

شماره ۳۹۰۶
چهارشنبه ۲۸ آبان ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان



رشید مظاهری سنگربان اول استقلال:
قول دادن در فوتبال منطقی نیست

دنیایی که به نظر بی‌نقص است!
با دست خالی زندگی ما را ساخت
چالش برانگیزترین مشکل زندگی من

بسم الله الرحمن الرحیم

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی ـ کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی



تشدید مشکل کاهش جمعیت

این روزها که با بیماری منحوس کرونا روبرو هستیم و تعداد مرگ و میرهایمان نیز به ارقام نگران کننده‌ای رسیده است یک نکته از نظر بسیاری دور مانده و آن اینکه با توجه به مرگ و میرهای کرونایی، امسال تعداد بیشتری از ایرانیان از جمع ما جدا می‌شوند و با این حساب رشد جمعیت در مقایسه با سال گذشته به شکل قابل توجهی کمتر خواهد بود.

گرچه ان‌شاءالله به زودی این ویروس منحوس دست از سر ما برمی دارد و تعداد مرگ و میر ما نیز کاهش می گیرد اما چون در این سالها بحث لزوم توجه به افزایش جمعیت دغدغه بسیاری از مسئولان و کارشناسان بوده بی‌تعارف باید گفت که اگر با همین روند پیش برویم حتی اگر کرونا هم در میان نباشد ظرف چند سال آینده تعداد مرگ و میر و موالید ما به هم نزدیک می‌شوند. دو سه سال پیش سالی یک میلیون نفر به جمعیت ایران اضافه می‌شد سال گذشته این رقم به ۸۰۰ هزار نفر رسید و امسال پیش‌بینی‌ها حکایت از آن دارد که این افزایش جمعیت در حدود ۵۰۰ هزار نفر خواهد بود که بخشی از این کاهش مرتبط با کروناست اما تنها این بیماری نیست که موجب کاهش جمعیت شده یا می‌شود. همه می‌دانیم برای آنکه به نسبت مناسبی از نرخ رشد برسیم بیش از هر چیز باید بسترهای مناسبی برای تسهیل ازدواج، کاهش طلاق و رشد فرزندآوری ایجاد کنیم. هرچه هم که شعار بدهیم؛ سمینار برگزار کنیم، مناظره‌های تلویزیونی تشکیل دهیم و سخنرانی‌های آتشین در مجلس و دولت و دانشگاه و مسجد و محافل علمی برگزار کنیم، تا زمانی که به ریشه‌های مشکل توجه نکنیم راه به جایی نخواهیم برد. البته هنوز تا صفر شدن رشد جمعیت فاصله داریم. شاید حدود ۱۰ سال زمان می‌برد تا با این سیر جمعیتی به مرحله سر به سر جمعیتی برسیم. اما اگر نرخ جانشینی به مرز دو و یا اندکی بالاتر از دو نرسد این خطر وجود دارد که در دهه‌های آینده با مشکلی به نام کاهش جمعیت جوان روبرو شویم.

کارشناسان اعلام می کنند که نسبت جانشینی یا نرخ جانشینی زیر عدد ۲ است یعنی هر زن در طول عمر کمتر از دو فرزند به دنیا می‌آورد. در حالی که این رقم باید بالای عدد دو باشد. علت آن افزایش طلاق و افزایش سن ازدواج و کاهش میل به فرزندآوری و مسائلی از این قبیل است. بیش از همه باید به مسائل اقتصادی و اجتماعی توجه کرد. هزینه‌های نگهداری یک فرزند در صورتی که ازدواج اتفاق افتاده باشد آنقدر هست که بسیاری را از افزایش تعداد فرزندان پرهیز دارد. نگرانی نسبت به آینده نیز از عوامل مهم ایجاد چنین پدیده‌ای است چرا که خانواده‌ها توان خود را برای اداره فرزندان بیشتر با توجه به دورنمایی که در پیش دارند کافی نمی‌بینند و به همین خاطر انگیزه‌های کمتری برای افزایش فرزند پیدا می کنند. متأسفانه افزایش زندگی مجردی و کاهش میل ازدواج نیز از جمله مصائب روزگار ماست که یکی از مهمترین دلایل آن مشکلات اقتصادی جامعه است.

نیک بدانیم تا زمانی که مساله اشتغال را حل نکنیم، تهیه مسکن را برای جوانان آسان نسازیم، هزینه‌های نگهداری فرزند را کاهش ندهیم(فقط نگاه کنید هزینه پوشک یک بچه در طول ماه چه رقم قابل توجهی است) و ثبات اقتصادی و آرامش روانی برای جامعه فراهم نسازیم قادر به حل مشکل کاهش جمعیت نیستیم. دیگر زمانی که خانواده‌ها نگران تعداد فرزندانشان نبودند گذشته است. سبک زندگی ما به هر دلیل خوب یا بد، تغییر پیدا کرده و اقتضائات جامعه شهری و مشکلات آن نیز بر گرفتاری‌ها افزوده است و لذا ابتدا باید مسائل و مشکلات اقتصادی جامعه را به حداقل رساند. تنها با نصیحت درمانی و تشویق‌های موقتی و توصیه و حتی تبلیغات دینی نمی‌توان مساله جمعیت را حل و فصل کرد. دولت هم توانایی آن را ندارد که مثل برخی کشورهای اروپایی برای فرزند دوم و سوم پاداش‌های قابل توجه در نظر گیرد. به عنوان مثال روسیه به خانواده‌ای که فرزند سوم را به دنیا بیاورد یک خانه اهدا می کند. چون چنین امکاناتی نداریم و توقع هم نمی‌توان داشت حداقل باید از دغدغه‌های اقتصادی جامعه کم کنیم. امیدواریم با نگاه درست به مساله جمعیت از هر اقدام شتابزده و احساسی جلوگیری شود.

توضیح ضروری: با توجه به اعلام محدودیت‌های کرونایی و احتمال تعطیلات عمومی و قرنطینه از ابتدای آذر ماه، ممکن است هفته آینده مجله اطلاعات هفتگی منتشر نشود. در این صورت انتشار شماره‌های بعدی مجله منوط به پایان تعطیلات و شرایط قرنطینه کرونایی خواهد بود.

هیچ تنهایی از خودپسندی وحشتناک‌تر نیست • حضرت محمد (ص)

اقتصادما از آلمان قوی‌تر است!

شخص بلندپایه‌ای گفته است که اقتصاد ما از آلمان بهتر است و این حرف، حرف و حدیثها، جوک‌ها و هشتکهای مختلفی به وجود آورده است.در مورد این حرف باید گفت، بله اقتصاد ما از آلمان بهتر است، شکی نیست با این همه اختلاس، دزدی، گرانی، قیمتهای ساعتی، رشد چند برابری ارز و قیمتها، گم شدن میلیارد میلیارد ارز دولتی، رانت، رشوه، فساد، تبانی، احتکار، خودکامگی خودروسازان داخلی، طرحهای کارشناسی نشده، حیف و میل بیت المال، قراردادهای میلیاردی با پرداخت از بیت المال، ناکارآمدی و نابلدی مسولان، انحصاری بودن پستهای کلیدی در یک خانواده و در یک گروه خاص، تقلب، دادن وامهای میلیاردی بدون ضامن و وثیقه به عده‌ای خاص، سر در آوردن وامهای بلاعوض و کم سودِ تخصیص داده شده به تولید از بازار ارز و مسکن، داشتن حسابهای پر و پیمان و املاک برخی مقامات در بهترین کشورهای دنیا و ده‌ها و صدها مشکل دیگر، چرخ اقتصاد همچنان دارد می‌چرخد و این اتفاقها هم دائماً در حال تکرار هستند. روزی نیست که خبر اختلاس یا گم شدن چند میلیارد دلاری ارز به گوش نرسد. اگر آلمان یک صدم اینها را داشت، اگر آلمان فقط یک سال این مشکلات را داشت تا حالا صد بار اقتصادش ورشکست و خودش نابود شده بود.اما می‌بینید که اقتصاد ایران هنوز پابرجا است و چرخش هنوز می‌چرخد و خیلی‌ها هم دارند بارشان را می‌بندند.

حسین مستعلی زاده

ترامپ یا بایدن...

گویند، مردی دو دختر داشت ;یکی را به کشاورز و دیگری را به یک کوزه گر شوهر داد ...چندی بعد همسرش به او گفت:ای مرد به خانه دخترانت برو و احوال آنها را جویا شو!...مرد نیز اول به خانه کشاورز رفت و جویای احوال دخترش شد؛ دخترک گفت که زمین را شخم زده و بذر پاشیده‌ایم اگر باران ببارد خیلی خوب است اما اگر نبارد بدبخت می‌شویم .سپس مرد به خانه کوزه گر رفت، دخترک گفت کوزه‌ها را ساخته‌ایم و در آفتاب چیده‌ایم اگر باران ببارد بدبخت می‌شویم و اگر نبارد خوب است.مرد به خانه خود برگشت، همسرش از اوضاع پرسید، مرد گفت: چه باران بیاید و چه باران نیاید ما بدبختیم!

حالا چه بایدن بیاید، چه ترامپ در هر صورت چندان فرقی به حال ما نمی کند چون...

آرمین سفیدیان از ارومیه

جشن سده

جشن سده از زمان‌های بسیار دور به یادگار مانده است و جشن پیدایش آتش است.داستان آن در شاهنامه فردوسی چنین آمده است:

روزی هوشنگ شاه پیشدادی به همراهِ یارانِ خود به کوه می رود در بین راه به مار تنومندی برخورد می کند و با سنگ بزرگی به جنگ مار می‌شتابد. هوشنگ شاه سنگ را به سوی مار پرتاب می کند. سنگ به سنگ دیگری برخورد کرده و آتش زنه ای(جرقه) پدیدار شده و به خار و خاشاک کناره‌ها اخگری(شعله) می کشد و آتشِ فروزان پدیدار می گردد و از آن پس جشن‌سده برگزار می گردد.

سده از واژه "سَت" در زبان پهلوی آمده است و چمار آن سَد ۱۰۰ می باشد.

بنابر بخش هنگامی(تقسیم فصلی) ایران باستان آغاز فروردین تا پایان مهر ماه تابستان بزرگ و از آغاز آبان تا پایان اسپند را زمستان می‌نامیدند. سده هنگامی است که صد روز از سرما می گذشت یا به داستانِ امروزه پنجاه شب و پنجاه روز به جشن نوروز مانده است.

بکارگیری آیین‌ها بدین گونه می باشد:

پس از شامگاه خورشید سه تن از موبدان زمانیکه جامه(لباس) سپید بر تن دارند به سوی توده ای از هیزم خشک که از روز پیش تهیه گردیده جنبش می نمایند.گروهی از جوانان که جامه سپید بر تن دارند با آتشدانِ فروزان، موبدان را همراهی می کنند. موبدان بخشی از اوستا که بیشتر آتش نیایش می باشد را می سُرایند. موبد بزرگ به دستاویز آتش پدیده در آتشدان و جوانان سپیدپوش با یاری از اخگرهای آتشدان، هیزم را روشن می کنند.

ابوالفضل آبخیز

حمیری پزشک ندارد

مرکز جامع سلامت روستای حمیری از توابع بخش ساربوگ شهرستان قصرقند با وجود شیوع ویروس کرونا بیش از پنج ماه است که بدون پزشک است. به گزارش هوتی فعال اجتماعی روستای حمیری و براساس گزارش‌های مردم اهالی منطقه برای درمان سرما خوردگی و سایر بیماریها به شهر مراجعه می کنند که متأسفانه مراجعه به بیمارستان شهرستان باعث شیوع و ابتلا به ویروس کرونا می‌باشد.

ضرورت دارد مسئولان هرچه سریعتر در این رابطه چاره اندیشی کنند. روستای حمیری در ۲۵کیلومتری شهرستان قصرقند قرار دارد

فاطمه هوتی _روستای حمیری

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ حسام دشتی زاده-گنبد

حق با شماست. بسیاری از توصیه‌های ائمه جنبه کاملاً اخلاقی و اجتماعی دارد. مثلا همین احترام به پدر و مادر یا رعایت عفت در خانواده و یا خلق و خوی نیکو. امید است همه ما بتوانیم در طریق بندگی حضرت حق به قدر وسع حق مطلب را به جای آوریم. موفق باشید.

❁ ولی الله رضی-تهران

مطلب خلاء وجودی را خواندم. به نکته درستی اشاره کردید و نتیجه گیری درستی هم در پایان مطلب وجود داشت. اینکه انسانها به دنبال رفع دردهای روحی و ناآرامی‌های خود هستند تا به آرامش دست پیدا کنند در حالی که این آرامش جز با تقویت بنیان‌های معنوی و اتکا به خداوند و اعتقاد و ایمان به او حاصل نمی‌شود. از لطف شما خواننده خوب متشکرم.

❁ مسعود علی یاری-الیگودرز

از حسن توجه شما خواننده گرامی و دقت نظری که دارید سپاسگزارم. نداشتن تیتر در صفحه طنز و گذاشتن علامت سوال به جای آن به خودی خود نشانه بی‌سلیقگی یا عدم نظارت نیست گرچه اگر عنوانی برای آن می گذاشتیم بهتر بود. چیزی مثل بدون شرح درباره یک کاریکاتور. با این همه به دوستان سفارش کرده‌ام که حتما برای هر مطلبی حتی مطلب طنز مورد نظر که صفحه پرخواننده‌ای هم هست تیتر مناسبی انتخاب کنند. ضمنا خوشحال می‌شوم اگر اشتباهات چاپی یا نگارشی مورد نظر را با ذکر مورد به ما اعلام کنید تا بخش فنی بر نظارت خویش بیافزاید. از لطف شما خواننده دیرپای مجله متشکرم.

❁ ناصر پوریوسف-آبادان

شوخی با خدا به دستم رسید. مطلب بدی نیست اما شما هم بهتر می‌دانید که چنین شوخی‌هایی خیلی خوب نیستند. البته به دوستان گفتم که با اندکی ویراستاری آن را در نوبت چاپ قرار دهند. حتی در طنز هم بهتر است ما پای خدا را به وسط نکشیم که حتما منظور شما هم چنین چیزی نبوده است اما ممکن است چنین شائبه‌ای ایجاد شود. برای شما خواننده خوب آرزوی سرفرازی دارم.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

آدم به آدم می‌رسه!

در دامنه دو کوه بلند، دو آبادی بود که یکی "بالاکوه" و دیگری "پایین کوه" نام داشت؛ چشمه‌ای پر آب و خنک از دل کوه می‌جوشید و از آبادی بالاکوه می‌گذشت و به آبادی پایین کوه می‌رسید. این چشمه زمین‌های هر دو آبادی را سیراب می کرد.

روزی ارباب بالا کوه به فکر افتاد که زمین‌های پایین کوه را صاحب شود. پس به اهالی بالاکوه رو کرد و گفت: "چشمه آب در آبادی ماست، چرا باید آب را مجانی بـه پایین کوهی‌ها بدهیم؟ از امروز آب چشمه را بر ده پایین کوه می‌بندیم." یکی دو روز گذشت و مردم پایین کوه از فکر شوم ارباب مطّلع شدند و همراه کدخدایشان به طرف بالا کوه به راه افتادند و التماس کردند که آب را برایشان باز کند. اما ارباب پیشنهاد کرد که یا رعیّت او شوند یا تا ابد بی‌آب خواهند ماند و گفت: "بالاکوه مثل ارباب است و پایین کوه مثل رعیّت. این دو کوه هرگز به هم نمی‌رسند. من ارباب هستم و شما رعیّت!"

این پیشنهاد برای مردم پایین کوه سخت بود و قبول نکردند. چند روز گذشت تا اینکه کدخدای پایین ده فکری به ذهنش رسید و به مردم گفت:

بیل و کلنگتان را بردارید تا چندین چاه حفر کنیم و قنات درست کنیم. بعد از چند مدت قنات‌ها آماده شد و مردم پایین کوه دوباره آب را به مزارع و کشتزارهایشان روانه ساختند. زدن قنات‌ها باعث شد که چشمه بالاکوه خشک شود.

این خبر به گوش ارباب بالاکوه رسید و ناراحت شد اما چاره‌ای جز تسلیم شدن نداشت؛ به همین خاطر به سوی پایین کوه رفت و با التماس به آنها گفت: "شما با این کارتان چشمه ما را خشکاندید، اگر ممکن است سر یکی از قنات‌ها را به طرف ده ما برگردانید."

کدخدا با لبخند گفت: "اولاً؛ آب از پایین به بالا نمی‌رود، بعد هم یادت هست که گفتی کوه به کوه نمی‌رسد؟!... تو درست گفتی: کوه به کوه نمی‌رسد، اما آدم به آدم می‌رسد."

معصومه نجار



چطور خدا را بشناسیم

مردی می‌خواست کاملاً خدا را بشناسد. ابتدا به سراغ افراد و کتابهای مذهبی رفت، اما هر چه جلوتر رفت گیج‌تر شد.

افراد و کتاب‌های نوع دیگر را نیز امتحان کرد اما به جایی نرسید. خسته و ناامید راه دریا را در پیش گرفت کنار ساحل کودکی را دید که مشغول پر کردن سطل آب کوچکی از آب دریا بود. سطل پر و سر ریز می شد اما کودک همچنان آب می‌ریخت.

مرد پرسید: چه می کنی؟

کودک جواب داد: به دوستم قول دادم همه آب دریا را در این سطل بریزم و برایش ببرم. تصمیم گرفت پسر را نصیحت کند و اشتباهش را به او بگوید. اما ناگهان به اشتباه خود هم پی برد که می‌خواست با ذهن کوچکش خدا را بشناسد و کل جهان را در آن جا دهد. فهمید که با دلش باید به سراغ خدا برود. به کودک گفت: من و تو در واقع یک اشتباه را مرتکب شده‌ایم. مولانا می گوید :

هر چه اندیشی پذیرای فناست — آنچه در اندیشه ناید آن خداست



هنرهای زندگی

گاندی خطاب به همسرش چه زیبا نوشت: خوبِ من هنر در فاصله‌هاست؛ زیاد نزدیک به هم می‌سوزیم و زیاد دور از هم یخ می‌زنیم. تو نباید آن کسی باشی که من می‌خواهم، و من نباید آن کسی باشم که تو می‌خواهی. کسی که تو از من می‌خواهی بسازی یا کمبودهایت هستند یا آرزوهایت. من باید بهترین خودم باشم برای تو.

و تو باید بهترین خودت باشی برای من.

خوبِ من! هنرِ عشق در پیوند تفاوت‌هاست و معجزه‌اش نادیده گرفتن کمبودها.

زندگی‌ست دیگر...همیشه که همه رنگ‌هایش جور نیست؛ همه سازهایش کوک نیست. باید یاد گرفت با هر سازش رقصید؛ حتی با ناکوک‌ترین ناکوکش. اصلا رنگ و رقص و ساز و کوکش را فراموش کن؛ حواست باشد به این روزهایی که دیگر برنمی گردد؛ به فرصت‌هایی که مثل باد می آیند و می‌روند و همیشگی نیستند. به این سالها که به سرعت برق گذشتند؛ به جوانی که رفت؛ میانسالی که می‌رود. حواست باشد به کوتاهی زندگی، به زمستانی که رفت؛ بهاری که دارد تمام می‌شود کم کم آرام آرام. زندگی به همین آسانی می‌گذرد. ابرهای آسمان زندگی، گاهی می‌بارد و گاهی هم صاف است. می‌گذرد هر جور که باشد.

امید روشنفکر - کرج



چون زاده رفتن آموختیم، به دویدن پرداختیم

● نیچه

* روحانی رییس جمهور: برنامه ما مبتنی بر اصول ماست، نه اراده آمریکا
* سخنگوی ستاد ملی مقابله با کرونا: اعمال محدودیت‌های شدید کرونایی از اول آذر ماه آغاز می‌شود
* وزارت بهداشت: مسافرت بدون ارائه تست کرونا از ۲۸ آبان ماه ممنوع شد
* وزیر ارشاد: بخش فرهنگ و هنر از کرونا بیشترین آسیب را دیده است
* گروه راست افراطی هوادار ترامپ در واشنگتن تجمع کردند
* رئیس دانشگاه تهران: حذف کامل کنکور ناممکن است
* ادعای ترور یک مقام القاعده در ایران تکذیب شد
* رئیسی: ناامنی را تحمل نمی کنیم
* عامل حمله تروریستی اهواز توسط وزارت اطلاعات دستگیر شد
* وزیر اقتصاد: امکان عرضه اولیه سهام ۱۰۰ شرکت در بورس تا پایان سال وجود دارد
* عراقچی: راه بازگشت آمریکا به برجام بسته نیست
* شمار جان باختگان کرونا به مرز ۴۰ هزار تن رسید
* بشار اسد: دوستان ایرانی ما حامی واقعی مردم سوریه هستند
* دکتر محرز: وضع شیوع کرونا در کشور بحرانی است
* جنگ قره باغ با میانجی گری روسیه پایان یافت
* ایران سال آینده ربات انسان به مدار زمین می‌فرستد
* لوازم خانگی و تلفن همراه در بازار با کاهش روبرو شد
* عرضه واکسن کرونای "فایزر" آغاز شد
* وزیر نفت: مشترکان کم مصرف گاز تخفیف می گیرند
* شمخانی دبیر شورای عالی امنیت ملی: پایان ترامپ حکم مقدر تاریخ است
* کرونا در ۱۴ استان روند صعودی یافت
* هزینه زندگی در تهران ۱/۵ برابر دیگر استان‌هاست
* محسن‌هاشمی رئیس شورای شهر تهران: روزانه ۲۰۰ نفر در تهران بر اثر کرونا می‌میرند
* شاخص کل بورس با ۲۶ هزار واحد رشد روبرو شد
* اعتبار دفترچه‌های بیمه سلامت تا پایان سال تمدید شد
* رئیس سازمان خصوصی‌سازی استعفا کرد
* قیمت شیر برخی کارخانه‌ها با ۲ تا ۶ هزار تومان افزایش همراه شد
* ترامپ: در کل فرایند انتخابات اخیر آمریکا تقلب صورت گرفته است
* نخستین شناسنامه فرزند حاصل از ازدواج زنان ایرانی با اتباع خارجی صادر شد
* نمایشگاه کتاب امسال به صورت مجازی برگزار می‌شود

از جهان سیاست

پویا حمداللهی

واکنش هواداران ترامپ برای دفاع از ادعای تقلب

حامیان دونالد ترامپ با شرکت در راه‌پیمایی واشنگتن از ادعاهای او دایر بر تقلب در انتخابات، که شواهدی برای آن ارائه نشده است، حمایت کردند و در این روز برخی از اعضای گروه‌های راست افراطی کلاه خود و جلیقه ضد گلوله بر تن داشتند و سایر تظاهر کنندگان پرچم‌های آمریکا و ترامپ را حمل می کردند.

گروه‌های راست افراطی و ضد دولتی مانند "پراد بویز"، "اوث کیپرز"، و "کیوانان" از قبل گفته بودند که در تجمع این روز شرکت خواهند کرد.

"کیوانان" در واقع تئوری توطئه فراگیر و بی‌اساس دنبال می کند و می گوید: دونالد ترامپ دارد مخفیانه با نخبگان شیطان‌پرستی که کودکان را مورد آزار جنسی قرار می‌دهند و در دولت، بازار و رسانه‌ها رخنه کرده‌اند، می‌جنگد. سپس معترضان دور کاروان حامل ترامپ که در مسیر حرکت به سمت زمین گلف بود، جمع شدند.

این تظاهرات در حالی شکل گرفته که جو بایدن در انتخابات سوم نوامبر برنده شد و سپس با پیروزی در ایالت جورجیا موقعیت خود را محکم‌تر کرد. از سال ۱۹۹۲، او نخستین نامزد دموکراتی است که توانسته در این ایالت به پیروزی دست یابد.

او در حال حاضر براساس سیستم انتخاباتی "الکترال کالج" ۳۰۶ رای دارد که بیش از حد ۲۷۰ رای مورد نیاز برای پیروزی است. با این حال ترامپ تاکنون نتیجه انتخابات را نپذیرفته است.

او یک رشته چالش‌های قانونی را در ایالت‌های تعیین کننده به راه انداخته و اتهامات بی‌پایه‌ای از تقلب گسترده انتخاباتی طرح کرده است، اما تلاش‌هایش تاکنون ناموفق بوده است.

برنامه حامیان ترامپ

البته حامیان ترامپ قرار بود نزدیک "فریدام پلازا" (قصر آزادی) شرق کاخ سفید تظاهراتی برگزار کنند. آنها از نام‌های متفاوتی مانند "راه‌پیمایی میلیونی ماگا" (ماگا: مخفف شعار "آمریکا را دوباره معرکه کنیم"، "راه‌پیمایی برای ترامپ" و "از دزدیدن کاخ سفید دست بردارید برای حرکت خود استفاده کردند."

انتظار می‌رود علاوه بر جریان‌های اصلی اجتماعی حامی ترامپ، شماری از شبه‌نظامیان نئونازی و راست افراطی، مفسران محافظه‌کار از جمله آلکس جونز، نظریه‌پرداز برجسته تئوری توطئه، و نیکلاس

برندگان جنگ قره‌باغ؟!

جنگ مرگبار شش هفته‌ای قره‌باغ بعد از امضای قرارداد صلح توسط رهبران جمهوری آذربایجان و ارمنستان و به وساطت روسیه پایان یافت و با آرام‌تر شدن فضا، مشخص است که جمهوری آذربایجان در این جنگ پیروز شده و ارمنستان شکست تلخی خورده است. با این حال، این درگیری و تلاش برای ختم آن، منافعی را عاید دو قدرت دیگر (ترکیه و روسیه) کرده است و حالا باید پرسید؛ دستاوردهای ترکیه و روسیه از این جنگ چه بوده است؟

برای ترکیه، جنگ قره‌باغ نمایشی بود از نقش فزاینده آنکارا در منطقه استراتژیک و مهم قفقاز جنوبی. ارتش جمهوری آذربایجان توسط ارتش ترکیه آموزش دیده و حمایت تجهیزاتی می‌شود. بعضا گزارش شده که نظامیان ترکیه نقشی کلیدی در هدایت حمله‌های پهپادی که عاملی تعیین‌کننده در این جنگ بودند و ایفا کرده‌اند، هر چند که آنکارا این ادعاها را تکذیب می کند اما این پیروزی نشان می‌دهد که ترکیه نفوذ قابل توجهی در این منطقه پیدا کرده است، بخصوص در جمهوری آذربایجان. در عین حال، نتیجه این جنگ، و چگونگی حصول توافق صلح، پیروزی برای روسیه هم محسوب می‌شود. چند هفته پیش، پیشرفت قابل توجه ارتش جمهوری آذربایجان و تصاویر انهدام تانک‌های ساخت روسیه ارمنستان، توسط پهپادهای مدرن، از موقعیت رقت‌بار مسکو حکایت داشت. قدرتی بزرگ که قبلا بر منطقه تسلط کامل داشت و حالا از نجات ارمنستان، یعنی تنها متحد پیمانی خود در جنوب قفقاز، عاجز است. اما معلوم شد که محاسبات روسیه پیچیده‌تر و ظریف‌تر از این حرف‌ها است.

چرا روسیه، ارمنستان را رها کرد؟

در دو دهه گذشته، برای کرملین مشخص بوده که درآمدهای نفتی جمهوری آذربایجان و بودجه نظامی این کشور که سه برابر ارمنستان است، توازن قدرت را به شکل برگشت‌ناپذیری به نفع باکو تغییر داده است. مسکو تلاش کرد تا با فشار به ارمنستان این کشور را به پذیرش راه‌حل دیپلماتیکی که با وساطت روسیه، ایالات متحده و فرانسه فراهم شده بود، متقاعد کند، اما ایروان حاضر به دادن هیچ امتیازی نبود. وقتی انقلابی دموکراتیک در ارمنستان، نیکول پاشینیان، نخست‌وزیر این کشور، را در سال ۲۰۱۸ به قدرت رساند، موضع علنی ایروان در قبال منطقه قره‌باغ از پیش نیز سخت‌تر شد. برای همین است که در سالیان گذشته روسیه خیلی واضح به دولت

فوئنتس، ملی‌گرایی سفیدپوست نیز در این تجمع شرکت کنند.تا به امروز هم سازمان‌دهندگان و چهره‌های رسانه‌ای دست راستی همراه با مقامات کاخ سفید، پیش‌بینی یک راهپیمایی عظیم را کرده‌اند اما بنا به گزارش‌ها، میزان شرکت کنندگان تاکنون نسبتا پایین بوده است.

ترامپ در این باره گفت: من ممکن است "سری بزنم و سلامی بکنم". و خودروی حامل او از میان جمعیت تظاهرکنندگان عبور کرد، یک دور حول "قصر آزادی" چرخید وسپس به سمت زمین گلفش در استرلینگ ویرجینیا حرکت کرد.

ترامپ چه می‌گوید؟

ترامپ همچنان نتایج در ایالت مختلف را زیر سوال می‌برد. او روز شنبه در توییتی بررسی آرای پستی در جورجیا را زیر سوال برد و گفت: "جرایم را افشا کنید!".

این آخرین رشته از توییت‌های او دایر بر ادعای تقلب گسترده انتخاباتی بود، هرچند شواهدی برای آن ارائه نکرده است.البته مقام‌های ناظر بر سلامت انتخابات در سازمان امنیت ملی در واکنش به سخنان ترامپ گفتند که این "ایمن ترین انتخابات تاریخ آمریکا" بوده است که صریح ترین موضع گیری سازمان‌های فدرال آمریکا و مقام‌های ایالتی در رد ادعاهای تقلب است.



"کِیلی مک‌انانی" سخنگوی کاخ سفید هم به شبکه فاکس نیوز گفت: ترامپ بر این باور است که او رئیس جمهور خواهد ماند و برای دور دوم رئیس جمهور خواهد شد.با این حال تلاش‌های او برای تغییر نتایج سه ضربه دیگر خورد:

* در آریزونا تیم او شکایت خود برای بازبینی برگه‌های رای انداخته شده به صندوق در روز سوم نوامبر را پس گرفت، چون معلوم شد که فاصله آرا بیش از آن است که با این شکایت تغییر کند. این شکایت براساس ادعایی تنظیم شده بود که می گفت برخی آرای قانونی رد شده است

* در میشیگان یک قاضی درخواست دو ناظر انتخاباتی حزب جمهوری خواه - که مدعی تقلب در بخش وین شده بودند - را برای مسدود کردن تایید نهایی نتیجه رای گیری در دیترویت رد کرد.

* در فیلادلفیا، واقع در ایالت پنسیلوانیا هم درخواست‌های کمپین ترامپ برای ابطال چندین بسته آرای پستی رد شد.

ناگفته نماند که در ایالت جورجیا قرار است به دلیل فاصله کم دو نامزد آرا به طور دستی بازشماری شود، اما تیم بایدن گفته است که انتظار تغییر نتایج را ندارد.

فرآیند انتقال قدرت

در حال حاضر فشارها بر ترامپ برای اذعان به پیروزی جو بایدن و کمک به او در پیش بردن فرآیند انتقال قدرت درحال افزایش است.

"اداره خدمات عمومی" دولت آمریکا که مسئول شروع این فرآیند است، تاکنون پیروزی آقای بایدن و معاونش کامالا هریس را به رسمیت نشناخته است.

در همین حال تیم بایدن به گزارش‌های محرمانه امنیتی، سازمان‌های فدرال و منابع مالی لازم برای انجام انتقال روان قدرت دسترسی نیافته است. "جن ساکی" سخنگوی بایدن هم گفت که فقدان دسترسی به این امکانات می تواند بر توانایی رئیس جمهور منتخب برای اداره دولت پس از روی کار آمدن در روز ۲۰ ژانویه اثر بگذارد.

جان کلی که برای مدت‌ها در دولت ترامپ رئیس کارکنان کاخ سفید بود، هم اکنون به صف کسانی پیوسته که می گویند تاخیر در فرآیند انتقال قدرت به امنیت ملی آسیب می‌رساند.

ارمنستان گفته است که پیمان نظامی ایروان و مسکو صرفا شامل مرزهای رسمی این کشور می‌شود و ربطی به قره‌باغ ندارد و وقتی جمهوری آذربایجان دست به حمله زد، ارمنستان تنها ماند.

مزایای صلح برای روسیه

وقتی ارتش جمهوری آذربایجان شهر شوشا (شوشی)، دومین شهر بزرگ قره‌باغ، را تصرف کرد، تلاش‌های دیپلماتیک روسیه شدت گرفت. در ابتدای این درگیری هیچ گزینه خوبی پیش پای روسیه نبود، اما مسکو توانست با ترکیبی از فشار و دیپلماسی به توافق صلحی برسد که قدرت نفوذ این کشور را نسبت به گذشته بیشتر می کند.این توافق از شکست قطعی و اخراج احتمالی ساکنان ارمنی قره باغ جلوگیری کرده است.در حال حاضر روسیه قرار است برای محافظت از ساکنان ارمنی این منطقه، دور نگه داشتن دو طرف متخاصم، و پاسداری از دالانی که ارمنستان را به قره‌باغ متصل می کند دو هزار صلحبان به منطقه اعزام کند و این همان چیزی است که کرملین از سال ۱۹۹۴ خواهان آن بوده، اما نتوانسته بود تا پیش از این جنگ پای میز مذاکره به آن دست یابد.مسکو همچنین توانسته است آنکارا را هم از معرکه خارج کند.

به غیر از رهبران دو کشور درگیر، ولادمیر پوتین تنها کسی است که این توافق صلح را امضا کرده است، و فقط سربازان روس قرار است که به عنوان صلحبان و ناظر اجرای این توافق عمل کنند و خبری از نیروهای ترکیه نخواهد بود - هر چند که این کشور می گوید تعدادی ناظر به منطقه اعزام می کند.مدیریت مسیر جدیدی که قرار است نخجوان را به جمهوری آذربایجان وصل کند نیز به عهده اداره مرزبانی و گمرک روسیه است.در نهایت، مسکو نشان داده است که همچنان قدرت کلیدی منطقه است، روابط خود با هر دو طرف درگیر را حفظ کرده، و در عین حال در رقابت با ترکیه به موفقیت رسیده است.



چرا موفقیت کامل نبوده؟

پیروزی دیپلماتیک مسکو هزینه‌هایی هم دارد. این جنگ نشان داد که نفوذ ترکیه در قفقاز رو به رشد است، و مسکو دیگر تنها قدرت عمده در این منطقه نیست.اما راه ورود دیگران به این منطقه در سه دهه‌ای که از فروپاشی شوروی می گذرد در حال باز شدن بوده است، و هیچ کس در مسکو فکر نمی کرد که روسیه تا ابد بر این منطقه تسلط کامل خواهد داشت.مساله دیگر عصبانیت و احساس خیانت در جامعه ارمنستان است.اما مسکو عقیده دارد که ایروان هیچ گزینه واقعی دیگری ندارد و باید برای حفظ امنیت خود به روسیه متوسل شود. یکی از پیامدهای احتمالی شکست ارمنستان شاید سقوط دولت نیکول پاشینیان باشد، اما دل کسی در کرملین برای او تنگ نخواهد شد.

آینده و خطرات

خطر اصلی برای روسیه در آینده وضعیت متزلزل توافق صلحی است که با وساطت مسکو امضا شد.این توافق صلح فقط برای مدت پنج سال به صلحبانان روس اجازه فعالیت می‌دهد، و بعد از آن ارمنستان و جمهوری آذربایجان می‌توانند خواهان خروج آن‌ها از منطقه شوند.زمان کمی برای حل کامل اختلافات وجود دارد، و احساسات برافروخته در هر دو طرف به ویژه ارمنستان تغییر وضعیت ایجاد توافق بین باکو و ایروان بر سر هر موضوعی را تقریبا ناممکن می کند.

این شاید همان مقطعی باشد که مسکو به همکاری ایالات متحده و اروپا نیاز پیدا می کند، بازیگرانی که به خاطر غیبت کامل در این دور از تحولات فعلا در اردوگاه بازندگان قرار می گیرند.

تنها زمان‌هایی بر ایمان ارزشمند است، که آرمانی را پیگیری می کنیم •نیچه

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

ابد و یک روز

پس از چند ماه که بسیاری از کارشناسان، از لزوم تعطیلی بزرگ می گفتند تا اندکی کرونا را بتوان از شهرها دور کرد، مطابق معمول ستاد محترم مرکزی مبارزه با کرونا رضایت به اجرای این طرح داد و قرار است سنگین‌ترین موج تعطیلات فعالیت‌ها از ابتدای آذر در یکصد شهر که تقریباً تمام مراکز اصلی جمعیتی ایران را شـامل خواهد شد به اجرا درآید تا سنگین‌ترین موج کرونا کنترل شود. آنطور که از اعلامیه‌های سخنگوی ستاد و دولت و قرارگاه کرونا پیداســت، جز فعالیت‌های بسیار ضروری، چراغ تمام کسب و کارها و عمده فعالیتهای دولتی و آمد و شد میان شهرها، خاموش خواهد شد و عجیب اینکه زمان آغاز چنین محدودیتهای مهمی اعلام شــده، ولــی تاریخ برای پایانش دیده نمی‌شــود. در سطرهای پایانی اعلامیه‌های رسمی هم که از طرف ستاد و دولت ابلاغ شــده آمده اســت که اعلام و اجرای این طرح هم حتی، بستگی به نظر اســتانداران و فرمانداران در مناطق مختلف کشور دارد که بر اساس ضرورت، می‌توانند از آن اســتفاده کنند. چنیــن ممنوعیتهایی هر چند اولین اثرش محدود کردن چرخــه و دامنه حرکت کرونا در ایران خواهد بود، ولی حتماً دومین اثر آن اخلال بزرگی اســت که در شــرایط درآمدی بسیاری از



ایرانیان ایجاد می‌شــود. غیر از کارمندان دولت که در هر حال حقوق ماهانه خــود را دریافت خواهند کرد، بخش بســیار بزرگی از دیگر هم وطنان برای کســب درآمد، محتاج جریان زندگی روزمره هســتند تا کسب و کار ایشان هرچه که هست رونق بگیرد و سودی به دست آید.

کارگران و کارمندان مجتمع‌های بزرگ تولیدی و خدماتی غیردولتی هم هرچنــد حقوق ماهانه دریافت می کنند،ولی پرداخت همین حقوق ماهانه هم زمانی می‌تواند انجام شــود که آن مجتمع به تولید و ســودآوری ادامه دهد، ولی اگر شــرایط تحریم خارجی و تعطیلی داخلی ایجاد شــود به طور طبیعی پرداخت حقوق هم به میلیونها نفر دچار وقفه و اختلال خواهد شد.

ستادی که بُرد از یاد

حکــم به تعطیلات طولانی، علاوه بر اطلاع رســانی برای زمان پایان آن، الزامــات و اقتضائات دیگری هــم دارد، به ویژه اینکه این تعطیلات مصادف شــود با ســردترین روزهای پاییز که طبــق پیش بینی‌ها در بســیاری نقاط ایــران بارش بــرف و باران نیز اتفاق خواهد افتاد. یکــی از مهمترین آنها این اســت کــه اگر پس از ۹ ماه نبرد با کرونا و دعــوت از مردم به خانه ماندن و فراموش کردن سفر و رها کردن دید و بازدیدهای خانوادگی و دوری کردن از جمع‌های فامیلی و دوســتانه و تعطیلی مدارس و دانشــگاه‌ها و مهد کودکها که باعث تأثیرات روحی ســختی برای آنهایی خواهد شد که این محدودیتها را رعایت کردند، حالا که به بخش فعال‌تر جامعه هم گفته می‌شــود که برای مدتی که معلوم نیســت چند روز و هفته و شــاید ماه باشد، باید دست از کار روزانه نیز بکشــند، دســت کم معلوم باشــد که به جای آن همــه فعالیتها و



برنامــه، با چه چیزی باید جایگزین شــود؟ یکی از مهمترین وظایف دولت و ســتاد ملــی کرونا در طول این ۹ ماه و به ویژه ایــن روزها که حکم به تعطیلی بزرگ داده شــده است، این بوده و هســت که از هزاران روانشناس و جامعه شــناس و کارشناس تربیت بدنی و امثال آن کمک بگیرند و تقاضای مشاوره کنند تا این گروه کارشناسان به ایرانیان آموزش بدهند چگونه می‌توان ماهها

واردات انسان

رئیس هیات مدیره نظام پرســتاری تهــران، خبر عجیبی را چند روز قبل اعــلام کــرد، به طور طبیعی در روزهایی که تمام جهــان با ویروس کرونا در نبردند فعالیت کادر درمانی چند برابر شــده و در بســیاری کشورها، تعداد و توان کادر درمان به ویژه پرســتاران که باید به طور دایم از صدها هزار بیمار بســتری کرونا مراقبت کنند، به قدر کافی نیست. البته در مواجهه با اتفاقات غیرمترقبــه‌ای مثل ســیل و زلزلــه و حوادث بزرگ طبیعــی، معمولاً کمک فراوانی از بسیاری افراد که به طور عادی شغل و کار دیگری داشته‌اند ساخته است، ولی در مبارزه با بیماری و مراقبت از بیماران بستری در بیمارستان تنها پرستاران هســتند که می‌توانند مفیدواقع شوند و جایگزینی هم ندارند، پس چاره‌ای نمی‌ماند مگر اینکه چنین کشــورهایی دست به واردات کادر درمان



و به ویژه پرســتار بزنند و از دیگر کشــورها با پیشنهادهای مالی خوب، افراد را راضی به مهاجرت و حضور در کشورهای ثروتمند و بیمار کنند. اتفاقی که این رئیس هیات مدیره نظام پرستاری، از آن گفته است، اینکه موج مهاجرت پرســتاران ایرانی هم به خارج از کشــور شدت گرفته و طی چند ماه گذشته،

این گروه از کسب و کارها که حدود ۳ سال است با سنگین‌ترین تحریمها در حال نبرد هستند و ضربه‌های سختی هم از تلاطمات بازار و ارز خورده اند، حالا با یک تعطیلی بزرگ هم روبرو هستند که ستاد کرونا حتی حاضر نیست پایان تقریبی آن را هم از پیش اعلام کند. در حالی که حتی آنها که رذیلانه سخت‌ترین تحریمهای تاریخ را علیه ایرانیان، ایجاد کردند، اعلام کردند که این تحریمها پایانی ندارد و آنها که تحت تحریم قرار گرفته‌اند به این ترتیب می‌توانستند برای ادامه فعالیت خود هر چه سخت و سنگین اما در هر حال برنامه و پیش‌بینی و آمادگی پیدا کنند. تعطیلی‌های داخل اما به گونه‌ای اعلام شده‌اند که هیچ یک از صاحبان کسب و کار نمی‌دانند آیا باید خود را برای تحمل یک هفته تعطیلی آماده کنند یا دو هفته یا حتی یک ماه و بیشتر، چنان که یکی از مدیران دولت هم، در خصوص ممنوعیت رفت و آمد بین شهرها، از احتمال ادامه این محدودیت تا یک ماه می‌گفت.

تحمل یک هفته تعطیلی کسب و کارها، با مقداری مماشات و برنامه‌ریزی ممکن است، ولی اگر قرار است این تعطیلات ادامه دار باشد، حتماً باید کسانی که تمام زندگی مادی و درآمد آنها از این تصمیم متاثر و متضرر خواهند شد از همین امروز در جریان باشند تا دست کم بدانند چگونه و از کدام طریق این خلأ را جبران کنند. این در حالی است که سکوت عجیب دولت و ستاد کرونا هیچ توجیه پسندیده‌ای ندارد مگر آنکه این اعضا خدای نکرده صلاحیت تصمیم گیری در امور مهم را از کف داده باشند.

از منزل بیرون نرفت، سفر نکرد، دور هم جمع نشد، تفریحات جمعی را رها کرد، دوستان خود را در مدرسه و مهد کودک و محل کار ندید و دهها محدودیت دیگر را مراعات کرد، ولی همچنان سالم ماند و روان و بدن خود را از کرونا دور نگه داشت و از دیگر آسیب‌ها هم محافظت کرد؟! این سلسله توصیه‌ها و روش‌ها، حتماً پس از ۹ ماه درگیری با کرونا و دیدن تجربه بسیاری کشورهای جهان که درگیر این نبرد شده اند، می‌توانست امروز در دسترس باشد، ولی ستاد ملی کرونا، نه هیچ گاه جلسه‌ای در این خصوص برگزار کرد نه هیچ گاه در این مورد مصوبه‌ای داشت و نه حتی اقدام به تشکیل گروه کارشناسان کرد که این توصیه‌ها و روشها فرصت تولید و تولد پیدا کنند.

در روزهایی که کرونا بسیار تند می‌دود و ستاد کرونا هم توان خود را تنها معطوف به ایجاد سرعت گیر در مسیر راهش کرده، این وظیفه هزاران کارشناس در رشته‌های مختلف است که دست هموطنان خود را از طریق فضای مجازی یا دیگر ابزارها بگیرند و به آنها سبک زندگی سالم در محدودیتها و ممنوعیتهای شدید کرونا را آموزش بدهند.

بیش از هزار پرستار ایرانی برای خروج از کشور اقدام کرده‌اند و این مهاجرت در شرایطی اتفاق می‌افتد که از نظر این کارشناس فقط برای همین امروز، تهران، ۷ هزار نفر نیروی پرستار کم دارد و کشورهای اروپایی، آمریکای شمالی و استرالیا، بیشترین تقاضا را برای جذب پرستاران ایرانی دارند. این رئیس هیات مدیره البته دلایل این موج جدید مهاجرت را هم بی‌توجهی به وضعیت استخدامی و معیشتی پرستاران ایرانی می‌داند.

ستاد ملی کرونا به نظر این روزها مسایل بسیار زیادی برای اندیشیدن و چاره جویی دارد، مسایلی که برخی از آنها اگر به موقع چاره‌ای برایشان یافت نشود، صورت مساله پس از مدتی که چندان زیاد نیست، پاک خواهد شد. مثل روزی که خدای ناکرده، هزاران پرستار ایرانی، وطن را ترک کرده باشند و آن روز ستاد ملی کرونا به جای یافتن راهکاری برای استخدام و افزایش دستمزد پرستاران ایرانی، باید مساله‌ای دیگر را حل کند:

"چگونگی واردات پرستار از کشورهای فقیر!"

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

منافع ملی

در مشهورات چنین است که می‌گویند: مردم آمریکا علیرغم تنوعات نژادی و فرهنگی و عقیدتی، در بزنگاه‌های منافع ملی‌شان همبسته و یکپارچه هستند. شاید در سایه‌ی همین خوی همبستگی در بزنگاه‌هاست، که حاکمیت عمومی آمریکا، فرصت‌طلبانه می‌تواند در اقصا نقاط دنیا شرارت کند و با سوء استفاده از حقیقتی به‌نام منافع ملی، بر ضد منافع دیگر ملل به میدان آید و مردمش را توجیه کند. اینجاست که پرمعنایی و حرمت بعضی کلمات و مفاهیم محسوس‌تر می‌افتد؛ و یکی از مهم‌ترین آن‌ها، "منافع ملی".

خود ما در کشورمان کم نداریم از یادمان‌ها و خاطره‌های همبستگی در هنگام بزنگاه‌های منافع ملی و دفاع از غرور ایرانی - اسلامی. اخیرترینش ماجرای شهادت سردار سلیمانی، که روشن‌تر از آفتاب است.

التهابات ناشی از انتخابات در آمریکا، نه دیر، که زود فروخواهدنشست؛ خواهید دید! و این مردم آمریکا هستند که چهارسال دیگر، هم منتخب اکثریت - هرچند اکثریت ضعیف - را رئیس‌جمهور کل کشورشان تلقی خواهند کرد، و هم چه بسا در همان بزنگاه‌های محتمل، پشت او خواهند ایستاد.

تحلیل درستی یا نادرستیِ فلسفی‌اش در مجال این قلم نیست، اما توصیف واقعی‌اش، همانی‌استَ که گفتم.

اکنون سوال من این است:

ما برای منافع ملی‌مان در کشور ایران، که به مراتب از تنوعات نژادی و فرهنگی و آیینیِ کمتری نسبت به آمریکا برخوردار است، چه میزان باید پشت‌درپشت هم باشیم؟ این سوال البته مخاطب عامش مردم هستند و صدالبته مخاطب خاصش حاکمیت.

انتخابات ریاست‌جمهوری پیش‌روی ما صحنه‌ی سنجش همکاری متقابل حاکمیت-مردم در نشان‌دادن وفاداری‌شان به منافع ملی‌است. بی‌تردید این آزمون، با دوقطبی‌سازی‌های شکننده و عدم درک ذائقه‌ی عام از سوی خواص، به دیکته‌ای پرغلط تبدیل خواهدشد.

از هم‌اکنون بانیانِ" دوگانه‌های قطبی‌ساز" می‌توانند تصمیم بگیرند که همه را به سمت یک قطب، و آن هم "قطب منافع ملی" رهنمون شوند، و یا منافع جناحی و تسویه‌حساب‌های سیاسی را بر منافع ملی فائق نشانند.

بی‌شک هیچ انتخاباتی - حتی در دموکراتیک‌ترین کشورها - خالی از التهاب، تشنج و بعضا اغتشاش نیست. سخن در رهنمونی، راهنمایی و دلگرم کردن مردم از سوی کسانی‌است که مسئولیت حفظ یکپارچگی کشور، تمامیت ارضی، امنیت و منافع ملی را عهده‌دار هستند.

انتخابات شکننده‌ی اخیر آمریکا - که تازگی هم نداشت - می‌تواند برای ما دستاورد آموزندگی، مصلحت‌سنجی و عاقبت‌اندیشی را ارمغان کند. دادگاه عالی یا فدرال آمریکا، چه حکم بر مشتبه‌بودن انتخابات کند (که قندش مایه‌ی غنج برخی دل‌هاست!)، چه نتیجه‌ی فعلی را بپذیرد، مردم آنجا به زودی بر رئیس برآمده از انتخابات آنجا تمکین خواهند کرد. این، مسأله‌ی ما نیست. مسأله‌ی ما تدبیر و عدالت و مردم‌داری در انتخابات پیش‌روی خودمان است و نیز ذائقه‌شناسی مردم از سوی حاکمیت.

زندگی تجربه، همچون خانه‌ی پوشش است ● وین دایر



زیر نظر: محمود صفادار

روستای حصاردشتک

گزارش از سحر شریعتمداری

روستای حصاردشـتک از توابع بخش درودزن دهسـتان ابرج، واقع در شهرسـتان مرودشت استان فارس اسـت. حصاردشتک یکی از قدیمی‌ترین روستاهای استان فارس است و حتی آثاری از دوران هخامنشی در آن یافت شـده است. این روسـتا به دلیل استقرار در دشتی کوچک به این نام معروف شـده است. تاریخ شـکل گیری روستا براساس سـنگ نوشته‌های گورستان قدیمی روسـتا، به قرن هفتم هجری قمری برمی گردد. این روسـتا در تنگه کوهی به نام دشـتک و در شمال دشـت درودزن قرار دارد. ارتفاع روستا از سطح دریا ۲۰۴۰ متر است و به همین دلیل بهار و تابستان‌های معتدل و پاییز و زمستان‌هایی سرد دارد. جمعیت روستا ۱۳۰۰ نفر است که همگی مسلمان و شـیعه هستند. مردم روستا به زبان فارسی و لهجه محلی صحبت می کنند. عمده ساکنان روستا به دامداری و باغداری اشتغال دارند. تولید صنایع دستی از جمله گیوه دوزی، قالی بافی و گلیم باقی نیز در این روستا رونق دارد. عده‌ای هم به پرورش زنبور عسـل و تولید عسـل اشـتغال دارند. محصولات اصلی باغات روستا شامل گردو، انگور، انار و بادام است.

بنای امامزاده فخرالدین (ع) جاذبه مذهبی روستا است که احترام خاصی بین اهالی دارد. در گذشـته حصاردشتک روستایی خودکفا بود. گیوه دوزی، نجـاری، زنبورداری، آسـیابانی، نمدمالی، رنگـرزی و همچنین به علت قرار گرفتن در سـرراه عبور ایل قشـقایی از رونق بسیار خوبی بر خوردار بود. قبل از این که مدرسـه دولتی باز شـود، روستا دارای چندین مکتب خانه بود و از روستاهای اطراف برای سواد آموزی به آنجا می آمدند.

خانه‌های قدیمی روسـتا از سـنگ، خشت و گل سـاخته شده و با چینش پلکانی خود جلوه زیبایی به روستا داده‌اند .این روسـتای زیبا با اقلیم معتدل، پوشـش جنگلی، باغات وسیع، چشـمه های فراوان، آبشارهای زیبا و مناظر و چشـم‌اندازهای دل نواز، به ویژه در فصول بهار و تابسـتان، فضای بسـیار







روستای خان آباد

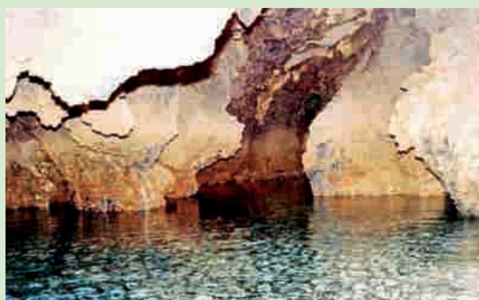
خان آباد از روستاهای شهرسـتان خمین در اسـتان مرکزی است. این روسـتا در ۳۵ کیلومتری غرب خمین و ۴۲ کیلومتری جنوب شـرقی شازند قرار دارد.

از دیدنی‌های منطقه می‌توان به چهار غار در دل کوه‌های این منطقه اشاره کـرد. دو غـار در کوه الوند و در ارتفاع نزدیک بـه ۲۰۰۰ متری قرار دارند. آثار بجای مانده در این غارها نشـان می‌دهد که در گذشته مردمانی در آنها سـکونت داشته اند. گزارشات گروه‌های غارنوردی اظهار می کند که این غار به دریاچه ای می‌رسـد که در زیر کوه قرار دارد. غاری دیگر در کوه گره در ارتفاع ۵۰۰ متری و دیگری نیز در کوه نسار در ارتفاع ۶۰۰ متری است.

تحقیقـات حکایت از قدمت طولانی این روسـتا دارد. بطوری که قدمت سـکونت در این منطقه به ۳۰۰۰ سـال قبل برمی گردد. آن زمان قبایلی از زرتشـتیان در منطقه ای سکونت داشـتند که امروزه به قلعه گبری معروف اسـت.هنوز هم آثار این قلعه قدیمی در بالای کوه دیده می‌شـود. سـه قلعه گبری در این منطقه وجود دارد. قلعه شماره یک در شرق کوه الوند قرار دارد که نسبت به دوقلعه دیگر بزرگتر و کامل‌تر است و انواع ظروف و سفال‌های شکسته در آن یافت می‌شود. قلعه دوم در جنوب شرق کوه نسار واقع است و قلعه سوم نیز در دامنه کوه مشرف به روستای لکان قرار دارد. سوراخ بندباز از دیگـر نقاط دیدنی اسـت. حفره ای در بلندترین نقطـه کوه گره قرار دارد که مردم محلی آن را به نام سـوراخ بندباز می‌شناسند. حکایات و داستان‌ها می‌گویـد که این حفره، پناهگاه شـخصی به نام بندباز بوده اسـت. در ارتفاع ۲۷۰۰ متـری کـوه الوند آثار پناهگاهی وجود دارد که در گذشـته پناهگاه و کمینگاه شکارچیان بوده و مردم آن را "کُلِه" می‌نامند و آثار آن به جای مانده است. چشـمه ای در پایین دست قلعه‌های گبری قرار دارد که در تمام سال آب در آن جریان دارد. سنگ گنه نیز از دیگر دیدنی‌های این روستاست. در زمان گذشته کشاورزان برای مشخص کردن زمان انتقال آب قناب از زمینی به زمین دیگر از این سـنگ به عنوان ساعت استفاده می کردند که در جنوب شرقی کوه گره و در دره گنه قرار دارد.

مردم این روسـتا آیین خاص خود را هم دارند. مراسـم شب الفه یکی از آنهاسـت. شب الفه آخرین شب سال اسـت و اهالی روستا در این شب رسم







جذابی را برای بیننده فراهم می آورد. معماری پلکانی روستا جلوه بسیار چشمگیری به آن بخشیده است. چشمه‌های معدنی خنار، نهروم، مرشدی، آبگری و ده گاه از جاذبه‌های طبیعی روستا هستند. چشمه‌های متعددی در کوه‌های اطراف روستا وجود دارد که از جمله آنها می‌توان به چشمه بیدچنگ، آب چغور، بابا جمال، سی چاه، پای بیدی، سیبگی و چشمه گل اشاره کرد. درخت چنار کهنسالی هم در روستا قرار دارد که یکی از قدیمی‌ترین درختان ایران و جهان شناخته می‌شود. گفته می‌شود که عمر این درخت به ۴ هزار سال می‌رسد. موسیقی محلی مردم حصاردشتک نیز غالباً با نی نواخته می‌شود و نغمه‌های محلی در مقام شوشتری خوانده و نواخته می‌شود. بازی محلی درنه بازی و لگد بازی در میان روستاییان رواج دارد. آبشار معروف این منطقه که به آبشار دشتک معروف است نیز از پتانسیل گردشگری بالایی برخوردار است. این آبشار در واقع دو آبشار است. این آبشار در منطقه‌ای تاریخی و مرتفع در ۶۵ کیلومتری شمال غرب مرودشت قرار دارد و صعب العبور بودن مسیر آن سبب شده که گردشگران زیادی از آن دیدن نکنند.



دارند که خوراکی به نام خاگینه می‌پزند و شب را جشن می گیرند.

از دیگر رسوم مردم خان آباد، مراسم تخ تخی است. این مراسم در شب عید برگزار می‌شود. شب عید، جوانان روستا به پشت بام رفته و پارچه ای را از پشت بام خانه آویزان می کنند. بطوری که جلوی درب منزل قرار می گیرد و از صاحب خانه عیدی طلب می کنند که معمولاً سکه یا تخم مرغ رنگی است. صاحب خانه عیدی را به چادر گره می‌زند و تکان می‌دهد. قرار دادن سنگ بین شاخه‌های درختان میوه نیز رسم دیگری در این روستاست. آنها عقیده دارند اگر در فصل زمستان بین شاخه‌های پایین درختان سنگ قرار داده شود، باعث سنگینی درخت شده و موجب بارور شدن آن در بهار می‌شود.

سد روستای خان آباد نیز از جاذبه‌های گردشگری این روستا و خمین است. آب این سد از سرچشمه دیریزنو در خان آباد تامین می‌شود. از آنجا که این سد در مسیر مهاجرت پرندگان قرار گرفته، به پناهگاه موقت پرندگان مهاجر نیز تبدیل شده است. همچنین هر ساله گردشگران زیادی برای تماشای آن و استفاده از ورزش‌های آبی از جمله قایق سواری و ماهیگیری از آن دیدن می کنند.





درازنوی گلستان

روستای درازنو در ۴۰ کیلومتری شهرستان کردکوی در استان گلستان و در محدوده روستای بالاجاده واقع شده است. این روستا در ارتفاع ۲۸۰۰ متر از سطح دریا قرار دارد. درازنو در واقع دهکده‌ای کوهستانی به همراه خانه‌هایی با معماری کوهستانی است. در این دهکده، خانه‌ها با شرایط اقلیم آب و هوایی خود ساخته شده است. خانه‌های قدیمی روستا که از کاهگل ساخته شده اند، همگی بالکن‌هایی بزرگ و با صفا به سمت چشم انداز پائین دارند. این روستا در کنار قله درازنو قرار دارد و نام خود را از آن گرفته است. درازنو به دلیل قرار گیری در ارتفاعات رشته کوه البرز، چشم اندازی بی‌نظیر و شگفت انگیز از خلیج گرگان دارد. به طوری که می‌توانید چندین شهر و روستای مناطق مختلف گلستان و مازندران را از این روستا ببینید. چشم انداز انتهای شرقی دریای مازندران و خلیج گرگان از این روستا بدون اغراق یکی از زیباترین منظره‌هایی خواهد بود که تا به حال دیده اید.از بدو ورود به مسیر منتهی به روستا متوجه طبیعت حیرت انگیز آن خواهید شد. جاده‌ای که از کردکوی به درازنو می‌رود یکی از زیباترین جاده‌های جنگلی کشور است که با پیچ و خم‌های بسیار شما را به ارتفاعات منطقه هدایت می کند. غار یخچال از جاذبه‌های این منطقه است. این غار در زیر قله دکالی و در کنار سنگی بسیار بزرگ قرار دارد که محوطه‌ای حدود ۲۰ متر مربع را شامل می‌شود و حفره‌ای به اندازه یک انسان بالغ در کنار سنگ دیده می‌شود. حتی در شهریور ماه هم در داخل این محفظه برف وجود دارد و به همین دلیل است که نام آن را یخچال گذاشته اند. غار آهکی گنج‌خانه، دیگر جاذبه منطقه است که انواع سنگ‌های استالاگتیت و استالاگمیت در آن تشکیل می‌شود. غار طبیعی دیگری به نام "انبار حسن خان" هم در این منطقه قرار دارد.برج معروف رادکان هم از جاذبه‌های تاریخی روستای ایرا است که مربوط به قرن ۵ هجری است و در جنوب غربی روستا قرار دارد.این روستا محلی عالی برای علاقمندان به پرواز با پالاگلایدر است. هر ساله تیم‌های حرفه‌ای برای انجام این ورزش هیجان انگیز به این روستا سفر می کنند تا از ارتفاعات و پرواز بر فراز جنگل‌های سرسبز مطقه لذت ببرند.در سفر به این روستا می‌توانید در یکی از خانه‌های محلی اقامت کنید. البته تعدادی سوئیت هم در دل جنگل ساخته شده است. سوپرمارکت روستا می‌تواند مایحتاج شما را تأمین کند.برای سفر به این روستا باید از شهر کردکوی گلستان به جاده جنگلی درازنو بروید. بعد از عبور از میان پارک جنگلی امام رضا (ع) و کمتر از ۱ ساعت رانندگی به یک دوراهی می‌رسید. مسیر راست را پیش بگیرید و بعد از حدود ۹۰ دقیقه به جهان نما می‌رسید و سپس با تغییر مسیر به سمت چپ به درازنو خواهید رسید.



انسان، خوشبخت نمی شود اگر برای خوشبختی دیگران نکوشد ● دوبین پیر

علمی و الهام بخش

چالش برانگیزترین مشکل زندگی من

سبک زندگی:" وقتی گاز یک مورچه برایت دردسر ساز می‌شود "

من یک بیمار دیابتی هستم با یکی از چالش‌برانگیزترین سختی‌هایی که در زندگی‌ام تجربه کردم آشنا بشوید

منبع: مجله خانوادگی ریدرز دایجست، سال ۲۰۱۹ شماره ۲۰۵

"**دیابت**"... احتمالا اسم این بیماری را زیاد شنیده اید. شاید هم یکی از کسانی باشید که با مشکل دیابت دست و پنجه نرم می کنند. وقتی اسم دیابت به گوش آدم می‌خورد، در ابتدا تصویر یک رژیم غذایی پر شکر و یا احتمالا یک شیرینی خامه‌ای بزرگ جلوی چشم آدم می آید اما...

*** دیابت چیست؟**

دغدغه بیماران دیابتی با دغدغه‌های روزانه بسیاری از آدم‌های معمولی از زمین تا آسمان متفاوت است. آنها علاوه بر در نظر داشتن دقیق خوراکی‌هایی که می‌خورند باید در بعضی شرایط مراقب زخم‌هایی که در بدنشان ایجاد می‌شود باشند. زیرا زخم در بدن دیابتی‌ها به سختی خوب می‌شود و ایجاد یک زخم ساده می‌تواند به عفونت شدید، قطع عضو و یا حتی مرگ آنها بینجامد. در این بیماری توانایی تولید هورمون انسولین در بدن از بین می‌رود یا بدن در برابر انسولین مقاوم شده و بنابراین انسولین تولیدی نمی‌تواند عملکرد طبیعی خود را انجام دهد.

نقش اصلی انسولین پایین آوردن قند خون توسط سازوکارهای مختلف است. در دیابت، سرعت و توانایی بدن در استفاده و سوخت و ساز کامل گلوکز کاهش می‌یابد از این رو میزان قند خون افزایش می‌یابد. وقتی این افزایش قند در دراز مدت در بدن وجود داشته باشد، سبب تخریب رگ‌های بسیار ریز در بدن می‌شود که می‌تواند اعضای مختلف بدن همچون کلیه، چشم و اعصاب را درگیر کند. همچنین دیابت با افزایش ریسک بیماری‌های قلبی عروقی ارتباط مستقیمی دارد.

افرادی که از بیماری دیابت رنج می‌برند مستعد بیماری‌ها و مشکلات مربوط به پاهایشان هستند. یک بیماری عصبی مربوط به دیابت می‌تواند باعث بی‌حسی، درد و سوزش در پاهایشان بشود. البته مشکلات دیابتی‌ها به همین‌ها محدود نمی‌شود. یک نفر از هر سه نفر فرد دیابتی، در طول زندگی‌اش به بیماری انسداد رگ دچار می‌شود. این انسدادها باعث می‌شود خون به درستی در رگ‌های فرد دیابتی جریان پیدا نکند و حتما حدس می‌زنید بعدش چه اتفاقی می‌افتد.

یک مورچه پای زنی را از او گرفت!

"**کارلا اورف**" ۵۹ سال دارد. او فقط یازده سال داشت که پزشکان تشخیص دادند به بیماری دیابت نوع یک دچار شده است. کارلا علیرغم مبتلا شدن به این بیماری مزمن، تا حدود اواسط دهه سوم زندگی اش، زندگی خوب و سالمی داشت. تا اینکه یک مورچه پای او را گاز گرفت!

خانواده او وقتی تشخیص دکتر را شنیدند، حسابی شوکه شده بودند. با اینکه بیماری دیابت تا حدود زیادی ارثی است، پدر و مادر کارلا دیابت نداشتند. و این برایشان خیلی عجیب بود که با چنین بیماری اولین بار آشنا شوند. البته کارلا بعدا وقتی بزرگتر شد با خانواده پدری‌اش رابطه برقرار کرد و متوجه شد خیلی از آنها در این بیماری همدرد او هستند.

او در این ماجرا برای خوانندگان مجله توضیح می‌دهد که چگونه این زخم سطحی و ریز به خاطر بیماری دیابت، رو به وخامت گذاشت و پای کارلا را به دکتر و بیمارستان، جراحی و اتاق عمل باز کرد و راه زندگی او را به کلی تغییر داد. او در این ماجرا تعریف می کند که چطور با قدرت در برابر قطع عضو مقاومت می کند و در نهایت تقدیرش را خودش رقم می‌زند.

*** نوجوانی و دیابت...**

مورچه‌ها تا آن روز بارها و بارها من را گاز گرفته بودند و همیشه همه چیز به صورت نرمال خوب شده بود و هیچ مشکلی هم پیش نیامده بود. ولی بیست سال پیش در یک عصر دل انگیز بهاری یک مورچه ریز بالای پای سمت چپم را گاز گرفت و من هیچ وقت فکر نمی کردم این زخم ریز چه دردسرهایی برای من پیش خواهد آورد و تبدیل به زخمی می‌شود که قرار است هیچ وقت خوب نشود.



وقتی خانواده کارلا در یازده سالگی او متوجه بیماری‌اش شدند، در همان ابتدا مجبور شدند برای درمانش او را در یک بیمارستان بستری کنند تا او بتواند با برنامه و به صورت مرتب انسولین دریافت کند. بعد از این درمان موقت، دوران نوجوانی کارلا مانند هر کودک دیگری به خوبی سپری شد. او می گوید: " وضعیت فیزیکی‌ام به حدی خوب شده بود که حتی گاهی فراموش می کردم که به این بیماری دچار هستم و بسیاری از اوقات پرهیز غذایی را به کلی کنار می‌گذاشتم". کارلا به جز در طول دو دوره حاملی‌اش در ۲۴ سالگی و ۲۶ سالگی، هرگز بیش از ۳۰ واحد انسولین در روز استفاده نکرد. او همینطور با افزایش سن بیشتر متوجه بیماری‌اش می‌شد و سعی می کرد با خواندن مطالب علمی با سبک زندگی سالم مخصوص افراد دیابتی بیشتر آشنا شود.

دکتر اما این سری خبری ترسناک برایم داشت. دیگر درمان خون رسانی جوابگو نبود و پایم باید قطع می‌شد! ولی من قرار نبود که تسلیم بشوم. همان روز به دکتر گفتم که راه دیگری به جز قطع عضو پیدا خواهم کرد...

او به عنوان یک فرد آگاه خوب می‌دانست که برای پیشگیری از مشکلات معروفی که در پای افراد مبتلا به دیابت ایجاد می‌شود، باید مدام مراقب پاهایش باشد و تقریبا می‌شود گفت هیچ وقت بدون دمپایی روی زمین راه نمی‌رفت و کفش‌های مخصوص پیاده روی‌اش را از خودش دور نمی کرد. آن روز اما به عنوان کسی که در شهر زیبای کالیفرنیا زندگی می کند دلش می‌خواست کمی تفریح کند و بدون کفش راه برود که اتفاقی افتاد که همه چیز را تغییر داد.

*** روز حادثه!**

اینکه من گاز گرفتن یک مورچه را حادثه می‌نامم حتما خنده دار به نظر می‌رسد ولی در ادامه دلیل این کار را متوجه می‌شوید. من مثل همه روزها در حال پیاده روی بودم که تصمیم گرفتم در نزدیکی‌های ساحل برای چند لحظه کفش‌هایم را در بیاورم تا با پای پیاده راه بروم. فقط دو دقیقه گذشته بود که احساس سوزشی خفیف در پایم کردم. وقتی دولا شدم تا علتش را بررسی کنم دیدم که یک مورچه خیلی کوچک روی پایم



است که دندانهای بسیار ریزش را در پایم فرو کرده است.

مورچه را از پوستم جدا کردم و به راهم ادامه دادم. وقتی بخ خانه رسیدم سوزش و خارشی دور محل گاز مورچه حس کردم. چند روز گذشت و جای گاز مورچه کم کم قرمز رنگ شد و زخم شروع به بزرگتر شدن کرده بود. بلافاصله برای نشان دادن جای زخم پیش دکتر عمومی رفتم. وقتی دکتر به زخمم نگاه کرد، گفت مشکل جدی وجود ندارد و فقط توصیه کرد که چند وقتی حواسم به آن باشد.

دو ماه گذشت و زخم میکروسکوپی پای من در حال تبدیل شدن به یک زخم واقعی بود. تصمیم گرفتم با یک متخصص درمان بیماری‌های پا مشورت کنم. وقتی دکتر پایم را دید، با توجه به رنگ پوست پایم تشخیص داد که نه تنها بیماری دیابت از درمان آن زخم جلوگیری کرده بلکه خون در پایم در حال لخته شدن است و به سرعت مرا به یک متخصص قلب ارجاع داد. البته پزشک قلب تشخیص داد نیازی به درمان فوری وجود ندارد و شاید در آینده یک درمان مدت دار تخصصی را با "کنترل خون رسانی" به پایم برایم تجویز کند.

دو سال از آن روز گذشت و زخم پایم هر روز بدتر و بدتر شد تا اینکه یک روز با وخامت اوضاع، دوباره به مطب دکتر بازگشتم. دکتر اما این سری خبری ترسناک برایم داشت. دیگر درمان خون رسانی جوابگو نبود و پایم باید قطع می‌شد! ولی من قرار نبود که تسلیم بشوم. همان روز به دکتر گفتم که راه دیگری به جز قطع عضو پیدا خواهم کرد...

گاز مورچه باعث شد پزشکان مجبور شوند در پایم یک رگ مصنوعی کار بگذارند...

در آن زمان فرزندانم به ترتیب ۱۲ و ۱۰ ساله بودند و من باید برای آنها می‌جنگیدم. پلاک‌های زیادی در رگ‌های پایم تشکیل شده بود و اگر خونرسانی انجام نمی‌شد به زودی پایم می‌مرد! سرانجام چیزی که از آن می‌ترسیدم پیش آمد.

سه تا از انگشتان پایم فاسد شده بود. در همان موقع به صورت اتفاقی با یک پزشک مخترع آشنا شدم که به من پیشنهاد داد یک رگ مصنوعی را برای خون رسانی در پایم کار بگذارد. من بالاخره به خاطر گاز یک مورچه راهی اتاق عمل شدم و بعد از کارگذاری رگ مصنوعی، ابداع دکتر جواب داد و بعد از چند روز رنگ پوستم به حالت اولیه برگشت و حالا به کمک این معجزه دیگر انگشتان پایم را از دست نمی‌دادم.

این رگ مصنوعی مدت زیادی برای پای من به درستی کار خونرسانی را انجام داد و بعد از هشت سال دوباره از کار افتاد و باز هم جراحی پیوند رگ، بای پی قلب و جراحی‌های دیگر را یکی یکی پشت سر گذاشتم.

جراحی و بیمارستان واژه‌هایی که برای یک دیابتی ممکن است آشنا باشد...

امیدوارم تا اینجای ماجرا متوجه شده باشید که یک اتفاق بی‌اهمیت و ناچیز برای یک فرد مبتلا چقدر می‌تواند چالش بر انگیز باشد و چه مشکلاتی را برای او ایجاد کند. دیابت می‌تواند به تمام ارگان‌های حیاتی بدن آسیب برساند. فرقی نمی‌کند که کلیه باشد و یا چشم، قلب باشد و یا رگ‌های بدن، همه ارگان‌های بدن یک فرد دیابتی مدام در خطر هستند و باید به صورت مرتب کنترل شوند.

ولی من هم آدمی نبودم که کنار بنشینم تا اتفاقی بیفتد. حالا دیگر فهمیده بودم اهمیت چک آپ و توجه به سلامت بدنم چقدر است. امروز من برای سالم نگه داشتن و محافظت از قلبم مدام دارو استفاده می‌کنم. حالا مدام و به صورت مرتب مراقب میزان انسولین و کلسترول خونم هستم و خودم را مشغول و فعال نگه می‌دارم.

حالا با اینکه آخر هفته‌ها برای برگزاری جشن‌های عروسی کار می‌کنم امکان ندارد کسی مرا در حال انجام کارهای عجیب و غریب مثل بالا رفتن از نردبان ببیند. وعده‌های غذایی‌ام را به قسمت‌های کوچک و حساب شده تقسیم کرده‌ام و دیگر هرگز با پای برهنه روی زمین راه نمی‌روم. در واقع کفش‌های مخصوص پیاده روی یکی از واجبات زندگی است. من حالا حتی دستورات خرید هفتگی‌ام را تغییر داده‌ام و خوب می‌دانم که زندگی کردن به عنوان شخصی که به بیماری دیابت دچار شده است، سختی‌های خاص خودش را دارد.



معرفی کتاب

"زنده"گی باید زندگی چیست؟

شاد سروده‌ها و شادمانه‌هایی از زادمهر پارسی به قلم حسن توکلی رودسری، منتشر شد.



این مجموعه شعرها در این روزهای کرونایی به دلیل ایجاد انگیزه و روحیه در خوانندگان به چاپ رسیده و نویسنده در ابتدای کتاب می‌آورد:

"زنده" باید بود و زیستن را دریافت، شاد باید بود چون زنده، گی در زندگی پنهانست!

آقای حسن توکلی رودسری تاکنون چاپ دهها جلد کتاب، در زمینه‌های مختلف تاریخی، مردم شناسی، ادبیات و شعر را در کارنامه خود دارد و در یکی از سروده‌های این مجموعه جدید آورده است:

به؛ آنانی که زندگی را همواره تازه‌تر از پیش می‌بینند و همچنان شادتر و زاینده‌تر از همیشه‌اند؛

زندگی چرخنده یک غنچه نیست، در بهار غنچه دنیا بخند، در امید سبز فرداهای نو، شاد در آیینه فردا بخند، رقص و شادی بهترین آیین ماست، شادمان شو، شادمان با ما بخند، حلقه ما شادی و زاینده گیست، زایشی شو مست و خوش با ما بخند و...

کتاب "زنده"گی باید زندگی چیست، از سوی نشر، هورمزد و در سال ۱۳۹۹، در ۲۰۰ صفحه و با قیمت ۴۰ هزار تومان در اختیار علاقه‌مندان به شادی و شادمانی قرار گرفته است که مطالعه اشعار آن خواننده را در دنیایی متفاوت و پرنشاط شادی می‌بخشد.

حکومت طلایی آنجاست که نتوان قوانین را با پول خرید
● برنادشاو

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
ارغوان

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

بالهای سیاه پرواز

این روزها من برای هیچکس قابل تحمل نیستم! موضوع فقط تحمل کردنم نیست چرا که یا فحش و دشنام نثارم می کنند، یا مسخره‌ام می کنند و مرا احمق و روانی می‌دانند. همسایه‌ها و کسانی که مرا نمی‌شناسند و چیزی از زندگی‌ام نمی‌دانند، به چشم یک آدم روانی که مالیخولیا دارد نگاهم می کنند. این را، هم از نگاهشان متوجه می‌شوم و هم وقتی داخل کوچه و خیابان از کنارشان می گذرم، از پچ پچ کردن‌هایشان می‌شنوم:

-این همان خانمیه که میگن دیوونه است؟

-اینطور که من شنیدم شوهرش دیوونه است؟

-لابد خدا "در و تخته را جور کرده دیگه؟" حتماً خود این زنه هم روانیه که آن مرد دیوونه رو تحمل می کنه!

-من شنیدم بعضی آدمها به "مازوخیسم" دچار میشن، یعنی خودشان دوست دارند به خودشان آزار برسانند، فکر کنم این خانمه هم جزو همین دسته است، وگرنه کدام زن عاقلی پیدا میشه که چنین مردی را تحمل کنه؟...

اینها همه حرفهایی است که همسایه و بقال و میوه فروش در مورد من می گویند، بدون اینکه چیزی از گذشته‌ام بدانند! امادسته دوم کسانی هستند که همه چیز را در مورد من و گذشته و زندگی من می‌دانند، و چون همه چیز را می‌دانند و از من متنفر هستند و حتی نام مرا هم به زبان نمی‌آورند، نه اجازه می‌دهند به منزلشان بروم و نه آنها را ببینم، وقتی هم خودشان به منزلم می آیند که من داخل خانه نباشم! منفور بودن خیلی سخت و غیر قابل تحمل است، اما حق با آنهاست؛ آنچه که من در گذشته مرتکب شده ام، کمترین تاوانش همین است که بر سرم می آید!

***

هم من و هم **آرمان**، صاحب خانواده‌هایی پایبند به اصول بودیم -مخصوصاً در مورد ازدواج فرزندانشان- که من این را خیلی زود و در دوران دبیرستان و پیش از اینکه به سن ازدواج برسم می‌دانستم. خواهرم و دو برادرم که هر سه از من بزرگتر بودند به همین شکل ازدواج کردند. یعنی خواهرم در خانه منتظر ماند تا یک خواستگار برایش پیدا شد، دو برادرم نیز وقتی پدر و مادرم برایشان دخترهای خوبی در نظر گرفتند، به خواستگاری رفتند و خوشبختانه هر سه نفر نیز خوشبخت شدند، یعنی همسرانشان آدم‌های خوبی بودند و هستند و از زندگیشان راضی و خوشحال هستند. پس کاملاً مشخص بود که من هم باید به شکل و روش سنتی ازدواج کنم. مشکلی هم با این شکل ازدواج نداشتم، یعنی اگر هم نمی‌خواستم مجبور بودم به خواسته خانواده و فامیل تن بدهم. مشکل من اما، فقط در شکل آرزوهایم بود و تفاوتی که دنیای من با دنیای آنها داشت!

خواهر من برایش مهم نبود که نمی‌تواند سالی یک مانتو عوض کند، چون شوهرش کارگر ساده‌ای بود با درآمدی محدود، با این حال خواهرم در همان زندگی احساس خوشبختی می کرد برادرانم نیز که هر دو کاسب خرده پا بودند، از خانواده‌هایی زن گرفته بودند که همسرانشان زن‌هایی قانع بودند و آنها هم به همین زندگی ساده قانع بودند و به قول مادرم "کم می‌خوردند و گرد می‌خوابیدند اما خوشحال بودند" اما من هرگز مانند آنها فکر نمی کردم، چرا که از همان دوران کودکی و دبستان بسیار بلندپرواز بودم و دلم می‌خواست مانند بچه پولدارهای مدرسه زندگی کنم و خیلی داشته باشم! شاید به همین دلیل بود که در آرزویی دست نیافتنی دست و پا می‌زدم، یعنی اینکه مردی ثروتمند به خواستگاریم بیاید و با شوهر پولدارم به بلندپروازی‌هایم برسم، اما می‌دانستم این آرزو دست نیافتنی است، چون معمولاً خواستگارهایی که برایم می آمد، از نظر مالی یا مانند شوهر خواهرم و دو برادرم بودند، یا حتی از آنها ضعیف تر! آنقدر هم زیبا نبودم که منتظر معجزه باشم که مثلاً یک بچه پولدار عاشقم شود و با اسب سفید به خواستگاریم بیاید! پس چاره کار فقط این بود که با مردی ازدواج کنم که بالهای مرا نچیند و مانع بلندپروازی‌هایم نشود؛ و آرمان همان مردی بود که دنبالش می گشتم. او که کارمند ساده یک شرکت خصوصی بود، در شب خواستگاری و موقعی که در حیاط کوچک خانه پدرم داشتیم حرفهایمان را می‌زدیم، وقتی داشت از آینده می‌گفت و اینکه تلاش می کند مرا خوشبخت کند، حرفش را قطع کردم و گفتم:

-آرمان من می‌دونم تو مرد زحمتکشی هستی، این رو هم می‌دونم برای خوشبختی من تلاش می کنی، اما فقط بهم قول بده که مانع من نشی، چون من هم می‌خوام کار کنم تا خیلی زود به آرزوهایمان برسیم.

آرمان که جوان نجیبی بود با خنده گفت: "بهت قول میدم مانعت نشم"

و اینگونه بود که من با امید به روزهای روشن، با آرمان ازدواج کردم و مانند بقیه اعضای خانواده‌ام، یک آپارتمان کوچک در منطقه ارزان قیمت شهر اجاره کردیم و همه خوشحال بودند که من و آرمان خوشبخت هستیم. اما من دنبال آرزوهایم بودم و برای پولدار شدن هر کاری بلد بودم انجام می‌دادم؛ برای همسایه‌ها آبلیمو و آبغوره تازه می گرفتم، سبزی پاک می کردم و می‌فروختم، ترشی فروشی می کردم، حتی به کلاس خیاطی رفتم و کار یاد گرفتم و برای فروشگاههای نزدیک منزلمان لباس سفارشی می‌دوختم و...، اما اینها همه حالت قرص مسکّن را داشت که به طور موقت درد را تسکین می‌داد، یعنی کمک خرج خانواده بودم و لااقل برخی از نیازهای اولیه دو فرزندمان را -که دوقلو بودند- درمی‌آوردم. آرمان هم به معنی واقعی قدرشناسم بود و مدام می‌گفت: "من خجالت می کشم که درآمدم ناچیزه و تو مجبوری کار کنی و سختی بکشی" ولی برای من این سختی‌ها اهمیت نداشت و فقط دلم می‌خواست پولدار شوم. شاید به همین خاطر بود که وقتی دختر و پسر دوقلویم کلاس دوم دبستان بودند، پیشنهاد "**شهلا**" را پذیرفتم. او که از همکلاسیهای دوران دبیرستانم بود و از چند سال قبل خبر داشت که من به هر دری می‌زنم تا پولدار شوم، یک روز به سراغم آمد و گفت:

-**ارغوان** من با یک مردی دوست شدم که کارش صادرات زعفران و گلاب ایرانه، از اینجا



می‌بره ترکیه و از آنجا می‌فرسته اروپا، مرد خوبیه و آنقدر منو دوست داره که بهم اجازه داده بدون پول در سرمایه‌گذاری او شریک شوم، یعنی فقط چک بهش میدم و او با همان چک‌ها خرید می کنه و زعفران و گلاب رو می‌فرسته اروپا و قبل از سررسید تاریخ چک، پول و سودش رو به حسابم واریز می کنه، هنوز یک سال نشده تونستم ماشین بخرم و یک خانه رهن کنم و مطمئنم تا سال آینده یک آپارتمان هم می‌خرم، در مور تو با **ایرج** صبحت کردم و با هزار خواهش و تمنا راضیش کردم به تو هم میدان بده!

شهلا را آنقدر می‌شناختم که مطمئن باشم حقیقت را می گوید، ماشین خوب و خانه و لوازم شیکش هم نشان می‌داد وضعش خوب شده، اصلاً نیازی به من نداشت که بخواهد فریبم بدهد؟ پس حالا که راهی پیش پایم باز شده بود باید از آن استفاده می کردم. دست به کار شدم و برای شروع کار باید از شوهرم -که دسته چک داشت- چک می‌گرفتم. آرمان هر چند کمی محتاط بود و ابتدا مخالفت کرد، اما وقتی به او گفتم "تو قول دادی به من کمک کنی" کوتاه آمد و قبول کرد. کار را با سرمایه‌گذاریهای کوچک شروع کردیم و از شوهرم چک‌هایی با مبلغ کم می گرفتم، اما سودی که نصیبمان می‌شد آنقدر قابل توجه بود که آرمان هم کم کم تردید را کنار گذاشت. حالا و پس از یک سال صاحب یک پراید شده بودیم، لوازم خانه را نو کرده بودیم و همه فامیل مرا تشویق می کردند . مطمئن بودم اگر کار به همین شکل ادامه پیدا کند تا دو سال دیگر صاحب خانه هم خواهیم شد. هر بار سرمایه‌گذاری بیشتری می کردیم و رقم چکها بیشتر و بیشتر می‌شد، تا بالاخره آنچه که تصورش هم ترسناک بود رخ داد؛ ایرج یک مرتبه ناپدید شد و همه چک‌هایی که از امثال من و شهلا داشت -دقیقا پانزده نفر- در بازار نقد شده بود و تا آمدیم فکری کنیم، شوهرم به خاطر چکهای برگشتی که دست "شرخرها" داشت راهی زندان شد. گیج و منگ و مات شده بودم. فک و فامیل دشنامم می‌دادند و می گفتند: "یک فکری بکن زن؟"... نمی‌دانستم چه باید بکنم؟ من مانده بودم و شوهر بیگناهی که زندانی شده بود. حتی نمی‌توانستم خشمم را سر شهلا خالی کنم، چرا که او خودش هم بازیچه ایرج شده و بیشتر از من باخته بود! به همین دلیل پیشنهادش را پذیرفتم! دو هفته از زندانی شدن آرمان می گذشت که شهلا به سراغم آمد و گفت: "باخبر شدم که ایرج رفته ترکیه و با یک پاسپورت جعلی می‌خواد بره ژاپن، این رو هم می‌دونم که اگر تا ۷۲ ساعت دیگه برسیم بهش، چاره‌ای نداره جز اینکه پول ما رو بده، تو هم که پاسپورت داری، همین امشب می‌ریم ترکیه و پیداش می کنیم، چون یکی از دوستانش بهم گفته در چه هتلی اقامت داره!"

باحیرت نگاهش کردم و گفتم: "خب چرا به پلیس اینترپل نگیم...؟"

شهلا خنده‌ای عصبی کرد و پوزخند زد و گفت:چی داری میگی ارغوان؟ من میگم این نامرد سه روز دیگه داره از ترکیه فرار می کنه، تا ما بخواهیم تشکیل پرونده بدهیم لااقل یک هفته کار داره، تازه من اسم جعلی اون نامرد رو که نمی‌دونم؟ فقط می‌دونم در چه هتلی اقامت داره، مطمئن باش اگر تنهایی می‌تونستم این کار رو بکنم به تو نمی گفتم، ولی قبول کن که به یک نفر کمک نیاز دارم!"

نمی دانم چرا پذیرفتم؟ شاید به این خاطر که تنها راهی که می‌توانستم شوهرم را نجات بدهم، پس گرفتن پولها از ایرج نامرد بود! هر چه بود پذیرفتم و با اولین پرواز راهی ترکیه شدیم که‌ای کاش این کار را نمی کردیم. آن شب را هرگز فراموش نمی کنم، لحظه‌ای که جلوی آن هتل در استانبول پیاده شدیم، ایرج می‌خواست سوار تاکسی شود که از دیدن من و شهلا حسابی جا خورد. موقعی که ایرج منکر همه چیز شد و خواست فرار کند، شهلا دوید دنبالش و با چاقویی که در جیبش داشت ضربه‌ای به کمر ایرج زد و او چرخید و دوباره خواست فرار را ادامه بدهد که سکندری خورد و جلوی یک اتوبوس سقوط کرد و له شد!

شهلا چند لحظه نگاهم کرد و فریاد زد: "فرار کن ارغوان... فرار کن..." این را گفت و لابلای جمعیت گم شد. من اما، چنان شوکه شدم که وقتی به خودم آمدم در اداره پلیس بودم. آنها که باور نمی کردند من آدرسی از شهلا ندارم، به جرم وکالت و مشاورت در قتل، به پنج سال زندان محکومم کردند. آنچه که روزهای سخت زندان را برایم سخت‌تر می کرد خبرهایی بود که از ایران می‌شنیدم؛ خانواده‌ام از همه چیز آگاه شده بودند!

بعد از سه سال و نیم تحمل زندان، یک وکیل دوباره پرونده‌ام را در دادگاه ترکیه به جریان انداخت و آنقدر کارش را بلد بود که بتواند در تجدید نظر حکم را بشکند و من پس از ۳۱ ماه از زندان آزاد شوم و با بلیطی که همان "وکیل ترک" برایم رزرو کرد به ایران برگردم. اما همین که در فرودگاه تهران پیاده شدم و خواستم سوار تاکسی شوم، مرد جوانی به طرفم آمد و پاکتی را در اختیارم گذاشت و گفت:"این نامه از طرف شهلا برای شما نوشته شده، دنبالش نگرد، ایران نیست" مرد جوان این را گفت و در یک چشم بر هم زدن غیبش زد. نامه را باز کردم و خواندم...

ادامه و پایان زندگینامه در شماره آینده

ارتباط ما وصل شدنی نیست؟

قطعی مکرر ارتباط تلفن ثابت مرکز مخابرات و همراه اول روستای ملوران و حومه

۷سال از عمر دولت روحانی می گذرد و با توجه به قولهای که از سوی وزیران آن داده شده است اما همچنان هیچ اقدامی صورت نگرفته است در سفرهای که وزیر ارتباطات و فناوری به شهرستان نیکشهر آمدند و قولهای زیادی به مسئولین شهرستان جهت اختصاص اعتبار برای مشکلات ارتباطات دادند و اما متأسفانه مشکلات در این حوزه روز به روز بیشتر می شود .

در سفر پارسال جناب آقای وزیر جهت بازدید از مناطق سیل زده ، بنده در ارتباط با مشکلات فرسودگی پست‌ها و مفصل‌ها و هوایی بودن فیبر به ایشان اطلاع دادم و ایشان قول تجهیزات مخابراتی و تخصیص اعتبار دادن اما تا اکنون اقدامی صورت نگرفته است مرکز مخابرات روستای ملوران دارای حدود ۱۸۰ اشتراک ایدیسل ۲۰۰مشترک تلفن ثابت که ۵۹ درصد تلفن و اینترنت بعلت فرسودگی مفصل و پست‌ها قطع هستند و ۱۵ سال از عمر مرکز مخابرات روستای ملوران می گذرد. و بارها به مسئولین مخابرات شهرستان نیکشهر گزارش شده اما در جواب نبود تجهیزات مخابراتی و کمبود نیرو و اعتبار اعلام شده،و گذشته از اینها سریال قطعی مکرر ارتباط تلفن و اینترنت این روزها تکراری شده و هر روز شاهد قطعی ۲۴ساعتی هستیم مسولین مخابرات شهرستان نیکشهر علل آن را هوایی بودن فیبر اعلام می کند اما تنها این مشکل نیست و علل‌های فراوانی وجود دارد :

۱_کمبود نیرو۲_عدم استقرار ادارات در بخشها۳_نبود نیروی تخصصی ۴_کمبود اعتبار ۵_رها شدن فیبر بر روی زمین ۶_پاره شدن فیبر توسط بعضی از افراد ۷_پوشش سه شهرستان و دهها بخش با نیروی کم و.....

با این وضعیت از نظر ارتباطات شهرستان نیکشهر در وضعیت قرمز بسر می برد. لذا از مسئولین محترم شهرستان نیکشهر تقاضا می شود جهت رفع این مشکل با توجه به اینکه ما در عصر ارتباطات به سر می‌بریم و همه کارهای روزانه از خرید، تجارت، اشتغال، آموزش،بهداشت و درمان و....بدون ارتباطات انجام نمی‌شود اقدامی موثر انجام شود

سوالی بزرار_ خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی _ملوران

عواطف از معنوی ترین احساسات ما هستند
● آنتوان رایبرز

چه کسی به این بلبشو پایان می‌دهد؟!



ماجـرای عدم اعلام نام علیرضـا فغانی به عنوان داور منتخب از سـوی کمیته داوران برای شرکت در جام جهانی، هفته گذشـته حسـابی داغ شد و محافل ورزشـی را شـگفت زده کرد. البته چنین تصمیماتی از طرف فدراسیون بی‌در و پیکر فوتبال ایـران که دهها مسـأله حل نشـده و بحران دارد چنـدان عجیب نیسـت اما اینکـه حضرات حتی حاضرند به خاطر جنگ و دعواهای شخصی منافع ملی را هم زیر پایشـان بگذارند مایه حیرت است. وقتی خود فغانی گفته که با افتخار و با پرچم ایران می‌خواهد نماینده کشـورمان در مهمترین اتفاق فوتبالـی جهان باشـد و وقتی حضـرات می‌دانند انتخـاب داوری دیگر بـه احتمال فـراوان یعنی خداحافظی بـا جام جهانی و حتـی می‌دانند که با انتخاب فغانی او حتی شانس قضاوت در فینال این رقابت مهم بـا میلیاردها بیننده را دارد و می‌تواند کلی برای کشـور اعتبار بیاورد چطور حاضرند به انجام چنین خبط و خطایی شـده‌اند؟ راستی کسی نیست به این بلبشو پایان بدهد؟

آتش بر جان جنگل و دشت

یکـی از مهمترین سـرمایه‌های محیط زیسـتی کشورمان که در اقلیم خشک قرار گرفته، پوشش جنگلی کشور است که به شدت باید از آن مراقبت کـرد اما در سـالهای اخیر به علـت بی‌مبالاتی و بی‌توجهی بخش مهمی از این سـرمایه‌را از دست داده‌ایم. جـدای غارت منابع طبیعـی و جنگلی و فضای سبز به خاطر هجوم زمین خواران و مرفهان و ویلاسـازان، آتش سوزیهای گاه و بیگاه هم مزید بر علت شـده و کمبود امکانات هم آن را تشـدید کرده است.

هفته گذشـته باز بـه دلیل بی‌مبالاتی، بخشـی از جنگلهای توسکسـتان گرگان طعمه حریق شـد و خسـارات قابل توجهی بر جای گذارد. این منطقه یکـی از زیباترین و بکرترین مناطق گردشـگری ایران اسـت که پوشـش جنگلی مناسب و وجود کوهسـتانهای زیبـا و طبیعتی بکر و سـحرانگیز آن را به بهشـتی زمینی بدل کـرده اما گاه و بیگاه بی‌توجهی برخی گردشـگران و نیـز عدم نظارت کافی باعث وقوع آتش سـوزیهایی در آن می‌شود که از جمله آتش سوزی هفته گذشته است که داغ بر دل دوستداران طبیعت گذارد و به علت کمبود امکانات مهار آن به درازا کشـید و خسارات قابل توجهی برجای گذاشت.



به نظر می‌رسـد باید اقدامات سخت گیرانه تری در این باره صورت داد تا بی‌توجهی یک مسـافر یا گردشـگر بویژه در فصل سرد سال چنین فجایعی به بار نیاورد.

کلاشینکف که بود؟



هفته گذشـته ایسنا به نقل از اعتماد مطلبی درباره یک اسـلحه کاملاً شناخته شده برای ما ایرانیان به نام کلاشینکف را روی خروجی خود قرار داد.

بد نیسـت بدانیـم که این اسـلحه، اختراع فردی روسـی به نام میخائیل کلاشینکف است که البته اختراعـات دیگری هم داشـت اما این اختراعش جهانی شـد. او در جوانی عضو یکی از لشـکرهای زرهی شـوروی بود و در جریـان جنگ جهانی در پاییز ۱۹۴۱ توسـط آلمانی‌ها زخمی شـده و یک سـالی را در بیمارسـتان گذرانـد و از همان زمان به فکر سـاخت یک مسلسل سبک‌تر برای ارتش افتاد تا اینکه سرانجام در سال ۱۹۴۷ آن را عرضه کرد و چنان مورد اسـتقبال قرار گرفت که دو سال بعد به اسلحه سازمانی ارتش سرخ مبدل شد. این مهندس نابغـه که در دهه ۳۰ به عنوان ناظر فنی در یک کارگاه اسلحه‌سازی فعالیت داشت و یکی از پرکاربردترین سلاحهای جهان را ساخت، هفت سال پیش در سن ۸۷ سالگی درگذشت.

پول جریمه‌ها کجا می‌رود؟

یکی از معاونان شـهرداری تهـران می‌گوید طبق قانون شـصت درصد جرایم وصولی رانندگان در هر شهری باید به شهرداری همان شهر اختصاص پیـدا کند اما دولت این قانـون را اجرا نمی‌کند. به گفتـه او که با فـارس گفت‌وگو می‌کرد در سـال ۹۸ کل وصولـی از ایـن بابت در تهـران یکهزار و صـد میلیارد تومان بوده کـه ۶۰ درصد آن یعنی ۶۶۰ میلیارد تومان باید به شهرداری داده می‌شد



امـا تنها ۳۵ میلیارد به ما دادند. در شـش ماه اول سـال هم هشتصد میلیارد تومان از این محل بابت تخلفات رانندگان تهرانی به حسـاب خزانه واریز شده که هیچ مبلغی تا به حال به ما نداده‌اند و معلوم نیست این پولها به کجا رفته است آن هم در حالی که ما برای مخارج اداره شـهر به شـدت نیازمند منابع هستیم.

وقتی پوشک بچه مشکل می‌شود

در سالهای اخیر مسأله کاهش جمعیت و فرزندآوری نقل محافل بسـیاری از جلسات در دولت و مجلس و دانشگاه و برنامه‌هـا و مناظره‌هـای تلویزیونی و مجامع مختلف بوده اما با وجود همه برنامه‌ریزی‌ها و جلسـات و همایشـها در عمل آنچـه اتفاق افتاده کاهـش تمایـل خانواده‌ها به فرزنـدآوری بوده به نحوی که کارشناسـان پیش بینی می‌کنند امسـال با توجه به شـیوع کرونا ومشـکلات اقتصادی نرخ زاد و ولد از همیشـه کمتر باشـد از پیش معلوم بود که تا وقتی جامعه دچار نوسـانات اقتصادی، تورم و



بیکاری است هم تمایل به ازدواج و تشکیل خانواده کم می‌شـود و هم تمایل به داشـتن فرزند بیشـتر. لذادر مرحله اول باید وضع اقتصادی جامعه روبراه شـود. معلوم اسـت وقتی که هزینه تأمین پوشک یک نوزاد در ماه چنـد برابر یارانه پرداختی به یک خانواده اسـت اوضاع بچه داری چـه حال و روزی پیدامی کند. وضعیت کار و رشد سرسام‌آور مسکن و هزینه‌های دیگر زندگـی را هم که همه می‌دانیم. پس با شعار و میزگرد نمی‌شود مشکل را حل کرد.

من، احمد بسیجی ام



هفته گذشته یک ویدئوی کوتاه از یک پیرمرد عصا به دست که در یک بنگاه معاملات ملکی نشسته و درخواست رهن و اجاره یک آپارتمان معمولی را دارد دست به دست می‌چرخید. در نگاه اول شاید بگویید خیلی از مردم در این سن و سال حتی آنها که عمری کارمندی کرده و با شرف زیسته‌اند حالا خانه‌ای از خود ندارند و مستاجرند اما این ویدئو خیلی متفاوت است. فردی که دنبال خانه اجاره‌ای بود تیمسار احمد دادبین یکی از شجاعترین فرماندهان ارتش کشور است که درجه تیمساری دارد. روزگاری فرمانده لشکر ۲۸ پیاده کردستان، فرمانده قرارگاه منطقه‌ای شمال غرب ارتش و حالا هم از مشاوران فرمانده کل ارتش است. به خاطر جنگ مرارتها دیده و رنجها کشیده و رشادتها انجام داده است. زمانی که مسئول شرکت پشتیبانی و نگهداری بالگردهای ایران بوده دستور خرید ماهی ۱۷ میلیون دلار قطعات برای بالگردها را می‌داده که پس از مدت کوتاهی با تقویت مهندسی داخلی، این نیاز را به ۳ میلیون دلار کاهش داده، و به خاطر جنگ تامرز شهادت رفته و کمرش آسیب دیده، بارها نشان شجاعت گرفته و حتی خانه اهدایی‌اش را به نیازمندان بخشیده و حالا خود را احمد بسیجی می‌خواند که می‌گوید یک آپارتمان کوچک می‌خواهد که کرایه‌اش با حقوق بازنشستگی‌اش بخواند. این سخنان سرداری است که فرمانده نیروی زمینی ارتش بود و حالا به حداقلی از زندگی بسنده کرده و همچنان روحیه‌اش را حفظ کرده و وقتی مدیر آژانس به او می‌گوید تیمسار باید خانه‌ای باشد درشان شما می‌گویدشان شأن چیست؟ من همان احمد بسیجی ام. این‌شأن من است...

باز خدا را شکر که چنین مردان مردی در این کشور هستند و این انفاس پاک این انقلاب و این ملک و ملت را نزد خدا حفظ می‌کند. بد نیست به سایت ایسنا و تسنیم سری بزنید و بیشتر با این روحیه آشنا شوید.

مراقبت و هوشیاری قانون گذار

نماینده مردم شاهین شهر میمه و برخوار در مجلس از طرح‌هایی خبر داد که در کمیسیون قضایی در حال بررسی است تا مشکل سکه مهریه را حل کند. به گفته او چون قیمت سکه افزایش شدید پیدا کرده بسیاری از افراد حتی یک یا نیم سکه در ماه را هم نمی‌توانند بپردازند و لذا برای کاهش جمعیت زندانیان مهریه برای این مشکل باید راه حلی پیدا کرد. او همچنین این را هم گفت که این راه حل باید به گونه‌ای باشد که حقوق خانمها را نیز حفظ کند. در این رابطه البته قانون گذار تنها نباید نیمه خالی لیوان را ببیند یعنی مردانی که غیرمنصفانه توسط همسرانشان تحت فشار قرار می‌گیرند یا آنها که از سکه‌های مهریه خود به عنوان اهرم فشار بر همسر خود استفاده می‌کنند



همه می‌دانیم بسیاری از زنان جامعه ما تنها سلاحی که در برابر برخی فشارهای همسرانشان دارند همین مهریه است و اگر قرار باشد حتی این اهرم حمایتی و این حقوق قانونی و شرعی هم کارایی خود را از دست بدهد مورد ظلم بیشتر قرار می‌گیرند. متأسفانه هستند مردانی که با وجود توانایی مالی خوب حاضر به انجام تکالیف خود نسبت به همسران خود نیستند ودر هنگام جدایی آنان را بدون داشتن پشتوانه اقتصادی رها می‌کنند. لذا بسیار باید مراقب بود تا یک وقت قانون گذار بهانه دست چنین افرادی ندهد و از حمایتهای خود نسبت به حقوق زنان کم نکند و فقط به دنبال حمایت از مردانی باشد که مورد سوءاستفاده یا ظلم قرار می‌گیرند و بدون داشتن توان مالی به این خاطر سر از زندان درمی‌آورند. ضمن اینکه جامعه باید به سمتی هدایت شود که در هنگام تعیین مهریه هنگام عقد در حد توان خود یا خانواده خود زیر بار مهریه بروند نه اینکه بگویند مهریه را کی داده و کی گرفته!

دیابت را جدی بگیرید

یکی از مدیران وزارت بهداشت می‌گوید:
۱۱ درصد افراد بالای ۲۵ سال به دیابت مبتلا هستند که معادل پنج و نیم میلیون نفر است.
بر اساس گفته‌های او در کل دنیا ۴۶۰ میلیون دیابتی وجود دارد که سالی ۴ میلیون و دویست هزار نفر را به کشتن می‌دهد. این بیماری و علت ایجابی آن هنوز به درستی تشخیص داده نشده اما به عواملی نظیر ژنتیک، فامیلی، سبک زندگی، تغذیه، اضافه وزن، سن و فشار خون مرتبط است. لذا کنترل قند خون بسیار لازم و در صورت ابتلا استفاده از انسولین ضروری است. جالب اینکه در ایران خطر ابتلای زنان نسبت به مردان بیشتر است. یعنی ده درصد دیابتی‌ها مرد و یازده و نیم درصد آنان زن هستند که یکی از دلایل آن می‌تواند چاقی و عدم تحرک بیشتر آنان و یا تغذیه نامناسب باشد. همانطور که می‌دانید خطر ابتلای دیابتی‌ها به کرونا هم بالاتر است.





حقوق شهروندی ۹۳

محمد جعفر جوادی

چه محیط زیست طبیعی که شامل منابع طبیعی، جنگلها، حیات وحش جانوری و گیاهی شده و چه محیط زیست دریایی که آبزیان، شیلات و امثال آن را شامل می‌شود، هر موجود زنده‌ای در عرضه حیات حتی جانوران و گیاهان به ظاهر کوچک و بی‌مقدار در چرخه حیات طبیعت مأمور انجام وظیفه و رسالتی است که در راستای آیه شریفه "هوالذی خَلَقَ لکُم ما فِی الاَرضِ جَمیعا"(۱)

خدمت به نوع انسان است و آسیب به آنها بدون توجه به عواقب زیست محیطی، آتشی است که دود آن به چشم انسان رفته و قهر آن در نهایت دامن انسان را می‌گیرد.

توجه به همین امر مهم و حیاتی است که همه انسانها مکلفند در راستای تکلیفی که در پیشگیری از ورود ضرر و زیان و خسارت جبران ناپذیر به نسلهای خود و پس از خود دارند. نسبت به مراقبتهای زیست محیطی آگاهی‌های لازم را کسب کرده و بدان عمل کنند. احادیث و روایات فراوانی در مراقبت از محیط زیست و تکلیف مردم به حفاظت و بهره برداری مناسب از آنها وجود دارد گذشته از قرآن کریم که در سوره‌های مائده، هود، بقره، اسراء، ملک و امثال آن به رعایت محیط زیست تذکر می‌دهد، اصول کافی، فروع کافی، شیرازی، وسائل الشیعه، التهذیب و امثال آن مملو از احادیث و روایات مرتبط با مراقبت در بهره برداری از محیط زیست و لزوم حفظ و توجه به آن است. در جمع بندی موضوع باید گفت: مراقبت و حفاظت از محیط زندگی حیوانات و انسانها، وظیفه و تکلیفی است که والاترین و مهمترین حقوق شهروندی بر تمامی دولتها و ملتها تکلیف می‌کند و عدم توجه به این وظیفه اجتماعی، حیات نسلهای فعلی و آتی را به خطر می‌اندازد و دین و حق بزرگی بر گرده متخلفان و بی‌توجهان باقی خواهد گذاشت، چه دولتها در تجاوز و تعدی به حقوق دیگر کشورها و یا اصرار بر ایجاد و احداث واحدهای صنعتی و تولیدی بدون رعایت ضوابط و معیارهای زیست محیطی و چه آحاد مردم، با عدم رعایت حقوق دیگران در تفریح و بهره برداری از زیبایی‌های طبیعت با ریختن زباله‌ها و ضایعات در طبیعت، آتش زدن شاخه‌ها و شکستن درختان، آلوده کردن آب، خاک یا هوا و حتی آلوده کردن محیط بصری انسانها با عدم رعایت اصول اخلاقی و قوانین رسمی کشور، تمامی آنها تجاوز به حقوق دیگران و آلوده کردن محیط زیست انسانهاست

ادامه دارد

پانویس:
(۱) سوره مبارکه بقره آیه ۲۹

حضرت علی (ع): بدترین مردم کسی است که خود را بهترین آنها پندارد

چاپ شده در مجله خانوادگی ریدرز دایجست

مترجم:نیلوفر یوسفی

راز داشتن نوجوان شاد

دنیایی که به نظر بی‌نقص است!



در گزارش این هفته: به علت خانه نشینی و استفاده بیشتر از فضای غیر واقعی برای آموزش و تشویق بیشتر کودکان و نوجوانان به استفاده از اینترنت، معرفی و بررسی راه‌های مبارزه با تأثیر منفی شبکه‌ها و رسانه‌های اجتماعی را برای شما در نظر گرفته ایم

دنیایی که به نظر زیباست

در دنیای مجازی اگر نگاهی به مجلات عامه پسند و صفحه‌های به اصطلاح زرد بیندازید، می‌بینید که مدام در حال عرضه و تبلیغ اندام‌های ایده آل و به اصطلاح "بی‌عیب و نقص" هستند. اندکی طول کشید تا خانواده‌ها کمی دیر متوجه تأثیر منفی آن بر اعتماد به نفس مردم و به خصوص جوانان بشوند.

با وجود توجه گسترده افراد در کشورهای پیشرفته به این تاثیر مخرب هنوز هم با اینکه مدت زمان زیادی از ابداع اینترنت گذشته است، متأسفانه در بسیاری از کشورها توجه چندانی به این امر نمی‌شود و همین موضوع باعث شده است توجه منفی شبکه‌های اجتماعی بر روی کودکان و نوجوانان آسیب بیشتری به آنها وارد کرده و گاها باعث افسردگی، و حتی از هم پاشیدن زندگی آنها در بزرگسالی بشود.



از تمام مزیت‌ها و نکات مثبت اینترنت و شبکه‌های مجازی که بگذریم، متأسفانه در یک دیدگاه کلی به نظر می‌رسد شبکه‌های اجتماعی نقش مهمی در کاهش میزان اعتماد به نفس افراد دارد و این موضوع به صورت علمی کاملا تأیید شده است. به همین علت تصمیم داریم در گزارش این هفته بدون هیچ گونه تعصب و جانبداری از ایده‌ای خاص به شما نشان بدهیم که از بین رفتن اعتماد به نفس، قضاوت‌های نادرست و ایده آل گرایی در اثر شبکه‌های اجتماعی چگونه رخ می‌دهد و اصلا وظیفه والدین برای کمک به حل این مشکل چیست؟

گام اول:

به کودک و نوجوان خود یاد بدهید مدل سازی‌های دنیای مجازی در واقعیت هیچ جایی ندارند...

به طور خلاصه همانطور که می‌دانیم تلویزیون و رسانه‌های اجتماعی اغلب اوقات یک پیام به اصطلاح تصفیه نشده، غیر قابل اعتماد و غیر واقعی را به مخاطب منتقل می کنند که به او القا می کند چه چیزی زیباست و چه چیزی مورد پسند اغلب مردم است. بسیاری از ما متوجه تأثیر منفی این تبلیغات پنهان در جامعه و به خصوص در جوانان نشده ایم.

کودک و نوجوان شما باید متوجه باشد که زندگی واقعی کاملا بیرون از دنیای محدود مجازی در حال رخ دادن است و چیزی که او در دنیای مجازی می‌بیند فقط قسمت‌های خوب و بدون نقص بریده شده‌ای از یک زندگی بزرگتر است

همینکه اغلب نوجوانان و حتی جوانان تحصیل کرده نوع خاصی از پوشش و ظاهر افراد را بدون ایراد و زیبا می‌بینند و اگر فردی کمی از این خط قرمزهای دنیای مد فاصله بگیرد ممکن است توسط دوستانش برچسب‌های زشتی مثل " بد تیپ " بگیرد، این مشکل فقط یکی از همین تأثیرهای مدل‌سازی پنهان توسط فضای مجازی است. این تأثیر به قدری پر قدرت و پر رنگ است که حتی ممکن است بسیاری از نوجوانان به علت ظاهر متفاوت خود از اجتماع دوستان رانده شوند و یا حتی مورد تمسخر بقیه دوستانشان قرار گیرند.

تأثیر شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌های جمعی بر روی جوانان حتی می‌تواند به مراتب مخرب‌تر هم باشد. به شکلی که اگر پدر و مادر به موقع به کمک فرزندانشان نیایند ممکن است معیارهای آنها برای تشکیل خانواده و ازدواج هم به راحتی تحت تأثیر دنیای غیر واقعی مجازی قرار گرفته و زندگی آنها در آینده به علت انتخاب نادرست و عدم توجه به ملاک‌های عمقی و واقعی به راحتی به طلاق منجر بشود.

در دنیای مجازی همه چیز بدون ایراد و زیبا به نظر می‌رسد و این زیبایی و ایده آل گرایی مخصوصا در تصاویر چهره و اندام افراد معروف و یا به اصطلاح همان سلبریتی‌ها بیشتر دیده می‌شد. فقط کافی است نگاهی به صفحه شخصی فلان بازیکن فوتبال و یا فلان بازیگر معروف‌هالیوود بیاندازید تا متوجه این صحبت بشوید. برای بسیاری از بزرگسالان درک اینکه این زندگی بدون مشکلات و این ظاهر بی‌نقص یک تصویر غیر واقعی از یک زندگی واقعی است کمی راحت‌تر به نظر می‌رسد ولی در دنیای کودکان و نوجوانان متأسفانه اینطور نیست. در دنیای مجازی همه چیز به شکل زیبا و بی‌نقصی فریبنده است.

هیچ کدام از ما تصویری از پوست جوشدار و یا لک‌های بدن خود را در دنیای مجازی به اشتراک نمی‌گذاریم. بی‌شک همه افراد سعی می کنند بیشتر تصویری از خوشگذرانی‌ها و زیبایی‌های زندگی خود را با دیگران به اشتراک بگذارند.

حتی روی بسیاری از عکس‌های مدل‌های معروف به مقدار زیادی فتوشاپ انجام و این موضوع باعث می‌شود مخاطب کم کم به فکر پرسیدن سوال‌هایی مثل "چرا پوست من به صافی قبل نیست؟ "چرا من مثل همه شاد نیستم؟ " و



افکار اینچنین بیفتد. یک کودک و یا یک نوجوان بدون شک به عنوان یک فرد بی‌تجربه ظاهر فیزیکی و سبک زندگی خود را با چیزی که در دنیای مجازی می‌بیند مقایسه خواهد کرد و این شروع از بین رفتن حس خوشبختی و اعتماد به نفس او است.

راه حل مبارزه با مدل سازی

فکر می‌کنم تا اینجا مفهوم کلی مدل‌سازی در دنیای مجازی را حدس زده باشید و بتوانید تصور کنید اگر به موقع به کمک فرزندانتان نیایید چه آثار مخربی در انتظار آنها خواهد بود. دکتر سمر ماهوترا رئیس دپارتمان سلامت روان و علوم رفتاری بیمارستان مکس در دهلی نو در این باره می‌گوید: "اگر منطق و توانایی مدیریت کودکتان به خوبی پرورش یافته باشد به اعتماد به نفس او در اینگونه موارد ضربه‌ای وارد نمی‌شود زیرا او حساسیت کمتری دارد و به دنبال تأیید افراد دیگر نیست".

کودک و نوجوان باید در زمان مناسب درباره اینکه استاندارد ثابت و مشخصی برای زیبایی شکل بدن، رنگ پوست و قد وجود ندارد مطلع بشود. هر کدام از ما خصوصیات مختلفی داریم و همین خصوصیات هستند که ما را منحصر به فرد می‌کنند. این کار باید در مدرسه و در غالب فعالیت‌های گروهی نیز انجام بشود ولی اگر در جایی مدارس این وظیفه را به خوبی انجام نمی‌دهند، وظیفه پدر و مادر سنگین‌تر می‌شود.

در نظر داشته باشید که اگر آموزش‌های لازم را برای مقابله با تأثیر رسانه‌های اجتماعی بر کودک خود به موقع انجام ندهید، به زودی شاهد مشکل اعتماد به نفس کودک و نوجوانتان در هنگام مواجهه با کوچکترین تفاوت ظاهری او با مدل‌های ذهنی که برای خودش ساخته است می‌شوید و این مقایسه‌ها حتی در مواردی باعث بروز رفتارهای خشونت‌آمیز و تحقیر و توهین به یکدیگر نیز می‌شود.



پس هر پدر و مادر آگاهی باید نسبت به مسائل بحث شده آگاه باشد و تلاش کند آنها را به بهترین وجه به فرزند خود منتقل کند.

حالا چند راهکار جالب:

- اول از همه خود والدین نسبت به مدل سازی‌ها و ایده آل گرایی در دنیای مجازی کاملا آشنایی داشته باشند.
- سعی کنید تا حد امکان استفاده از اینترنت را برای کودکتان با برنامه و به اهداف علمی نزدیک‌تر کنید.
- اگر نشانه‌هایی از ضعف شخصیتی در کودکتان ملاحظه کردید یا متوجه شدید او مدام زندگی خود را با دنیای غیر واقعی مقایسه می‌کند، سعی کنید از کمک‌های جدی روان پزشکی استفاده کنید.
- کودک و نوجوان شما باید متوجه باشد که زندگی واقعی کاملا بیرون از دنیای محدود مجازی در حال رخ دادن است و چیزی که او در دنیای مجازی می‌بیند فقط قسمت‌های خوب و بدون نقص بریده شده‌ای از یک زندگی بزرگتر است.
- کمک کنید کودکتان در سن مناسب اعتماد به نفس و خودباوری لازم را به دست آورده و بداند که زیبایی‌های بی‌نقصی که در دنیای مجازی می‌بینند اغلب با کمک نرم افزارهای ادیت حرفه‌ای عکس ساخته می‌شود.
- و در آخر شما به عنوان یک والد حامی باید به کودک خود یاد بدهید هیچ معیار خاصی برای زیبایی وجود ندارد و هر انسانی به روش خودش زیباست. در نظر داشته باشید که این آموزش‌ها با گذشت زمان و وقتی که خودتان اول آنها را در زندگیتان پیاده کنید، عملی خواهند شد.

گام دوم:

وظیفه والدین در آگاه‌سازی کودک و نوجوان درباره روش‌های مراقبت شخصی و فیزیکی ... تزریق قطره چکانی تصویر یک بدن سالم و یک سبک زندگی سالم به کودک و نوجوان...

نگهداری و مراقبت از سلامت ظاهری و فیزیکی امری مهم است که کودکان و نوجوانان حتما باید در سنی خاص با آن آشنا بشوند. این روزها اما دنیای مجازی باعث شده که اهمیت به ظاهر، جایگزین رعایت بهداشت فردی و توجه به سلامت فیزیکی بدن بشود. شما به عنوان یک پدر و مادر دلسوز باید به فرزند خود معنای واقعی سلامتی و زیبایی را یاد بدهید و او باید بداند که زیبایی واقعی به معنای رسیدگی مرتب و روتین وار پوست، مو دندان است.



در ادامه مراحل اجرایی را به شما معرفی می‌کنیم که باید به صورت مرتب و روزانه دنبال شوند و با دنبال کردن این مراحل نوجوان شما عادت می‌کند به جای توجه به زیبایی ظاهری بیشتر به سلامتی‌اش اهمیت دهد:

- تجربه ثابت کرده است که اهمیت به بهداشت و نظم داشتن در زندگی تا حدود زیادی در کنترل کودکان و نوجوانان در سنین بالاتر موثرتر است. به همین علت باید تلاش کنید تا او را به هر طریقی که می‌توانید به نظم عادت و به او یاد بدهید به سلامتی خود اهمیت بدهد. کودکی که یاد می‌گیرد به سلامتی خود اهمیت بدهد بدون شک در دوره نوجوانی به احتمال کمتری به بدن خودش آسیب می‌رساند و امکان آسیب اجتماعی و فیزیکی او از دنیای مجازی هم کمتر است. برای نمونه بهتر است هر روز صبح وزن خود و کودکانتان را چک کنید تا کنترل وزن برای او تبدیل به یک عادت شود.
- کودک و نوجوان شما باید هر هفته روز خاصی را به نظافت شخصی اهمیت بدهد و اهمیت بهداشت را در کنار زیبایی ظاهری یاد بگیرد.
- مسواک زدن شبانه شاید به نظر یک کار ساده بیاید ولی تأثیر زیادی روی روحیه اهمیت دادن فرد به بدن خودش دارد که هرگز نباید دست کم گرفته شود.
- بازی بچه‌ها و گردش آنها در دنیای مجازی باید با برنامه مشخص باشد. اگر فرزند شما هنوز به سن نوجوانی نرسیده است کار شما راحت‌تر است زیرا می‌توانید از ابتدا او را به برنامه‌ریزی برای زندگی منظم عادت بدهید ولی خبر خوب اینکه برای نوجوانان هم راه‌هایی برای کنترل ساعات بازی و گردش در دنیای مجازی وجود دارد.

در انتها به صورت خلاصه در نظر داشته باشید که بر قرار کردن یک تعادل روزانه و داشتن نظم شاید کار سختی به نظر برسد ولی قابل اجراست. اهمیت این موضوع به حدی بالاست که برای داشتن یک زندگی خوب و سلامتی فیزیکی از نکات اساسی است. پس از همین حالا تصمیم بگیرید و آینده بهتری را برای فرزند خودتان رقم بزنید تا بتوانید به بهترین وجه و او را در برابر آسیب‌های دنیای مجازی مقاوم‌تر کنید.

پیشگیری از استعداد نیز مهمتر است ● رایبز

روانشناس



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

چگونه مدیریت کنم؟

سوال: با سلام. به شما مشاور خوب مجله من مدیر یک تولیدی کوچک هستم و مشکلم این است که با وجودی که کارکنانم بسیار از من حساب می‌برند اما از زیر کار در می‌روند و محصولم کیفیت لازم را ندارد. لطفا راهنماییم کنید.

م.ن – تهران

پاسخ: با سلام خدمت شما عزیز. سالهاست که در ایران و بسیاری از کشورها مدیریت رئیس مآبانه شایع است و با وجود اینکه مدیریت رئیس مآبانه همچنان جواب نمی‌دهد اما چون مدیران ما نوع دیگری از مدیریت را نمی‌شناسند همچنان این روش را ادامه می‌دهند.

اما در سال ۱۹۵۰ "ادوارد دمینگ" ژاپنی‌ها را تحت آموزش نوعی از سیستم مدیریتی قرار داد که کم کم شاهد پیشرفت کارگران در ایجاد کیفیت بالای محصول بود و این نوع مدیریت را "مدیریت راهبرانه" نامید.

مدیریت راهبرانه چیست؟

نوعی از مدیریت که در آن مدیر، کارکنان را ترغیب می کند (بدون تهدید و زور) دستور کار مدیر را بپذیرند وبرای اجرای آن سخت بکوشند و تولیداتشان را با کیفیت بالا عرضه کنند بطوریکه خدمات، با کیفیت بالا و با هزینه کم انجام شود تا شرکت به سود دهی برسد. جالب است بدانید دمینگ پول و دستمزد را انگیزه موثری بر کار کیفی کارکنان نمی‌داند بلکه انگیزه‌های روانی و عاطفی مانند اعتماد داشتن و موثر بودن و احساس ارزشمندی در محیط کار را بسیار مهم‌تر از پول می‌داند چرا که کار با کیفیت، همواره با احساس‌های خوب مثل موثر بودن و ارزشمند بودن همراه است. در این نوع مدیریت، هدف اصلی "افزایش کیفیت محصول" است بر خلاف مدیریت رئیس مآبانه که در آن هدف اصلی "افزایش تولید محصول" است.

تفاوتهای مدیر و رئیس:

در واقع در این روش مدیر تعریفی از کیفیت دارد و آن را به کارکنانش آموزش می‌دهد و به پیشنهادات کارکنانش در خصوص افزایش کیفیت گوش فرا می‌دهد. وظیفه مدیر در این روش فقط تسهیل امور است تا محیطی صمیمی و به دور از فشار و اجبار و خصومت برای تولید کیفی کارکنان ایجاد شود اما در ریاست، رئیس کوتاه نمی آید و نگاه منتقدانه به کارمند خود دارد. و کارمند باید خودش را با خواسته‌های رئیس تطبیق دهد. رئیس نظر کارمند خودش را در خصوص کیفیت و روش کار نمی‌پرسد و فقط دیدگاه خودش مهم است یعنی فکر، برنامه و دستور کار، همگی از رئیس است و کارمندان مثل یک ربات کار می کنند و فقط چک لیست خواسته‌های مدیر را پر می کنند. مدیر راهبر با کارمندان خودش یک رابطه صمیمی، گرم و حمایت گرانه و مبتنی بر اعتماد دارد. کارمندان به مدیر خود اعتماد دارند و می‌دانند هر کس پاداش کار کیفی خود را خواهد گرفت و مزایای محصول کیفی فقط به مدیر نمی‌رسد. در حالیکه رئیس به کارمندش دستور می‌دهد، کارمند مجبور است که کاملا دستورات او را اجرا کند و در غیر این صورت تنبیه خواهد شد (با کم شدن حقوق و مزایا و یا تهدید به اخراج) پس رابطه رئیس و کارمند یک رابطه خصمانه و در دوقطب مخالف است. مدیر راهبر خودش یک بار کار را انجام می‌دهد و کارکنان کاملاً متوجه می‌شوند که مدیر از آنها چه انتظاری دارند واز کارکنان خواسته می‌شود بهترین کاری را که از دستشان بر می آید ارائه دهند. در مدیریت راهبرانه بازرسی‌ها و ارزیابی کار به عهده خود کارکنان است(خود ارزیابی) اما در روش رئیس محور، یک بازرس، بالای سر کارمندان قرار می‌گیرد و کارمندان از ترس بازرس کار می کنند و هدفشان رضایت بازرس است و نه افزایش کیفیت محصول.

اما شما خواننده گرامی به عنوان یک مدیر در ابتدای آشنایی با کارکنانتان باید موارد زیر را در نظر بگیرد:

خودتان را معرفی کامل کنید تا کارکنانتان از سوابق کاری و سواد کاری شما آگاه شوند و تا جایی که می توانید قسمتهایی از زندگی شخصی خود را هم عنوان کنید تا ایجاد صمیمیت کند وفاصله شما با کارکنان کمتر شود.، شاید فکر کنید این خارج از عرف است اما اتفاقا برای تغییر در مدیریت در جهت افزایش کیفیت محصول اولین قدم رابطه دوستانه با کارکنان است. البته شما بر اساس کارکنان خودتان می توانید حد و مرز خود را تعیین کنید ولی هدف اصلی ایجاد اعتماد و رابطه دوستانه با کارکنان است.

موضع گیری فکری و عملی خودتان را بگویید:

مثلا تاکید کنید که در محیط کار به هیچ وجه نباید یکدیگر را تحقیر کنند و یاد آوری کنید که رفتارهای مخرب رابطه مثل تحقیر و انتقاد و غرغر کردن و سرزنش و... نباید در محیط کار دیده شود.

روشن کنید دقیقا انجام چه کارهایی از کارکنان خود می‌خواهید؟

یعنی شرح وظایف آنان را بیان کنید البته باید هر آنچه از آنان می‌خواهید خودتان هم انجام دهید. همچنین از کارکنان خود بخواهید تا جای ممکن بدون شما به حل مشکل بپردازند و نتایج را با شما در میان بگذارند.

چه کارهایی را نمی‌پسندید؟

مثلا شما نمی‌خواهید که کارکنانتان تابع محض باشند و مثل ربات کار کنند بلکه از آنان می‌خواهید که نظرات خود را بیان کنند و برای بهتر انجام شدن کارها و افزایش کیفیت محصول پیشنهاد بدهند. همچنین از آنها نمی‌خواهید که کاری را که بی‌فایده است انجام دهند و آن را با شما در میان بگذارند.

دقیقا مشخص کنید چه کاری را برای آن‌ها و چه کاری را با آنها انجام خواهید داد و بالعکس دقیقا مشخص کنید چه کاری را برای آن‌ها و چه کاری را با آنها انجام نخواهید داد؟

پس اگر تصمیم گرفتید که مدیریت رئیس مآبانه را کنار بگذارید بهتر است ابتدا تغییر مدیریت خود را به مدیریت راهبرانه، با کارکنان خود در میان بگذارید و نظرات آنان را بشنوید و منتظر نتایج خوب این نوع مدیریت باشید. موفق باشید.

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

مشاوره تلفنی(در زمان ذکر شده) با هماهنگی روابط عمومی مجله:۲۹۹۹۳۴۰۴

به‌دلیل شرایط کرونایی مشاوره حضوری امکانپذیر نیست

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت۱۵ تا ۱۶

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده

آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

طنز



محمدرضا خانی

زندگی خنده دار ما

نفت ما که نبود!

"جنس به جای اینکه بیاید در گمرک بعد تصمیم بگیریم، از آن لحظه‌ای که این جنس ساخته می‌شود و قبل از اینکه خریداری بشود و برود روی کشتی، راجع به آن باید تصمیم بگیریم!"
این جمله رئیس دولت تدبیر بود، در پاسخ به دلیل گرانی و مشکلات افزایش قیمت اقلام موجود در بازار که شنیدنش مرا یاد نامه چند وقت پیش ایشان به ترامپ در واکنش به مصادره و فروش محموله چند کشتی مملو از بنزین منتسب به ایران انداخت. یکی از رابطان حاضر در دفتر ریاست جمهوری، می گوید؛ وقتی این خبر آمد رئیس‌جمهور خودکارش را برداشت و نامه‌ای با این مضمون برای ترامپ نوشت:
اولاً: ما قبل از اینکه دایناسور شکار کردنش را یاد بگیرد نفتمان را فروخته‌ایم، یعنی چه؟ یعنی هر کسی که علوم پنجم ابتدایی را خوانده باشد می‌داند که دایناسور باید اول از تخم بیرون بیاید، بزرگ شود، بعد شکار یاد بگیرد و بعدخودش شکار کند، بعد آن را هضم کند و بعد گوشه‌ای پیدا کند و خودش را راحت کند و بعد یک سنگ بزرگ را روی مدفوعش بگذارد و هزار سال آن را فشار بدهد تا نفت تولید شود و ماقبل از همه اینها، نفتمان را فروخته‌ایم!
ثانیاً: فکر کردید بنزین تولیدی ما را فروختید تمام شد رفت؟! نه خیر ما خودمان بهتر از هر کسی می‌دانیم چه تولید کرده‌ایم و حتماً مدتی بعد کشور خریدارتان می‌رود به سازمان ملل و از شما شکایت می کند که آقا اینها آمده‌اند بنزین یورو یک و نیم را به جای یورو و چهار به ما انداخته اند و آن وقت است که باید بروید و از روی دست بچه‌های پتروشیمی ما تقلب کنید و بگویید، شما اصلاً در کشورتان خودروی یوروپنج دارید که این حرف را می‌زنید؟!
حتماً می‌دانید که تا نیاز نباشد، ابداعی هم صورت نمی‌گیرد، مثلاً همین بچه‌های خودروسازی داخلی ما وقتی با نیاز مردم برای داشتن خودرویی روبرو شدند که صد و بیست کیلومتر در ساعت برود و به محض روبرو شدن با مانعی، آنچنان در خودش بپیچد که هیچ کس نتواند تشخیص بدهد که این چه وسیله‌ای بوده، نسبت به تولید پراید اقدام کردند!
ثالثاً: گیریم این مشکل را حل کردید، با نفرین‌ها چه می کنید؟! چون ما می‌دانیم این بنزین تولیدی مان وقتی داخل هر خودرویی ریخته می‌شود، انژکتورش ذات الریه می گیرد و بعد طبق تجربه ما، مردم صبح و ظهر و شب قبل از غذا نفرینتان می کنند و شما هم نمی‌توانید بگویید نفرینتان را به آدرس کاخ نیاوران تهران بفرستید، چون بنزین اصلاً مال ما نبوده!
رابعاً: فکر می کنید ما بنزینمان را بی‌صاحب گیر آورده‌ایم که همینطوری چهل میلیون دلارش را بدون محافظ بفرستیم به دل دریا، و یقین بدانید اگر بنزین مال ما بود، یکی دو تا از این قایق‌های تندرو دوشکا دار را برای محافظتشان راهی می کردیم!
خامساً: از آنجا که نفت ما مشتریش دست به نقد است و اگر اراده کنیم هنوزنفروخته پولش را می گیریم(خدا این کره ای‌ها را لعنت کند که هنوز پول نفت ما را نداده‌اند و قیمت کره بالا رفت!)... این بنزین را هم قبل از حرکت کشتی به ونزوئلایی‌ها فروخته بودیم و حالا اگر ونزوئلایی‌ها ساکتند، یا مرگ بر آمریکایشان را به نشانی تان پست کرده اند، یا نیازی نمی‌بینند نفرین کنند چون همه می‌دانند که مادورو وضع اقتصادی‌اش به خاطر معادن طلا توپ است، حالا اگر مردمش فقیر هستند، بروند اختلافشان را با دولتشان حل کنند.
سادساً: اگر می‌پرسید چرا عددها را عربی می‌نویسیم، چون دندتان نرم مجبور باشید علاوه بر مترجم فارسی، یک مترجم عربی هم استخدام کنید تا آنها را برایتان ترجمه کند!
راوی می گوید؛ وقتی رئیس دولت تدبیر به اینجای نامه رسید یکی از آن خنده‌هایش را که صبح شنبه بعد از گرانی بنزین، تحویل مردم داده و فرموده بودند: من هم دیروز فهمیدم، را ضمیمه نامه کرد که کارشناسان بین المللی می گویند؛ این خنده از صد تا فحش کشدار سوزاننده‌تر بود و دولت تدبیر، درست موقع خیس کردن درب پاکت نامه برای چسباندنش، خطاب به رئیس دفترش می گوید؛ راستی کاش پیگیری کنی که این آمریکایی‌ها چطور این بنزین را آب کردند! تا ما هم اینقدر برای فروش نفت و بنزینمان دردسر نکشیم!



رفقا حلالم کنید!
بعدازشکست ترامپ درمرحله مقدماتی،بنری در محله ها نصب و روی آن نوشته شده بود: آقای ترامپ قمارباز! هنوز کار ما با تو تمام نشده! پس هر نیمه شب، ساعت ۱:۲۰ (نه زودتر) منتظر ما باش.

کرونا شب کاری می کند!

درست در شرایطی که خانم مینو محرز اعلام می کند، تعطیلی شبانه اصلاً به درد نمی‌خورد و تهران باید حداقل یک هفته تعطیل شود، وزیر بهداشت از توجه مردم به پیامک‌های قبلی‌اش می گوید و حریرچی معاون وزیر هم در پاسخ به سخنان خانم محرز اعلام می کند که اتفاقاً درصد تماس‌ها و معاشرت‌ها در ساعت‌های اولیه شب به مراتب بیشتر از ساعتهای دیگر است و از کارشناسان می‌خواهد که مردم را روشن کنند و به آنها در این باره حرف بزنند و کارشناسان هم طی مشورتی که انجام دادند، این اطلاعیه را صادر کردند؛ هموطن عزیز، از شما صمیمانه تقاضا می کنیم، از ساعت ۶ بعدازظهر به بعد بیرون نروید! باور کنید که مسئولان بخش بهداشت پیر شدند تا توانستند بفهمند که ویروس کرونا ساعت کاری‌اش چند است و با ویروس قرار گذاشته‌اند، بیرون از این ساعت به هیچ وجه فعالیت نداشته باشد!
اما این تمام مشکل مردم نیست! چون اگر در خاطر تان باشد دولت خیلی شفاف اعلام کرد که با دست‌هایش فقط می‌تواند یقه کرونا و تحریم را بگیرد و به محض اینکه دلال‌ها این موضوع را فهمیدند دوباره قیمت گوجه فرنگی را تحریک کردند تا قرص اعصاب مردم بشود و حالا هم دلار و سکه با توجه به شکست ترامپ و پیروزی بایدن کوتاه آمده اند، چون می‌دانند به طور غیرمستقیم یقه‌شان پیش رئیس دولت تدبیر، گیر هست، اما گوجه فرنگی ول کن ماجرا نیست و دولت هم خیلی نمی‌پسندد که مانند دولت قبلی به مردم بگوید؛ بیایید از محله ما خرید کنید!چون نگران است مردم هم بگویند؛ حالا ما آمدیم و از محله شما گوجه خریدیم، با قیمت کره چه کنیم؟!
ای نفرین بر کاخ سفید که ساکنانش هم فهمیده‌اند از وقتی رئیس دولت امید، آدرس نفرین‌ها را مشخص کرده آنچنان کارشان گره خورده که نمی‌دانند چطور آنها را باز کنند،ولی دولت باید بداند خیلی هم نمی‌شود سر شیلنگ نفرین‌ها را سمت کاخ سفید گرفت و همین روزهاست که مردم کم بیاورند او یک دفعه باغچه کاخ نیاوران را هم آبیاری کنند!

خندیدن مانند این است که توپ را بر تاب کنیم تا دیگران آن را بگیرند!
• نیمو

کاش کسی اشتباه من را تکرار نکند

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

⁕خلاصه قسمت اول

در شماره قبل خواندید آراد، فرزند دوم یک خانواده شش نفره متوسط‌الحال بود. او که از کودکی به واسطه ارثیه پدربزرگش در یک منطقه اعیان نشین بزرگ شده بود از همان زمان نوجوانی تصمیم گرفت روزی آنقدر پولدار شود که مثل دوستان دوران کودکی‌اش در رفاه کامل زندگی کند، به همین دلیل به سختی مشغول کار شد. در رشته تراشکاری درس خواند و خیلی زود برای خودش کارگاه خرید و به شدت سرگرم کار شد تا هر چه زودتر به رویاهایش برسد اما خودش خوب می‌دانست حتی اگر با همه توانش کار کند نمی‌تواند در آینده نزدیک به آنچه می‌خواهد برسد. تا اینکه روزی به شکلی کاملاً تصادفی با دختری آشنا شد. لاله فرزند یک کارمند ارشد در یکی از سفارتخانه‌ها بود. لاله همان کسی بود که می‌توانست آراد را به آرزوهای دور و درازش برساند. او که خود فرزند طلاق بود به خاطر مشکلات روحی و روانی که داشت به سرعت به آراد وابسته شد.

سال چهارم ازدواج آنها، لاله تصمیم گرفت برای مدت طولانی نزد مادرش در کانادا برود و قرار شد آراد در ماه آخر اقامت او به کانادا برود و بعد هم به ایران برگردند. مدتی بعد از رفتن لاله، برای یکی از اقوام آراد مشکلی رخ داد.

پروین دختر عمه مادر آراد، زنی مطلقه بود که بعد از سالها تحمل زندگی با شوهری معتاد از او جدا شده بود و حالا به خاطر مشکلی به آراد روی آورده بود.

⁕اما ادامه و پایان ماجرا

پروین وقتی با من تلفنی صحبت کرد، فقط از ماجرای زندگی‌اش با شوهر معتادش گفت. اینکه چقدر مشکل با او داشته و چقدر صبوری کرده و برای آنکه زندگی‌اش از هم نپاشد و تنها فرزندش بچه طلاق نباشد و بی‌پدر بزرگ نشود تلاش کرد، اما نهایتاً نشد و مجبور به متارکه شد.

وقتی با پروین قرار گذاشتم و حضوری او را دیدم، متوجه شدم زن بیچاره چقدر سختی کشیده و چطور برای زندگی‌اش تقلا کرده. آن روز پروین به من گفت که به دنبال کار می‌گردد. نمی‌خواست با دخترش سربار خانواده‌اش شود. دادگاه حضانت بچه را به او داده بود. اسباب و اثاثیه زندگی داشت.

یک خانه ۴۵ متری حوالی مرکز شهر زندگی می‌کرد. می‌گفت اگر کاری پیدا کند که بتواند هزینه زندگی خودش و دخترش را تأمین کند، همه مشکلاتش حل می‌شود. در کارگاه من که جایی برای او نبود، اما مجاور کارگاه من یک دوزندگی چادرهای اتومبیل بود. صاحب کارش آدم دست به خیری بود. دو سه تا دختر هم آنجا کار می‌کردند. پروین خیاطی بلد بود، همان جا با حاج عبدالله تماس گرفتم و پرسیدم برای یک خانم کار دارد؟ حاج عبدالله گفت یک چرخ خالی گوشه کارگاه هست... و به این ترتیب پروین از فردا در کارگاه مشغول کار شد و ارتباط من و پروین از همانجا شروع شد. وقتی پروین فهمید لاله به کانادا رفته، هر روز برایم غذا درست می‌کرد. اوایل هر چه خودش دوست داشت درست می‌کرد، اما چون من نمی‌خواستم او از خودش هزینه کند، به بهانه اینکه چه غذایی را دوست دارم، موادا ولیه را می‌خریدم و او غذای مورد نظر مرا درست می‌کرد. صبح‌ها خودش به کارگاه می‌آمد و من غروب که می‌خواستم به خانه بروم سر راه او را می‌رساندم. مدتی بعد وقتی دیدم صبح‌ها برای او سخت است که با قابلمه غذا و ظرف سالاد و گاهی حتی کیک و شیرینی به کارگاه بیاید، خودم می‌رفتم دنبالش و او را به کارگاه می‌آوردم. اندک اندک رابطه ما صمیمی‌تر شد. حالا فقط او نبود که از مشکلات زندگی قبلی‌اش می‌گفت من هم از دردسرهایم با لاله می‌گفتم دختری که در طول چهار سال نظر مرا در مورد زندگی مشترک کاملاً تغییر داد. از دید من لاله دختر خودخواهی بود که هرگز معنی ازدواج را متوجه نشده بود. ما هیچ چیز مشترکی با هم نداشتیم جز یک خانه. او آشپزی نمی‌کرد. جز دو سه نوع غذای تکراری. غذای دیگری درست نمی‌کرد. چون بلد نبود. چون هیچ وقت آشپزی نکرده بود. خانه داری نمی‌کرد.

آخر هفته‌ها مجبور بودم خودم به زندگی برسم چون از جارو کردن و گردگیری متنفر بود.

هیچ چیز زندگی ما مثل بقیه مردم نبود، حتی عشق ورزی مان. من اولین بار وقتی به خانه پروین رفتم در آن خانه ۴۵ متری ذوق و سلیقه یک زن خانه دار را دیدم. آرامش خانه ۴۵ متری پروین از آپارتمان ۲۰۰ متری ما بیشتر بود. گرمایی در آن خانه بود که در خانه ما نبود. دخترک کوچک پروین که فقط چهار سال داشت، جوری شیرین زبانی می‌کرد که دلم می‌خواست او را زیر بغلم بزنم و با خودم ببرم و هیچ وقت فکر نمی‌کردم اینطور شیفته یک زن شوم.

دستهای پروین همیشه در حال کار بود. آن انگشت‌های ظریف و کشیده یا در حال دوخت و دوز بود یا در حال پخت و پز...

کم کم صدای پروین برایم مثل یک مسکن یا آرام بخش شده بود.

در ذهنم مدام زندگی چهار ساله‌ام با لاله را مقایسه می‌کردم. پروین دقیقاً برایم همان زنی بود که می‌خواستم. کدبانو، مهربان، مادر دلسوز یعنی یک زن واقعی. کسی که می‌توانستی بعد از همه خستگی‌ها و مشکلات روزانه‌ات به او تکیه کنی. برعکس لاله که شب وقتی من خسته و گاهی حتی عصبی به خانه می‌رسیدم باید ناله‌هایش را تحمل می‌کردم و غر زدنهایش را. اوایل ازدواجمان وقتی او را به مهمانی‌های خاص سفارت دعوت می‌کردند، برایم نوعی افتخار بود که به عنوان همسرش همراهی‌اش می‌کنم اما من هیچ همخوانی با آن گروه نداشتم. نه مثل لاله و پدرش زبان انگلیسی‌ام آنقدر خوب بود که با آنها مراوده کنم نه با ایرانی‌های جمع حرف مشترکی داشتم. آنها از سیاست و روابط فرهنگی و کتاب‌ها و فیلم‌هایی حرف می‌زدند که من در هیچ کدامشان اطلاعاتی نداشتم. مجبور بودم سکوت کنم یا



با ادراک لطیف، انسان همه چیز را همان گونه که هست می‌بیند. • بلیک

مثل یک احمق به تمام معنی مدام حرفهایشان را تأیید کنم در حالی که اصلاً نمی‌فهمیدم چه می‌گویند حتی متوجه شدم لاله از اینکه شغل مرا به همکارانش بگوید خجالت می‌کشد. پدرش را می‌دیدم که به وضوح از ما فاصله می‌گیرد و با تنفر خاصی به من نگاه می‌کند.

من برای آنها در آن جمع یک وصله ناجور بودم که حتی غذا خوردنم در آن جمع برایم عذاب بود. کم کم هر بار به بهانه‌ای از رفتن به مهمانی‌ها سرباز می‌زدم.

لاله هم مجبور شد قید رفتن به مهمانی‌ها را بزند چون نمی‌توانست عدم حضور مرا توجیه کند.

اما پروین... وقتی دو بار او را برای شام به رستوران دعوت کردم آنقدر ساده و بی‌آلایش قبول کرد و بعد طوری از من تشکر کرد که انگار نیمی از دنیا را به او داده‌ام. می‌فهمیدم که چطور سعی دارد هر کاری را که برایش انجام می‌دهم جبران کند. ولو با بافتن یک دستکش یا شال گردن یا حتی خرید یک گلدان گل. سه ماه بعد پروین را عقد کردم، نه موقت. بلکه دائم! پروین اول قبول نمی‌کرد. به او گفتم لاله برگردد حقیقت را به او خواهم گفت. می‌تواند جدا شود. می‌تواند بماند. اختیار با خودش است. اما من زندگی با تو را از دست نخواهم داد.

پروین می‌توانست بعد از ازدواج با من در یک خانه بزرگتر زندگی کند، می‌توانست حتی کار نکند اما گفت تا قبل از آنکه لاله تصمیمش را بگیرد، نمی‌خواهد روال زندگی‌اش تغییر کند تصمیم پروین برایم قابل درک و قابل احترام بود. می‌دانستم می‌ترسد و ترسش را درک می‌کردم. می‌ترسید مجبور شوم او را طلاق دهم برای همین هم گفته بود نمی‌خواهد هیچ کس حتی خانواده‌اش بدانند که ازدواج کرده‌ایم. اگرچه من برعکس او دوست داشتم این موضوع علنی شود. ولی باز هم به خواست او احترام گذاشتم و به همان زندگی پنهانی دل دادم.من مرد هوسبازی نبودم. من مرد سست اراده‌ای نبودم. من مردی بودم که در سن کم ازدواج نادرستی داشتم چون معیارم پول بود. من لاله را ندیدم. در ازدواج با لاله من پول و ثروت پدرش را دیدم. موقعیت شغلی لاله را دیدم. مادرش را دیدم و زندگی لاکچری کانادا را دیدم. من لاله را ندیدم که دختری است که می‌تواند ساعتها وقتش را برای یک کار تحقیقی صرف کند، اما برای یک غذا درست کردن حتی تا تمارض هم پیش برود. لاله فقط دنبال گرفتن عشق و علاقه و محبت بود بدون آنکه بخواهد محبتی به من بدهد. برایم کادو می‌خرید اما نیاز من ست چرم ایتالیا نبود، کفش چرم خالص گاومیش آمریکایی نبود،نیاز من خانه‌ای بود که همسرم در آن زن خانه باشد و نه همچنان کارمند عالی رتبه فلان سفارت با فلان سمت و من پادوی خانه نه مرد خانه.

شش ماه اقامت لاله رو به پایان بود، وقتی گفت به جای آنکه من به کانادا بروم او به همراه مادرش به ایران می‌آید. حال و روزم از آنچه بود بدتر شد. این بار کاملاً احساس کردم اصلاً برای لاله ارزش ندارم. می‌توانست بگوید بیا هر سه با هم برمی گردیم اما به راحتی به من گفت نیا... چون دلیلی برای آمدنت نیست! البته بعدها فهمیدم که مادرش گفته قبل از آنکه بخواهد مرا به عنوان دامادش به کارکنان زیردستش معرفی کند دوست دارد با من آشنا شود. احتمالاً ترسیده بود آنقدر نالایق باشم که آبروی او را نزد کارکنانش ببرم!

مادر لاله که به ایران آمد، تازه متوجه شدم چرا پدر لاله از او جدا شده. زنی فوق العاده مغرور. از خودراضی، متکبر و خودبزرگ بین که از همه چیز ایراد می‌گرفت. او فقط یک روز خانه ما مهمان بود. چون سبک زندگی خودش را داشت ترجیح می‌داد در هتل اقامت کند. تصور کنیدچند ماه زندگی در هتل! آن هم در شرایطی که اینجا تعداد زیادی فامیل و قوم و خویش داشت که می‌توانست با آنها معاشرت کند اما او ترجیح می‌داد در هتل بماند و اوقاتش را جوری که می‌خواهد بگذراند.

حضور مادر لاله باعث شد تا من دیرتر خبر ازدواجم را به لاله بدهم. مجبور بودم صبر کنم تا مادرش به کانادا برگردد. لیدا هم با او می‌رفت و به این ترتیب من راحت‌تر می‌توانستم موضوع را به لاله بگویم. چون تعداد کمتری از افراد خانواده‌اش درجریان قرار می‌گرفتند. البته در این مدت کماکان پروین را به محل کارش می‌آوردم، شبها با هم برمی‌گشتیم و من هر شب چند ساعتی خانه پروین می‌ماندم و گاهی حتی با هم شام می‌خوردیم، چون لاله شبها شام نمی‌خورد و بیرون غذا خوردن من برایش عادی بود.

یک زندگی دولایه را تجربه می‌کردم. اعتراف می‌کنم وقتی با پروین بودم کم، یا بهتر بگویم خیلی کم به لاله فکر می‌کردم، اما وقتی با لاله بودم همه فکرم پیش پروین بود. به اینکه الان چه می‌کند "پریناز" چه کار می‌کند یا فردا چه کار کنیم. به همه اینها فکر می‌کردم.

خلاصه چند ماه اقامت مادر لاله هم تمام شد و او به کانادا برگشت. بعد از بازگشت او، یک شب دل را به دریا زدم، دقیقاً شبی که به خاطر حرف پدرم. لاله شروع به بهانه گیری کرد و دعوای مفصلی به راه انداخت به او گفتم که من ازدواج کرده‌ام. لاله اول شوکه شد. بعد شروع به فحاشی کرد و در نهایت گریه و زاری راه انداخت. انتظار داشتم چمدانش را بردارد و به خانه پدرش برود اما این کار را نکرد و فقط سکوت کرد...

رفت داخل اتاق خواب و در را قفل کرد. بعد از آن دیگر کلاً با من حرف نزد. سکوت مطلق و هیچ کاری نمی‌کرد. برای خودش غذا درست می‌کرد. تنهایی و در سکوت غذایش را می‌خورد. جوری رفتار می‌کرد انگار من در آن خانه نیستم. یعنی سعی می‌کرد کمترین تماس حتی چشمی را با من داشته باشد. فکر می‌کردم سکوتش دو معنی دارد. یا پذیرفته، یا می‌خواهد فکر کند. غافل از اینکه طوفانی در راه است.

من وقتی فهمیدم که اولین احضاریه دادگاه به دستم رسید. بلافاصله مهریه، نفقه و اجرت المثل؟؟ چند روز بعد شکایت دومی آمد که خیانت در امانت کرده‌ام. سومین شکایت هم از اینکه بدون اطلاع او همسر دوم اختیار کردم. چهارمین شکایت سوءاستفاده از اعتماد او و خلاصه هر چیز که می‌توانست برایش دستاویزی باشد را به عنوان شکایت مطرح کرد. وکیل گرفته

ادامه در صفحه ۶۵

آن روی سکه

همانطور که خود آراد اشاره کرد اشتباه او این بود که تصمیم اشتباه گرفت. او دلش می‌خواست وارد طبقه ای از جامعه شود بدون آنکه مقدمات رفتن به آن طبقه را پیدا کرده باشد.

آراد به واسطه ازدواج اشتباهش، وصله ناجور یک خانواده‌ای شد که هرگز نتوانستند او را به عنوان عضوی از خودشان بپذیرند اگرچه عشق لازمه هر ازدواجی است اما قطعاً برای ازدواج کافی نیست. زندگی مشترک اساساً نیاز به چیزی فراتر از عشق دارد. آنچه باعث می‌شود آدمها در کنار هم برای سالیان متمادی دوام بیاورند. همفکری و هم اندیشی است. البته نه آنکه هر دو دقیقاً به یک سمت و سو بیندیشند بلکه بتوانند همدیگر را درک کنند و نیازهای مهم را برآورده سازند.

آراد دو اشتباه فاحش داشت. اول انتخاب اشتباه و دوم خیانت به انتخاب اشتباهش. او حتی اگر می‌خواست زندگی جدیدی را شروع کند نباید در غیاب لاله به او خیانت می‌کرد. خیانت در هر شکلی زننده و تحقیرکننده است. اینکه لاله تصمیم به نابودی آراد گرفته صرفا به دلیل حس حقارتی است که او به خاطر خیانت آراد احساس کرده است خیانت او لاله را به زنی سنگدل تبدیل کرد. زنی که می‌تواند بی‌رحمانه‌ترین تصمیم‌ها را بگیرد. پروین هم نمی‌تواند در این بازی تا انتها دوام بیاورد چرا که خود را مسبب همه اینها می‌داند و قاعدتاً این آراد است که به تنهایی باید تاوان شکستن دو قلب را پس بدهد.

کیانا نصرت زاده

نگاه کهنه

هیچ وقت رابطه خوبی با زن برادرم نداشــتم. همیشه حس می کردم خودش را برای ما می گیرد و نــگاه از بــالا دارد. برادرم را بــه طرف خانواده خودش کشــیده بود و برادرم بیشتر تعطیلاتش را با آنها می گذراند. **فریبرز** انگار دیگر برادر من نبود. برای همین از **شــکوفه** بدم می آمد. آبمان توی یک جوی نمی‌رفت. مادرم هم همیشه حق را به من می‌داد و هر وقت بگو مگویی پیش می آمد ما فریبرز را کمتر و کمتر می‌دیدیم.

بعد از دو ســه ســال زندگی مشترکشان عملاً ارتباط‌هایمان به ماهی یا دو ماهی یک بار رسیده بــود و ما از این بابت خیلی رنج می‌بردیم. من جز فریبرز کســی را نداشــتم. ما یک خواهر و برادر بودیم. تا قبل از ازدواجش همه کارهایمان را با هم می کردیم. با هم به سینما می‌رفتیم با هم به خرید می‌رفتیم و خلاصه همیشــه فکر می کردم فریبرز تا آخر عمرش پشــت و پناه من است ولی از وقتی ازدواج کرد همه چیز عوض شد. همه را به گردن شکوفه می‌انداختم و حتی یک وقت‌هایی توی دلم نفرینش هم می کردم.

تــا این که یــک روز فریبرز با حــال بدی به خانه آمد و گفت شکوفه سرطان گرفته... شوکه شدیم. او همیشه سالم و حاضر جواب و پر انرژی بود و انگار تصورش برای همه غیر ممکن بود که یک روز دچار چنین بیماری ســختی شــود. حال برادرم خیلی بد بود. من سرشــار از احساس گناه شــده بودم. حس می کردم شاید نفرین‌های من این بلا را ســرش آورده باشــد. همان شب همه رفتیم خانه برادرم تا احوال شــکوفه را بپرســیم. روحیــه‌اش را حســابی از دســت داده بود. به او گفتــم هرچه بین ما بوده تمام شــده. حالا تو و ما باید با هم به جنگ این بیماری برویم. گفتم هرچه دلــت می‌خواهد غر بزن و کلفت بــارم کن ولی من تــو را تنها نمی گذارم. نــگاه بهت زده‌اش را هرگــز فراموش نمی کنم. همه بــا حیرت به من نگاه می کردند. خودم هم نمی‌دانستم این حرفها

> **از روز اول همه تلاشم را کردم تا شــوهرم را از خانواده‌اش دور نکنــم. مادرشــوهرم فکــر می‌کرد یک فرشته عروســش شده ولی نمی‌دانست که...**



از کجای وجودم داشت بیرون می آمد. لحظه‌ای غــم عالم را در چشــمهای بــرادرم دیده بودم و انگار پرده‌ای از روی نگاهم برداشــته شده بود و به خودم گفتم آیا این را می‌خواســتی؟ آیا غصه خوردن و رنج کشــیدن فریبــرز را از خدا طلب می کردی؟

از فردای آن روز پا به پای شکوفه به این دکتر و آن آزمایشــگاه و بیمارستان سر زدم. دوره درمان شروع شد. خودم موهای شــکوفه را کوتاه کردم. و همــان روز موهای خودم را هم از ته زدم تا مبادا حس کند زشت‌تر از من شده و یا حسرت موهایش را بخورد. روزهای درمان خیلی ســخت بود. درد همه وجودش را در بــر گرفته بود. دکترها هم در بی‌اطلاعی انتظار می کشــیدند تــا ببینند این بدن چه پاسخی به درمان می‌دهد. مقوی‌ترین غذاها را برای او درست می کردم. یک روزهایی که حالش بهتر بود دوســتانش را دعوت می کردم تا بیایند و دور هم باشیم. شکوفه هم مثل من خواهر نداشت و من می‌خواســتم خواهرش باشــم. می‌خواســتم خوشبختی به خانه برادرم برگردد.

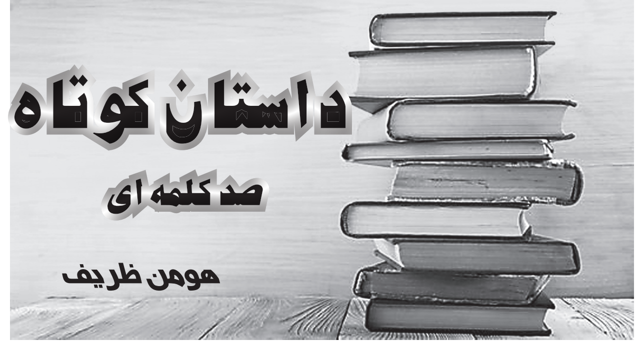
دو سال گذشت. حال او روز به روز بهتر می‌شد و رابطه ما آنقدر به هم نزدیک شده بود که یادمان رفته بود زمانی سایه همدیگر را با تیر می‌زدیم.

بعد کم کم سعی کردم خلوت آنها را به هم نریزم و کمتر به دیدنش می‌رفتم. روال زندگی به گذشته برگشــت ولی این بار همه خوشحال بودیم. فریبرز کماکان کمتر به خانه ما می آمد ولی می‌دانستم که حالا زندگی و اولویتش همسرش است.

تــا این که نوبــت خودم شــد. و ازدواج کردم. از روز اول همــه تلاشــم را کردم تا شــوهرم را از خانواده‌اش دور نکنم. مادرشــوهرم فکر می کرد یک فرشــته عروسش شــده ولی نمی‌دانست که تجربه و ســختی روزگار مــرا بزرگ کرد و به این باور رســیدم که یــک وقت‌هایی باید ســهمی از زندگی مان را به دیگران بدهیم تا خوشــحال‌تر و آسان‌تر زندگی کنیم.

حالا بیست ســالی می گذرد که فریبرز ازدواج کرده اســت. اما هنوز یک برادر دلسوز و مهربان است فهمیدم به شرط آن که به او فرصت این کار را بدهیم. باید بــرای زندگی خصوصی‌اش ارزش قائل باشــم تا بتوانم او را در کنارم داشــته باشــم. حالا که خودم هم یک زندگی مستقل دارم بیشتر و بهتر او را درک می کنم. من اشتباهات عروسمان را نکردم و از تجربه‌هایی که با او داشــتم اســتفاده کــردم تا خودم عروس بهتری باشــم. هرچند که حالا دیگر شکوفه برای من یک غریبه نیست و به اندازه یک خواهر او را دوست دارم ولی این رابطه از درک عمیق ما بدست آمد.

دلم می‌خواســت این تجربه با ارزشــم را با شما در میان بگذارم تا شــاید این نگاه کهنه و نادرست عروس و خواهر شــوهر را کنار بگذاریم و به یک رابطه انسانی و سالم فکر کنیم.



دخترک و خرسک

خب خرسکم... الان وقتشه که نقابمون رو بزنیم مث زورو...
بعد دو تا ماسک آورد و یکیش رو به صورت خودش زد و یکی رو هم به صورت خرسک...
خرسک، انگار هنوز متوجه نشده بود که چرا باید ماسک بزنه چون هیچ واکنشی نشون نمی‌داد... دخترک اینو خوب فهمید، پس خرسک رو بغل کرد و آورد روبروی پنجره و گفت:
یادته زورو به خاطر این که دشمناش نشناسنش نقاب می‌زد؟!... خب ما هم یه دشمن داریم به اسم کووید ۱۹... ما ماسک می‌زنیم تا اون نتونه مارو بشناسه و بیاد سراغمون و... دهن و دماغمون رو می‌پوشونیم تا اون نتونه بشینه رو نفسمون... حالا فهمیدی؟!
خرسک اما بدون هیچ حرکتی چشاش به جای دیگه خیره شده بود... یه زنبور عسل از پنجره اومده بود داخل... و او شاید داشت فکر می‌کرد که:
کندوی زنبورا کجاس؟!

غلامرضا غریب زاده- بوشهر

سبد کالا

دختر با خوشحالی: "پدر سبد کالا میدن، برم فروشگاه و خرید کنم."
لبخند پدر!
- خانم حسابتون صفره، چیزی براتون واریز نشده!
حلقه‌های اشک مهمان چشمانش شد و لبخند پدر!
کمی آنطرفتر، خانمی رو به همسرش: دویست هزار تومان ریختن برامون،آقا پسته شور دارید؟

نسیم خوب آیند- دهلران

توبه

از اینکه کماکان، با پشتوانه تجربیات و علم معلمی و تدریس، هم داستان می‌نویسید و هم دانش آموزان مستعد را با این صفحه، آشنا می‌کنید، سپاسگزاریم و به حضور و همکاری شما، افتخار می‌کنیم.

***

چندی پیش در عالم خواب و بیداری، پیرمردی با موهای کم پشت در کنارم نشسته و بر دیدگانم، خیره مانده بود.
پرسیدم، تو کیستی که در این صبحگاه بر بالینم حاضری؟!...می‌ترسم از تو.
- آری درست حدس زده‌ای. از دیار باقی آمده ام. وقت آن است که بگیرم آنچه در کالبد مایوس تو به تنگ آمده است.
در این هنگام یادم آمد ایامی در اوج مصایب، آرزوی پرواز کرده بودم به سوی ابدیت.
گفتم: بگذر از من. تعجیل کرده بودم به جای صبر!
حضرت ملک الموت، اخم‌هایش را در هم کشید و گفت:
بهانه کردی که با دست خالی از اینجا بروم؟
- پیامی از من با خود ببر!
- آن چیست که متقاعد کند خالقم را؟
- بگو ببخش، گاهی بی‌تحمل می‌شوم در برابر ناملایمات.

حسین مهدوی آسیابر- کرج

گلنار

از اینکه بازهم برای مجله داستان ارسال می‌فرمایید، سپاسگزاریم. لطفا توجه داشته باشید که داستان‌های شما باید "کوتاه" باشد.

***

بنا بر تشخیص مامای روستا و دستور روحانی روستا، گلنار باید معاینه می‌شد.ماما از زنان با تجربه روستا هم خواست که در معاینه گلنار او را همراهی کنند.
گلنار داخل تنور پنهان شده بود. غافل از اینکه جابر، با چشم‌های خون گرفته، کشیک او را می‌کشد... داستان مراد و گلنار با تمام پنهان کاری، مدتی می‌شد که بر سر زبان‌ها افتاده بود. مراد علی، وقتی برای بار سوم از گلنار، جواب رد شنید، می‌خواست آتش کینه‌اش را با رسوا کردن گلنار، خاموش کند. سایه به سایه گلنار را تعقیب می‌کرد. گلنار بی‌خبر از همه جا، بهانه را به دست مرادعلی داد و او هریک از اهالی روستا را می‌دید با آب و تاب تعریف می‌کرد که گلنار و مراد سر و سرّی با هم دارند.
ناپدید شدن مراد، شایعات را قوت بخشیده بود. تعصب کور کورانه چشم‌های جابر را کور کرد و قسم‌های گلنار هم او را قانع نکرد. با دست محکم روی سرش کوبید و فریاد زد: یا ضامن آهو به دادم برس! بی آبرو شدیم!
تیغه بیل یک قسمت از کتف گلنار را شکافت! ضربه دوم، سوم، و گلنار... بدون اینکه بتواند تکان بخورد، در خود مچاله شد.

***

مراد بی‌پروا، رو در روی گلنار ایستاد و گفت: اگر اجاره بدی، پدر و مادرم را بفرستم خواستگاری. گلنار گفت: به شرطی که از این روستا بریم یه جای دور.
مراد: اما ریشه ما اینجاست.
- من که ریشه‌ای نمی‌بینم! برادرم و همسرش دست به یکی کردند که خون به دلم کنند.نه پدری دارم و نه مادری که پشت و پناهم باشد. اگر مردانگی داری بیا، اما قسمت می‌دهم که با آبروی من بازی نکنی. بگذار به درد خودم بسوزم.
- گلنار! می‌دونی که دوست دارم. بذار با پدر و مادرم مشورت کنم.
- مردانگی کن و اسم منو سر زبونا ننداز.
- پس قول بده تا اوضاعم روبراه نشده، به کسی، بله، نگی.
- اگر نعشم رو هم بندازن، سر قولم هستم.
مراد با دل قرص راهی شهر شد تا به زندگی‌اش سرو سامانی بدهد.
اگر وساطت روحانی روستا نبود، کسی حاضر نمی‌شد در تشییع جنازه گلنار، شرکت کند... دست گلنار، دست غسال زن را گرفت. زن، جیغ زد.
مادر مراد، هراسان، وارد غسالخانه شد. موج نازکی را در سینه گلنار احساس کرد.فریاد زد: ماما را خبر کنید!
هیاهو در میان جمعیت روستا افتاد: چه وقت ماما خبر کردنه!
چند دقیقه بعد، جابر، کلنگ را از دست گور کن گرفت، ضربه‌ای به سر مرادعلی و ضربه‌ای بر فرق سر خود فرود آورد...

***

گلنار، شب‌ها بالای بام مسجد، با تلخند؛ هنوز هم به روستا نگاه می‌کند!

عباس عابد ساوجی

آدمی ساخته‌ی افکار خویش است

● مترلینگ

خواستگاری

کورش کاشانی

با دست خالی زندگی ما را ساخت

یک روز وقتی از سر کار برگشتم صدای خنده پدرم تا سر کوچه می‌آمد. همه چراغ‌های خانه روشن بود و...

پدرم صد بار این داستان را برای ما تعریف کرده بود که یک رفیق داشته که در سربازی با هم آشنا شده اند. بعد از سربازی او می‌رود بندر و کار می‌کند و پدر من هم می‌آید سراغ کار خانوادگی‌شان در بازار تهران.

همیشه هم بعد از این داستان می‌گفت که رفیقش بارها و بارها برایش پیغام و پسغام فرستاده که بیا بندر کاسبی خیلی خوب است و او به خاطر پدر پیرو خواهرهای مجردش در تهران ماندگار شده بود. حالا زندگی ما همانی بود که از سر و رویش بدبختی آویزان بود. پدربزرگم وقتی فوت کرد کلی قرض و قوله برای ما باقی گذاشت. عمه‌ها سهمشان را خواستند و پدرم هم مغازه را فروخت و چیزی ته آن برایش نماند. حالا سالها بود که خرده کاری می‌کرد. من و برادرم که از آب و گل در آمدیم گوشه زندگی را گرفتیم و نگذاشتیم پدر و مادرم آخر عمری دستشان جلوی کسی دراز باشد. تا این که یک روز وقتی از سر کار برگشتم صدای خنده پدرم تا سر کوچه می‌آمد. همه چراغهای خانه روشن بود. مهمان داشتیم. وارد خانه که شدم پدرم گفت این پسر بزرگ من است. پیرمردی با قامتی بلند روی مبل لم داده بود. از جا بلند شد و بغلم کرد...

همان دوست قدیمی پدرم بود. با لهجه جنوبی حرف می‌زد. پدر از دیدن این دوست آنقدر



عکس تزیینی است

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

دیوی که دیر شناختم

او روح ناپاکی داشت و حرص و طمع را نمی‌شود یک شبه از مغز کسی پاک کرد

دیگر حاضر نیستم حتی یک روز دیگر با سمانه زندگی کنم. هرچه زودتر طلاق بگیریم بهتر است. به او گفتم برو پی زندگی با دیگری چون با من نمی‌توانی زیر یک سقف زندگی کنی. اشک ریخت و التماس کرد ولی در یک جمله به او گفتم وقتی دیگر دوستت ندارم و حتی گاهی حس می‌کنم از تو متنفر هم هستم بهتر است هر کدام برویم سراغ سرنوشت خودمان.

وقتی با هم آشنا شدیم حس می‌کردم همسر ایده آلم را پیدا کرده ام. بعد رفتم خواستگاری و بقیه مراحل ازدواجمان پشت سر هم انجام شد. ظاهراً همه چیز خوب بود. فقط ارتباط **سمانه** با مادرم خوب نبود. مثل خیلی از عروس و مادر شوهرها با هم نمی‌ساختند. من هم این وسط سعی می‌کردم میانه را بگیرم. یک وقت‌هایی خیلی خسته می‌شدم ولی کاری از دستم بر نمی‌آمد. تا این که یک روز سر کار بودم سمانه بهم زنگ زد و با حال خیلی بدی برایم تعریف کرد که با مادرم سخت درگیر شده و حرفهای بدی به هم زده اند. من هم از سر کار مستقیم رفتم خانه مادرم و خواستم از او گله کنم که چرا با همسر من این رفتار را کرده است. مادرم هم دلایل خودش را داشت. بالاخره تصمیم گرفتم رابطه خودم با خانواده‌ام را محدود کنم. اینجوری سمانه راحت‌تر بود. هر چند هفته یک بار به دیدن مادرم می‌رفتم. مریض احوال بود. به سمانه می‌گفتم نمی‌دانم چرا مادرم مدام لاغرتر و ضعیف‌تر می‌شود. سمانه می‌گفت می‌خواهد به تو احساس گناه بدهد والا هیچ مشکلی ندارد. گفتم شاید حق با سمانه باشد. زن‌ها همدیگر را بهتر می‌شناسند تا این که یک شب خواهرم تلفن کرد و با گریه و زاری گفت که مادر





عشق یگانه است، در درون آدم عاشق

● نوبون

خوشحال بود که حس می‌کردم سال‌ها این خنده را از او نشنیده ام.

رفیق پدرم تا دیر وقت از خودش و سرنوشتش حرف زد. از این که یک شریک ناباب همه دارایی‌اش را بالا کشیده بود. او هم مثل پدرم موفقیت چندانی به دست نیاورده بود. حالا در خانه‌ای که برادرش برای او اجاره کرده بود زندگی می‌کرد. می‌گفت در بندر یک کارهایی انجام می‌دهد تا بتواند خرج زن و بچه‌اش را بدهد. حالا هم آمده بود تهران تا سراغ یک چک برگشتی را بگیرد..

این دیدار مجدد باعث شد تا چند ماه بعد پدرم هم تصمیم بگیرد برود جنوب دیدن خانواده دوستش و اصرار داشت من همراهی‌اش کنم.

در همان سفر بود که **مینا** را دیدم. دختراکبر آقا رفیق قدیمی پدرم... دختری به غایت زیبا و محجوب... پدرم بهم گفت همین جا از او خواستگاری می‌کنم اگر تو بخواهی...من هم که یک دل نه صد دل عاشق شده بودم سرم را پایین انداختم و پدرم زد روی شانه‌هایم و گفت مبارکه.

در همان سفر مینا را خواستگاری کرد و وقتی به تهران برگشتیم موضوع را به مادرم گفت او هم غوغایی به پا کرد که چرا بدون مشورت با او این کار را کرده ایم؟! قرار بود مینا همراه پدر و مادرش یک ماه بعد به تهران بیاید و تدارک عقد را ببینیم. ولی مادر خیلی عصبانی بود. دل تو دلم نبود که مادرم بزند زیر همه چیز و عروسی را به‌هم بزند. اما وقتی مینا با پدر و مادرش آمد مادر همان روز اول از این دختر خوشش آمد. خانه‌داری‌اش را دید و محجوبی و زیبایی‌اش به دل مادرم نشست.

قول و قرارها گذاشته شد. مینا جهیزیه نداشت. مادر گفت مثل دختر خودم از او مراقبت می‌کنم. قرار شد زندگی‌مان را در یکی از اتاق‌های خانه پدری‌ام شروع کنیم. مینا دختر قانعی بود. زندگی را با هم ساختیم. از همان روزهای اول در خیاطخانه سر کوچه‌مان مشغول شد. یک پای هزینه‌های زندگی را گرفت. هر دو بچه ما در همان خانه به دنیا آمدند.

حالا بیش از سی سال از ازدواج ما می‌گذرد. مینا یک تولیدی لباس زنانه دارد من هم در کارم موفق هستم. همه را مدیون همسر خوب و تلاشگرم هستم. تا آخرین روز از پدر و مادرم مراقبت کرد و بچه‌هایم را به خوبی تربیت کرده.

عروسی که یک زمانی بی‌جهیزیه به خانه ما آمد برای همه ما زندگی ساخت...

حالش بد شده و او را برده‌اند بیمارستان. وقتی به بیمارستان رسیدم مادر تقریباً رفته بود توی کما... مریضی مادرم به هفته نکشید که او را از پا در آورد. فوت مادرم ضربه بدی به من زد. سمانه مثل یک غریبه در مراسم ختم و سوم و هفتم شرکت کرد. از او انتظار نداشتم ظاهر کاری کند و مثل من عزادار باشد.

حال بدی داشتم. یک روز وقتی به خانه آمدم دیدم سمانه دارد با تلفن صحبت می‌کند. بی‌حوصله بودم. مستقیم رفتم توی اتاقم. صدای صحبت‌هایش می‌آمد. با خنده و مسخره بازی داشت برای دوستش تعریف می‌کرد که مرگ مادرم چقدر برایش رضایت بخش بود. می‌گفت حالا دیگر شوهرم فقط مال من است. آن عفریته زندگی ما را سیاه کرده بود.

حرفهای بدی می‌زد. قلبم به درد آمده بود. به روی خودم نیاوردم که حرفهایش را شنیده ام. سمانه هم سعی می‌کرد همان نمایش همیشگی را بازی کند. برایم شام پخته بود و صحبت از یک سفر می‌کرد تا حال و روز من بهتر شود. نمی‌توانستم حتی صدایش را هم تحمل کنم. یاد مادرم می‌افتادم که به من می‌گفت این دختر رو راست نیست و خدا می‌داند چه نقشه‌هایی توی سر دارد.

از فردای آن روز مدام حرفهای مادرم را توی ذهنم تکرار می‌کردم. می‌دیدم سمانه بدجوری از چشمم افتاده.

از فوت مادرم سه ماه نمی‌گذشت که سمانه سر صحبت را باز کرد و گفت داستان ارثیه چه می‌شود؟ گفتم چون تو و مادرم رابطه خوبی نداشتین ترجیح می‌دهم هیچ سهمی از ارثیه‌اش را نگیرم. همه طلاها و خانه و ماشینش را به خواهرم می‌دهم. سمانه داد و فریادش بلند شد و گفت که این سهم ما هم هست و من نباید به تنهایی تصمیم بگیرم.

این تیر آخر بود. به او گفتم به فکر طلاق هستم. گفتم تو حتی بعد از مرگ مادرم هم از توهین کردن به او دست بر نداشتی. گفتم از چشمم افتادی و دیگر نمی‌خواهم با تو زندگی کنم.

التماس کرد که او را ببخشم. اما می‌دانستم که تغییری در رفتارش ایجاد نخواهد شد. او روح ناپاکی داشت و حرص و طمع را نمی‌شود یک شبه از مغز کسی پاک کرد.

وکیل گرفتم. حق و حقوقش را پرداخت می‌کنم فقط می‌خواهم از زندگی‌ام بیرون برود. امروز به دادگاه نیامده و فکر می‌کند با این کارها می‌تواند طلاق را منتفی کند من اما دیگر او را به عنوان همسرم نمی‌خواهم.

شکوفه های زندگی


طاها خیاط پور


لیلی مرادی


رضامفیدی و طاهروحیدی


امیر علی و رها عبدالهی


علیرضا و ابوالفضل معبودی


آیناز معبودی


سینا حسین قلیان

چرا آب ما را قطع کرده اند؟

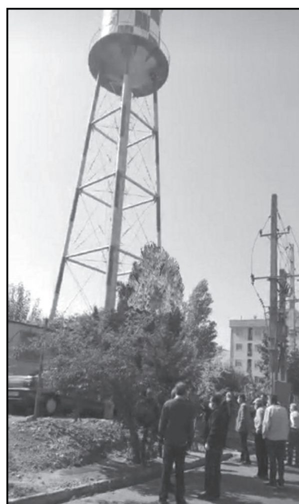
کریم ملکی

سالهای ۶۰ تا ۶۴ بود که منطقه پونک از آب آشامیدنی مخصوص تهران بهره نداشتند. یک جاده آسفالته باریک بود که از آریاشهر به حصارک وصل شده بود و زمین‌های خاکی و بعضاً دیوار کشیده که صاحبانش اکثراً از سران رژیم گذشته بودند. تا اینکه پس از گذشت دو سال از انقلاب به دستور امام(ره) که فرمودند هیچ مستضعفی نباید بی‌خانمان باشد و به دستور آقای خسروشاهی به عنوان نماینده حاکم شرع، زمینهای این منطقه را به تعاونیهای شرکتهای دولتی و خصوصی و ارتش و سپاه واگذار کردند تا به کارمندان و نیروهایی که احتیاج به مسکن دارند داده شود و همچنین مردمان بی‌بضاعت که از طریق شورای انجمن اسلامی مورد تأیید بودند بنابراین این نهادها و بعضاً مردمان نیازمند شروع به ساخت و ساز خانه‌های مسکونی کردند و در آن سالها آب لوله کشی تهران برای این منطقه نبود و مردم با خرید تانکر و انبار کردن آب برای ساخت و ساز و همچنین مصرفی خود کلاً در فشار بودند چرا که آب تانکر جوابگوی ساخت و ساز نمی‌شد و اینجا بود که در هر منطقه تصمیم گرفتند برای رفع این مشکلات چاهی حفر کنند. حفر چاه هم نیاز به مجوز داشت که در این میان اهالی هر منطقه با هماهنگی سازمان آب تهران و شهرداری قطعه زمینی را مشخص و با هزینه خود اقدام به حفر چاه می‌کردند. از جمله این موارد یک نمونه هم اهالی منطقه خیابان ایران زمین و کوی علایی و تعاونی کارمندان شرکت گاز بود که در سال ۶۶ به درخواست چند نفر از ریش سفیدان محل از شهرداری منطقه پنج و همچنین نهاد جهاد سازندگی قطعه زمینی به مساحت ۴۵۰۰ متر واگذار شد و در ادامه با جمع آوری هزینه حفر چاه از ساکنین محل، چاهی به عمق ۲۲۰ متر حفر کردند و در ادامه انشعاب لوله گذاری از این چاه به کوچه‌های اطراف انجام شد اما پس از چندین سال استفاده از آن چاه سازمان آب تهران تصمیم به لوله گذاری آب تهران در کل منطقه پونک گرفت،ولی در این میان اهالی محل همچنان از این آب چاه برای شست و شو و نظافت و آبیاری فضای سبز و بعضاً تعدادی از ساکنین در آن سال که امکان پرداخت هزینه امتیاز و کنتور آب تهران را نداشتند از دریافت انشعاب آب تهران خودداری کردند و هنوز هم از این آب چاهها به عنوان آب شرب استفاده می کنند.

اما چند ماه پیش طی حکمی به هیأت امنای سازمان آب محلی که مسئول حفظ و نگهداری این چاه به صورت رایگان است، اعلام شد که باید هرچه زودتر اینجا را تخلیه کنید. در اینجا بود که هیأت امنا با فراخوانی از اهالی محل که بیش از هفتصد خانوار هستند، تشکیل جلسه داد و در ادامه وکیل اختیار کرد و پس از شکایت به دادگاه حکم ابلاغ شد که حفر چاه مجوز قانونی دارد و استفاده از آن بلامانع است.

در اینجا بود که پرونده را به دادگاه انقلاب ارجاع دادند و در نهایت قاضی دادگاه حکم تخلیه تاسیسات چاه در آن قطعه زمین را صادر کرد و در حالی که وکیل اهالی محل در این باره می گوید؛ دادگاه انقلاب نمی‌تواند در چنین پرونده‌هایی ورود کند و در نتیجه حکم دادگاه باطل است.

اما در چنین شرایطی، افرادی به محل تاسیسات چاه وارد شدند و تمام وسایل یدکی مورد نیاز چاه و پرونده‌های هفتصد خانوار مشترک و میز و صندلی دفتر تاسیسات را خالی و آب چاه را هم قطع کردند و پس از گذشت دو ماه از این ماجرا هنوز هیچ مرجعی برای رسیدگی مجدد به این موضوع اعلام آمادگی نکرده است. به همین مناسبت تصمیم گرفتیم در جمع اهالی محل که مشترکین این تاسیسات چاه آب هستند برویم که صبح روز جمعه گذشته در جلوی تاسیسات چاه آب تجمع کرده و معترض بودند.



در جمع شاکیان هم اولین نفری که مرا به سوی خود جلب و سر و صدا می کرد حاج آقا تهرانی بود.او گفت؛ من سه فرزند دارم و یک مادر پیر که با ویلچر حرکت می کند و آب خوردن ما را قطع کرده‌اند و نمی‌دانم اینها با چنین شرایط کرونایی چطور به خودشان اجازه می‌دهند که آب منزلم را قطع کنند که هزینه‌اش را خودم در سال ۶۶ با فروش طلای همسرم تهیه کردم و پرداخت کردم.



نفر دومی که خود را دکتر محمدی معرفی کرد، گفت: من دهه هفتاد سفیر ایران در هلند بودم و بازنشسته‌ام. انتهای کوچه کوثر در مجاورت ساختمان مسکونی ام، چهار هزار متر فضای سبز است که تمام مسئولیت درختکاری و نگهداری آبیاری و لوله گذاری آب این فضا را خودم با گرفتن دو کارگر تأمین می کنم و تمام مخارج را هم از هزینه شخصی‌ام پرداخت می کنم ولی حالا آمده و آب را قطع کرده‌اند در حالی که آب مورد نیاز آبیاری این فضای سبز از این چاه تأمین می‌شود. در اینجا جا دارد از آقایان هیأت امنا مخصوصاً آقای حاج آقا قائمی جانباز عزیز تشکر کنم که مساعدت کردند و کمک حال این فضای سبز شدند تا فرزندان اهالی محل از این فضای سبز استفاده کنند.

نفر سوم خانم محجبه‌ای که خود را ساسانفر معرفی کرد و با عصبانیت گفت؛ مأموران اینجا حتی به درخت‌های این فضای سبز هم که بیش از سی سال قدمت دارد توجه نکرده‌اند و آب را بستند و درختها در حال خشک شدن هستند. درحالیکه شهرداری تهران اگر یک نهال در خیابانی توسط شخص و یا ماشینی صدمه دیده و شکسته شود بیش از ده میلیون تومان جریمه برای خاطی صادر می کند. سپس فردی که بیش از ۷۰ سال داشت و خود را بهبهانی معرفی می کرد، گفت؛ من بازنشسته شرکت گاز هستم و چندی پیش مرا دعوت کردند که برای خدمت گزاری به اهالی محل مسئولیتی برای نگهداری این چاه آب قبول کنم و من هم پذیرفتم و حالا هفت سال است که به صورت رایگان در حفظ و نگهداری این تاسیسات چاه به اتفاق چهار نفر دیگر از هیأت امنا تلاش کرده‌ایم تا مشترکین بی‌آب نباشند اما چنین برخورد ناحقی را مسئولانه نمی‌دانم.



راز کنجد سیاه

کنجد سیاه علاوه بر آنکه طعم دهنده خوبی برای مواد غذایی است حاوی مواد مغذی اصلی و مفید برای سلامت است.

برخی از فوائد کنجد سیاه برای سلامت که شامل موارد زیر است:

تنظیم فشار خون: فشار خون بالا یکی از شایع ترین بیماریهای جسمی در جهان است .کنجد سیاه به دلیل برخورداری از میزان قابل توجهی منیزیم در پیشگیری از بالا رفتن فشار خون موثر است. همچنین این دانه‌ها سرشار از چربی‌های اشباع نشده است که به تنظیم فشار خون کمک می کند.

کمک به هضم غذا: این دانه‌ها در درمان مشکلات گوارشی از قبیل یبوست مفید است چرا که سرشار از فیبر خوراکی است. کنجد سیاه حرکت روده را تقویت کرده و روند هضم غذا را آسان می کند.

پیشگیری از سرطان: دانه کنجد سیاه حاوی خواص آنتی اکسیدان است که از بدن در برابر سلولهای سرطانزا محافظت می کند. ترکیب سسامین موجود در این دانه‌ها مانع از آن می شود که رادیکالهای آزاد به بدن آسیب وارد کند.

بهبود خلق و خو: وجود مقادیر بالایی از کلسیم و منیزیم در دانه‌های کنجد سیاه سطح استرس در بدن را کاهش می دهد. مصرف این دانه‌ها موجب تولید سروتونین می شود که خلق و خو را تنظیم کرده و درد را کاهش می دهد.

مفید برای سلامت ریه: با شیوع کروناویروس نگرانی‌ها در مورد حفظ سلامت دستگاه تنفسی بیشتر شده است. منیزیم موجود در دانه‌های کنجد سیاه برای افراد مبتلا به بیماریهای تنفسی از جمله آسم مفید است.

حفظ سلامت و استحکام استخوانها: دانه‌های کنجد سیاه سرشار از کلسیم و روی است که سلامت استخوانها را حفظ می کند

وقتی بدن نیاز به آب بیشتری دارد

"با افزایش سن، افراد باید آب بیشتری بنوشند تا تغییرات و تنظیم دمای بدن به خوبی انجام شود". کم آبی بدن می‌تواند باعث بیماری از جمله درد عضلانی، خستگی و گرمازدگی شود.

محققان از بزرگسالان مسن می‌خواهند که حتی زمانی که تشنه نیستند آب بنوشند و نوشیدنی‌هایی مانند نوشابه و قهوه را محدود کنند؛ زیرا باعث کم آبی بدن می‌شود.

۱.با بالا رفتن سن، باید آب بیشتری بنوشید

این توصیه یک مطالعه جدید است که در مجله فیزیولوژی منتشر شده است. محققان دانشگاه اتاوا اشاره می کنند که هیدراتاسیون (وجود آب در بدن) به تنظیم دمای بدن و مبارزه با عوامل بیگانه در بدن کمک می کند. کم آبی بدن موجب افزایش دمای بدن در بزرگسالان مسن می‌شود. در افراد جوان‌تر موجب مفید واقع نشدن حرکات ورزشی می‌شود. اما این بدان معناست که وقتی افراد مسن‌تر ورزش می کنند، بدن آن‌ها میزان تعرق را تنظیم نمی کند تا از کم آبی بیش از حد جلوگیری کند. این نتیجه، فشار بیشتر بر روی قلب را به همراه دارد. این اثر بر مردان مسن‌تر بیشتر از زنان است. دکتر اسکات ای قیصر، متخصص سالمندان در مرکز بهداشت پراویدنس سنت جان در سانتا مونیکا، به هلث‌لاین گفت: "این یک مطالعه جالب است، چرا که بینش‌های جدیدی را در مورد تغییرات اساسی مربوط به سن فیزیولوژی ما ارائه می‌دهد." در حالی که تغییرات در تنظیم گرمای بدن، عرق کردن، هیدراتاسیون و تشنگی که در ارتباط مستقیم با سن است، عمیقاً بر تغییرات خاص مکانیسم‌های بدنی اثر دارد". ما هنوز در حال یادگیری چنین چیزهای اساسی در مورد نحوه تغییر بدن‌مان با سن هستیم. محققان گفتند که کاهش حساسیت در افراد مسن‌تر به بالا رفتن اسمولیته خون (غلظت نمک) می‌تواند اثر بی پرده کم آبی بدن را بر کاهش شنوایی و تنظیم دمای بدن در بزرگسالان مسن‌تر در طول ورزش و در گرما توضیح دهد.

۲.چرا دمای بدن اهمیت دارد

محققان دریافتند که در مقابل بزرگسالان جوان، تنظیم دمای بدن در افراد مسن‌تر تحت تأثیر افزایش نمک در خون قرار ندارد. عدم تنظیم دمای بدن به افزایش خطر گرمازدگی، فرسودگی بر سلول‌ها بر اثر گرما، سکته مغزی و مشکلات نامطلوب قلبی منجر می‌شود. دکتر نودار جاناس، مدیر پزشکی مرکز توانبخشی و پرستاری آپر ایست ساید، در نیویورک به هلث‌لاین گفت: "وقتی صحبت از سالمندان می‌شود، چند چیز وجود دارد که باید به یاد داشته باشیم. مرکز تشنگی ما (که در هیپوتالاموس واقع شده است) به عنوان عضو فعال در سن بالا نیست؛ بنابراین مغز همیشه سیگنال نیاز بدن به نوشیدن آب را نمی‌دهد. ما باید تلاش بیشتری بکنیم تا افراد مسن مقادیر مناسبی مایعات مصرف کنند، چه تشنه باشند و چه نباشند". اگر فرد مسن کم آب شود، یکی از اولین اندام‌هایی که آسیب می‌بینند کلیه‌ها هستند که این موضوع می‌تواند باعث نارسایی حاد کلیه شود. کم آبی، عدم تعادل الکترولیتی ایجاد می کند که می‌تواند کشنده نیز باشد.



پشتکار، تفاوت ظریف بین شکست و کامیابی است

● سازش

اشکی در غربت

ترانه شکیبا



پیرمرد محترمی بود و موهای صاف و یکدست سـفیدش که تا روی گوش‌هایش می‌رسید، ابهت مردانه‌یی به او می‌بخشید. بعد از آنکه سر صحبتمان باز شـد و مختصری از این در و آن در حرف زدیم، گفـت : من تحصیل کرده فرانسـه هسـتم. موقعی که در پاریس مشـغول تحصیل بودم، خواهرم هم بـرای ادامه تحصیل به پاریس آمـد و همان‌جا، با مهندسی انگلیسی که برای شرکت در یک سمینار به فرانسـه آمده بود، آشنا شد. آشنایی آن‌ها خیلی زود بـه‌ازدواج کشـید و در نتیجـه، تحصیلاتش را نیمه‌تمـام گذاشـت و بـرای ادامـه زندگـی با شـوهرش، به‌لندن رفت، اما مـن تحصیلاتم را در فرانسه به‌پایان رساندم و بعد از بازگشت به ایران، بلافاصله با شـرایط خوبی در یکی از شـرکت‌های معتبر تاسیساتی مشغول کار شدم و مدتی بعد هم، با یکی از همکارانم ازدواج کردم و صاحب دو فرزند پسر هستم که هر دو ازدواج کرده‌اند. یکی از آن‌ها در رشـته راه و ساختمان تحصیل کرده و الان مقیم انگلستان است و دیگری شیمی کاربردی خوانده و در ایران به کار اشتغال دارد.

هـر دو، بـا ترن در حال سـفر بودیـم و چون در کوپه‌مان، جز ما دو نفر، مسافر دیگری نبود، از همان لحظات اولیه سـفر، سر صحبت را باز کردیم و وقتی ضمـن حرف‌هایمان به آن‌جا رسـیدیم که خداوند هیچ کـدام از بنده‌هایـش را در هیچ شـرایطی از یاد نمی‌برد، مرد همسـفرم، شروع به گفتن خاطره‌یی از زندگی خود کرد و در ادامه سخنانش گفت: خواهرم، کوتاه مدتی بعـد از ازدواج و اقامت در لندن، به‌طور ناگهانی، ارتباطش را با من و بقیه اقوام و آشنایان قطع کرد. نـه برای هیچ کداممان نامه‌یی نوشـت و نه به نامه‌هایمان پاسخی داد و از آن زمان تا حالا هم، نه به ایران آمده، نه برای کسی از آشنایان نامه‌یی نوشته و به‌همین جهت، سالیانی طولانی از او و شوهرش بی‌خبر بودیم و نمی‌دانسـتیم کجا هسـتند و چه می‌کنند. تا این که وقتی پسـرم به لندن رفت، با مشـخصاتی که از شـوهر خواهرم داشـتم و در اختیارش گذاشـتم، بعد از سـه سـال اقامت در لندن توانسـت عمه‌اش را پیـدا کنـد و گاهی که تماس تلفنـی می‌گرفت، یا نامه می‌نوشـت، اشاره‌یی هم به‌وضع زندگی خواهرم می‌کـرد و با جمع‌بندی اطلاعاتی که او در اختیارمان گذاشته بود، متوجه شدم ازدواج شتاب‌زده خواهرم، کار دستش داده، حدود شش هفت ماه بعد از ازدواج، متوجه تفاوت‌های فرهنگی خود و شـوهرش شده و از آن‌جا کـه ادامه زندگی مشـترک برایش مقدور نبـوده، طلاق گرفته و از طـرف دیگر فهمیدیم چون تحصیلات و تخصص مناسـبی نداشته تا به پشتوانه آن بتواند کاری پیدا کند، در یک کارخانه پارچه‌بافی به‌عنوان کارگر ساده مشغول کار شده و...

– بنابراین، قطع ارتباطش با خانواده دلیل داشته و ظاهراً نمی‌خواسـته شـما در جریان زندگی‌اش قرار بگیرید، مبادا که سرزنشش کنید و...

به‌این ترتیب، سـال‌ها گذشت. تا این که باخبر شـدم خواهرم با اتومبیل تصادف کرده و وضعیت بسیار بدی دارد. با شنیدن آن خبر، اگرچه سال‌ها همدیگـر را ندیده بودیم، منقلب شـدم و به فکر افتادم از او عیادت کنم.

– این قضیه مربوط به چه سالی است؟

– تصـور می‌کنم حدود سـال ۱۳۵۴ یا شـاید هم ۱۳۵۵.بلافاصلـه مقدمات کار را فراهم کردم و با اسـتفاده از مرخصی سـالیانه‌ام، به‌لندن رفتم. مقـداری پول هم با خودم بـردم تا چنانچه درمان خواهرم هزینه‌یی داشته باشد، مشکلی پیش نیاید. خوشـبختانه، قبل از رسیدن من پسرم هزینه‌های اصلی و اولیه درمان و دارو را تأمین کرده بود و در نتیجه، پولی که همراه داشتم، دست نخورده ماند!

مرد، لبخندی بر لب آورد:

– آدم، وقتـی پول داشـته باشـد، هوس‌های عجیـب و غریب به‌سـرش می‌زنـد. وقتی کارم در لندن تمام شـد و تصمیم به برگشـت گرفتم، چون پول کافی داشـتم و مدتـی هم از مرخصی‌ام باقی مانده بود، هوس کردم سـری هم به پاریس بزنم و با دوسـتان ایام تحصیلم تجدید دیدار کنم. حدود پانزده روز در پاریـس بودم و بعد، تصمیم به بازگشـت گرفتم. با دوستانم خداحافظی کردم، بلیت هواپیما خریدم و قصد داشتم به هتل بروم و زودتر بخوابم تا صبح روز بعد برای سـفر آمادگی کامل داشـته باشـم، اما در آخریـن لحظات، به سـرم زد به‌چند فروشگاه سرکشی کنم و مقداری سـوغات برای همسر، پسرم و عروسم بخرم و این کار را هم کردم و وقتی هوا داشـت تاریک می‌شد به‌هتل رسـیدم. بسـته‌های سـوغات را در اتاقم گذاشـتم و خواستم به‌رسـتوران هتل بروم و شام بخورم که متوجه شدم کیف دستی‌ام، گم شده. هر چه لابلای بسته‌ها گشـتم، پیدایش نکردم. بلیت هواپیما، پاسپورت، باقی‌مانده پول‌هایم، شناسنامه و اسـناد و مدارکی که همراه داشـتنش برای سفر لازم است، داخل کیف بود. هر چه فکر کردم کیف را کجـا گذاشـته‌ام، عقلم به جایی قـد نداد. حالا، حسـابش را بکنید ساعت شش صبح روز بعد باید به ایران برمی‌گشتم، اما نه پول داشتم، نه بلیت، نه شناسنامه و نه گذرنامه!

– معمولـاً در چنین مواقعـی، مخصوصاً وقتی پاسـپورت و بلیـت گم شـده باشـد، بایـد فوراً سفارتخانه را در جریان گذاشت.

– من هم همین کار را کردم، اما در آن سـاعت شـب، سـفارتخانه تعطیل بود و جز یک نگهبان و چند مأمور محافظ کسی در آن‌جا حضور نداشت، با مشـکلات زیاد، نگهبان را متقاعد کردم با سفیر تماس بگیرد و قضیه را به‌اطلاع او برساند. نگهبان، به‌داخل ساختمان رفت و بعد از حدود نیم ساعت برگشـت و اطلاع داد با یکی از مقامات عالی‌رتبه سفارت صحبت کرده و او گفته که صدور گذرنامه المثنـی مقدور نیسـت، ولی به یکـی از کارکنان سـفارت مأموریت خواهد داد تا به‌محل سفارت بیاید و برایم "سه پاسه" صادر کند.

من پرسیدم: "سه پاسه" یعنی چه؟

– به زبان فرانسه، یعنی "بگذارید برود!" چنین برگه‌یـی، معمولاً به افرادی که پاسـپورت خود را گـم کرده باشـند و بتوانند گم شـدن آن را ثابت کنند، داده می‌شود و در واقع، برای خروج از کشور

خدا می‌داند چنان مستاصل مانده بودم که اگر از آن جوان خجالت نمی‌کشیدم، گریه را سر می‌دادم، اما خودم را کنترل کردم، از سفارت بیرون آمدم و پیاده به هتل برگشتم

فرانسه، حکم گذرنامه را دارد.

مرد همسفرم، نفس تازه کرد، پلک‌هایی پیاپی زد و دنباله حرفش را گرفت که :

- مدتی کنار خیابان و جلو ساختمان سفارت منتظر ماندم تا کارمند مورد اشاره آمد و همراه او به‌داخل سفارت رفتم و وقتی از کار صدور "سه پاسه" فارغ شد، گفتم؛ "بلیت من‌هم گم شده". در جوابم گفت؛ "اسم شما در لیست پروازهای فردا هست. همین الان با فرودگاه تماس می گیرم و ترتیبی می‌دهم که برای شما بلیت المثنی صادر شود". با شرمندگی گفتم؛ "پول هم ندارم" و او گفت؛ "متأسفانه در این مورد، کاری از ما ساخته نیست. به اضافه این که شما در طول سفر، احتیاجی به‌پول نداری. این‌جا سوار می‌شوی و در مسکوپیاده می‌شوی، دوباره سوار و در تهران پیاده می‌شوی". سرم را به‌عنوان تأیید حرفش تکان دادم و گفتم؛ "یعنی می‌فرمایید الان پیاده به‌هتل برگردم، شام و صبحانه نخورم و فردا هم پیاده به فرودگاه بروم؟"... خدا می‌داند چنان مستاصل مانده بودم که اگر از آن جوان خجالت نمی کشیدم، گریه را سر می‌دادم، اما خودم را کنترل کردم، از سفارت بیرون آمدم و پیاده به هتل برگشتم.

- شما که گفتی دوستانی در فرانسه داشتی. چرا دست به دامان آن‌ها نشدی؟

- اولاً، آدرس و شماره تلفنی که از اغلب آن‌ها داشتم، مربوط به محل کارشان بود، در ثانی، دونفری هم که شماره تلفن خانه‌شان را داشتم، در دفترچه یادداشتی نوشته بودم، که همراه کیفم گم شده بود !

- پس چکار کردی؟

- وقتی به‌هتل رسیدم، روی لبه تختخواب نشستم و به‌فکر فرو رفتم. یک دفعه یادم افتاد که کرایه هتل و غذاهایی را هم که طی مدت اقامت در آن‌جا خورده بودم، بدهکارم و مسئولان هتل، فردا صبح، وقتی بفهمند پول ندارم، حتما آبروریزی راه می‌اندازند و حتی ممکن است به‌پلیس تحویلم بدهند.

- حدس می‌زنم آن موقع چه حال و روزی داشتی.

- شما فقط حدس می‌زنی، اما من آن‌موقع بدبختی را با تمام وجودم حس کردم و چون هیچ پناه دیگری برای خودم متصور نمی‌دیدم، وسط اتاق زانو زدم، دستانم را به‌طرف آسمان بلند کردم و گفتم: " خدایا! تویی که همه‌جا حضور داری و ناظر بر زندگی بندگانت هستی، الان می‌بینی در چه شرایطی هستم. ممکن است تا حالا، چیزهای زیادی از تو خواسته باشم. گاهی که به‌مصلحتم بوده با خواسته‌هایم موافقت کرده‌ای و گاهی هم ظاهراً خواسته‌هایم معقول نبوده و مورد قبولت قرار نگرفته. اما این دفعه، دستم از همه جا کوتاه است. غیر از تو هیچ پناهی ندارم و چون یک عمر سعی کرده‌ام با آبرو زندگی کنم، رضا نباش این‌جا، در ولایت غربت و در حضور این بیگانه‌ها بی‌آبرو شوم".

مرد همسفرم نگاهی به‌من انداخت و وقتی دید مشتاقانه چشم به‌دهانش دوخته‌ام، ادامه داد:

- نمی‌دانم چه مدت در حال راز و نیاز با خدا بودم که تلفن داخلی اتاق زنگ خورد. وقتی گوشی را برداشتم، تلفنچی هتل پشت خط بود و اطلاع داد از اداره پلیس تماس گرفته‌اند و می‌خواهند با من حرف بزنند. از شنیدن نام پلیس، هم خوشحال شدم، هم پشتم لرزید. با این حال، از تلفنچی خواستم تا ارتباط را برقرار کند.

- حتما خبر دادند که کیفتان پیدا شده.

- حق با شماست. کیفم پیدا شده بود و حدود نیم ساعت بعد، یک مأمور پلیس آن‌را آورد و تحویل داد. تمام مدارک و اسناد، دست نخورده داخل کیف قرار داشت. فقط از پول‌ها خبری نبود، ظاهراً یابنده کیف، یا کسی که آن را دزدیده بود، پول‌ها را برداشته و کیف را کنار خیابان انداخته بود.

- به این ترتیب، لابد مشکل حل شد و ضمن تماس با یکی از دوستان پولی تهیه کردی و...

- البته، با هر دونفری که تلفن منزلشان را داشتم، تماس گرفتم. یکی از آن‌ها تلفنش جواب نداد و به‌دیگری هم هر کاری کردم رویم نشد چیزی بگویم و بعد از مدتی آسمان و ریسمان به‌هم بافتن، خداحافظی کردم. بدبختانه به‌شدت گرسنه بودم و نمی‌دانستم چه کنم، که دو باره تلفن زنگ زد و مسئول اطلاعات هتل، اطلاع داد کسی آمده و قصد دیدن مرا دارد. منتظر آسانسور نشدم. با تردید، اما شتاب‌زده، از پله‌ها پایین رفتم. در مقابل قسمت اطلاعات هتل، مرد ایرانی چهل و چند ساله‌یی که تا آن‌روز هرگز ندیده بودمش، انتظارم را می کشید و به‌محض دیدن من، سلام و احوالپرسی گرمی کرد، با هم روی یکی از مبل‌ها نشستیم و آن مرد، بی‌مقدمه گفت : "من، فلانی و از دوستان فلان‌کس هستم که در دوران تحصیل با شما هم‌دوره بود. ایشان گفت که شما فردا عازم ایران هستید و قصد دارم زحمتی به شما بدهم".

شخصی را که نام برد، نمی‌شناختم، یا شاید هم می‌شناختم و آن لحظه از فرط حواس‌پرتی یادم نمی‌آمد. با این وجود، از روی ادب، لبخندی زدم و گفتم: "چه زحمتی؟ هر امری داشته باشید، در خدمتگزاری حاضرم". آن مرد، ادامه داد :

"من خواهر میانه‌سال و بیوه‌یی دارم که در تهران زندگی می کند، فرزندی ندارد و وضع مالی‌اش هم خوب نیست، ولی از سال‌ها پیش آرزوی تشرف به‌سفر حج را دارد و چند بار از من کمک خواسته، که راستش تأمین نظرش تا حالا برایم مقدور نبود، اما بالاخره، امسال، پول جور شد و چون می‌ترسم از طریق بانک دیر به دستش برسد، می‌خواهم از شما خواهش کنم اگر برایتان زحمتی نیست، وقتی به‌ایران برگشتید، این پول را به‌او برسانید".

بعد، پانزده قطعه اسکناس هزار فرانکی را شمرد و همراه با تکه کاغذی که آدرس خواهرش روی آن نوشته شده بود، به دستم داد و گفت؛ "خواهرم سواد درست و حسابی ندارد و از تبدیل پول، چیزی سرش نمی‌شود. اگر ممکن است، خواهش دیگرم را هم قبول بفرمایید و پول‌ها را پس از تبدیل به ریال، تحویلش بدهید". لبخند رضایتی زدم و گفتم؛ "خاطر جمع باشید اوامرتان به بهترین نحوانجام می‌شود". آن مرد، خداحافظی کرد و رفت و من، با پولی که رسیده بود، حساب هتل را پرداختم، یک شام مفصل هم خوردم و صبح روز بعد، با تاکسی سرویس هتل خودم را به فرودگاه رساندم و وقتی به‌تهران رسیدم، قبل از این که به خانه خودم بروم، به بانک رفتم، معادل ریالی پانزده هزار فرانک را از حسابم برداشت کردم و یک راست به آدرسی مراجعه کردم که در دست داشتم، رفتم. اما هر چه در زدم، کسی در را باز نکرد. با این تصور که جایی رفته و بعداً امکان ملاقاتش وجود دارد، روزهای بعد هم، بارها به آن آدرس مراجعه کردم و هر بار، مدتی در زدم و منتظر ماندم، اما از باز کردن در خبری نشد. تا بالاخره یکی از همسایه‌ها که از رفت و آمد مکررم مشکوک شده بود، پرسید: شما با کی کار دارید؟ وقتی اسم صاحبخانه را گفتم، با تعجب لب برچید و در جوابم گفت : هیچ وقت چنین کسی ساکن این‌جا نبوده. این خانه، مال پیرمردی بود که حداقل از سی‌سال پیش، تنها زندگی می کرد و حدود هشت ماه پیش، یک روز که از خانه بیرون رفته بود، گم شد و تا حالا هیچ‌کس از او خبری ندارد.

همسفرم نفس بلند و صداداری کشید و بعد از آن که نگاه استفهام آمیزی به‌چهره‌ام انداخت، دنباله حرفش را گرفت :

- همان وقت‌ها، چند بار به سفارت ایران در پاریس و همین‌طور دوستان ایرانی خودم در پاریس نامه نوشتم و خواهش کردم اگر چنان شخصی را می‌شناسند، به‌اطلاعش برسانند که موفق به پیدا کردن خواهرش نشده‌ام، اما تا این تاریخ، هنوز به نتیجه‌یی نرسیده‌ام و کم کم دارد باورم می‌شود شخصی که آن شب نزد من آمد، یک آدم معمولی نبود. بلکه از طرف خدا مأموریت داشت کاری کند که من در ولایت غربت سرافکنده نشوم. ■

ابله‌ترین دوستان ما، خطرناک‌ترین دشمنان هستند ● سقراط

چیپس بوجیا

چیپس بوجیا یکی از انواع چیپس‌های خوشمزه و پرطرفدار در سراسر جهان است که با روش خانگی می‌توانید آن را سالمتر درست کنید که طعمی فوق العاده تند و تیز دارد. با ما همراه باشید تا از درست کردن این چیپس ترد و تازه و خوشمزه در کنار هم لذت ببرید. این چیپس خوشمزه را می‌توانید به همراه انواع سس‌ها سرو کنید، البته سس اصلی که به صورت سنتی در کنار چیپس بوجیا سرو می‌شود، سس کچاپ دست‌ساز می‌باشد.

✲ **طرز تهیه:**

در ابتدا برای تهیه چیپس بوجیا ابتدا سیب زمینی‌ها را پوست گرفته، سپس به صورت ورقه ای نازک خرد کنید. در ادامه سیب زمینی‌های ورقه ای شده را داخل یک کاسه آب سرد قرار دهید تا نشاسته اضافی‌شان گرفته شود. سپس آرد نخودچی را به همراه آرد برنج، پودر سیر، پودر زنجبیل، پودر فلفل



قرمز، نمک و آب داخل یک کاسه مناسب بریزید. در ادامه گشنیز را به صورت ساطوری ریز خرد و به کاسه حاوی مواد اضافه کنید. در دستور اصلی این چیپس باید از فلفل سرانو هم استفاده شود. به دلیل اینکه این فلفل به راحتی پیدا نمی‌شود، می‌توانید به جای آن از فلفل سبز تند یا پودر فلفل سیاه نیز استفاده کنید که نسبت به ذائقه‌های مختلف متفاوت است. در این مرحله مواد داخل کاسه را به خوبی ترکیب کنید تا کاملا یکدست شوند. در ادامه پس از گذشت ۲۰ تا ۳۰ دقیقه سیب زمینی‌های ورقه ای شده را از آب سرد خارج کرده ، سپس با یک دستمال تمیز خشک کنید. حالا کاسه حاوی مواد طعم دهنده را در جلوی دستتان قرار دهید، سپس یک تابه مناسب روی حرارت قرار دهید و به اندازه ای روغن اضافه

مواد لازم آش ترخینه:

- ✲ برآرد برنج .... یک چهارم پیمانه
- ✲ آرد نخودچی .... یک سوم پیمانه
- ✲ پودر زنجبیل .... ۱ قاشق چایخوری
- ✲ پودر سیر .... ۱ قاشق چایخوری
- ✲ گشنیز .... یک چهارم پیمانه
- ✲ فلفل قرمز .... نصف قاشق چایخوری
- ✲ آب .... نیم پیمانه
- ✲ سیب زمینی .... ۵۰۰ گرم
- ✲ نمک .... نصف قاشق چایخوری

کنید که سیب زمینی‌ها هنگام سرخ شدن در روغن داغ شناور باشند. بعد سیب زمینی‌های ورقه ای شده را داخل کاسه مواد طعم دهنده ریخته و کمی مخلوط کنید تا سیب زمینی‌ها طعم دار شوند، سپس داخل روغن داغ بیاندازید و چند دقیقه زمان دهید تا سرخ شوند.پس از اینکه سیب زمینی‌ها به طور کامل سرخ شدند، انها را روی دستمال حوله ای یا توری فلزی قرار دهید تا روغن اضافی‌شان خارج شود. در پایان چیپس‌ها را داخل ظرف مورد نظرتان بریزید و به همراه سس دلخواه سرو کنید.

چیپس کدو سبز

چیپس کدو سبز یکی از تنقلات خوشمزه بین‌المللی است که فواید زیادی برای سلامتی بدن دارد. چیپس ذرت یکی از میان وعده‌های خوشمزه و پرطرفدار در سراسر جهان است که با روش‌های متنوعی تهیه می‌شود.

✲ **طرز تهیه:**

در ابتدا کدو سبزها را به خوبی بشویید و کنار بگذارید تا آب اضافی‌شان خارج شود. به دلیل اینکه می‌خواهید چیپس کدو سبز را با پوست درست کنید، باید آنها را با دقت کافی بشویید. در این مرحله

مواد لازم:

- ✲ کدو سبز .... ۲ عدد قلمی
- ✲ روغن زیتون .... ۲ قاشق غذاخوری
- ✲ نمک و فلفل سیاه .... به مقدار لازم

کدو سبزها را با یک کارد تیز به صورت لایه‌های نازک و یکدست برش بزنید. برای اینکه ورقه‌های کدو سبز کاملا یکدست و یک اندازه شوند توصیه می‌شود از رنده‌های مخصوص چیپس کن استفاده کنید. فر را با دمای ۱۶۰ درجه سانتیگراد روشن کنید و اجازه دهید تا کاملاً گرم شود. در همین حین سینی فر را با روغن زیتون به طور کامل چرب کنید،



سپس کدو سبزهای ورقه شده را به ترتیب درون سینی فر بچینید. در این مرحله به مقدار دلخواه نمک و فلفل سیاه روی کدو سبزها بپاشید و سینی فر را در طبقه وسط فر قرار دهید. پس از گذشت ۱۵ دقیقه چیپس‌ها را بررسی کنید و در صورتی که کاملاً خشک شده بودند از فر خارج کنید.

گل کلم سوخاری

گل کلم سوخاری یکی از انواع غذاهای خوشمزه فست فودی است که با دستورهای متنوعی تهیه می‌شود. با ما همراه شوید تا بهترین و ساده ترین روش را به شما خوانندگان عزیز آموزش دهیم.

✲ **طرز تهیه:**

برای تهیه گل کلم سوخاری خوشمزه ابتدا گل کلم را به تکه‌های کوچک تقسیم کنید و پس از شستشو کنار بگذارید تا آب اضافی‌شان خارج شود. در ادامه ۱ لیوان آب به همراه جوش شیرین داخل یک قابلمه مناسب بریزید. سپس قابلمه را روی حرارت قرار دهید و ۱ قاشق چایخوری نمک اضافه کنید. پس از اینکه آب به نقطه جوش رسید، گل کلم‌های خرد شده را به آب جوش اضافه کنید و اجازه دهید ۳ دقیقه درون آب جوش بماند.

مواد لازم آش ترخینه:

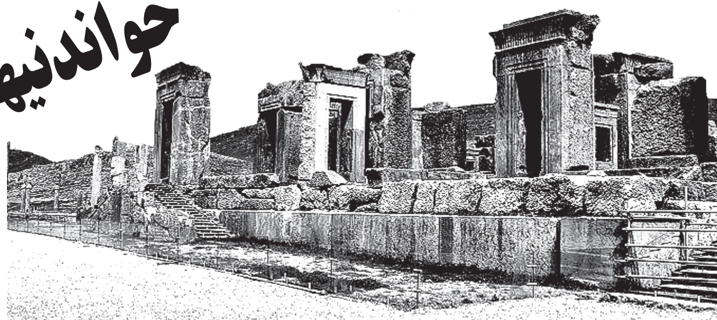
- ✲ گل کلم .... نصف گل کلم متوسط
- ✲ تخم مرغ .... ۲ عدد
- ✲ جوش شیرین .... نصف قاشق چایخوری
- ✲ آرد سفید .... ۱ لیوان
- ✲ آرد سوخاری .... ۱ لیوان
- ✲ پودر سیر و فلفل قرمز .... به مقدار کافی
- ✲ نمک و فلفل سیاه .... به مقدار کافی
- ✲ زردچوبه و روغن .... به مقدار کافی

پس از گذشت ۳ دقیقه گل کلم‌ها را آبکشی می کنیم و اجازه می‌دهیم آب اضافی‌شان خارج شود. حالا آرد سفید را به همراه مقداری پودر سیر، فلفل قرمز، فلفل سیاه، زردچوبه و نمک ترکیب کرده و داخل یک کاسه مناسب بریزید. در این مرحله آرد سوخاری و تخم مرغ‌ها را نیز به صورت جداگانه داخل دو کاسه بریزید. در ادامه تخم‌مرغ‌ها را با

یک چنگال به خوبی ترکیب کنید تا از حالت لختگی خارج شوند، سپس یک تابه مناسب روی حرارت قرار می‌دهیم. حالا به اندازه‌ای روغن داخل تابه بریزید که گل کلم‌ها هنگام سرخ شدن در روغن شناور باشند. در ادامه گل کلم‌ها را به ترتیب در آرد سفید بغلطانید سپس در تخم مرغ ریخته و در پایان در آرد سوخاری بغلطانید..حالا در روغن داغ می‌اندازیم تا به طور کامل سرخ شوند. پس از اینکه گل کلم‌ها کاملا طلایی شدند، آنها را از روغن خارج می‌کنیم و روی دستمال حوله‌ای قرار می‌دهیم تا روغن اضافی‌شان خارج شود، سپس به همراه سس دلخواه سرو کنید..







خواندنیهای تاریخی

به انتخاب: م. حسن بیگی

❋ تدبیری برای مبتلا نشدن به‌غرور



ایاز، غلام معروف سلطان محمود غزنوی، چنان که شهرت دارد، در آغاز چوپان بود و وقتی در دربار محمود غزنوی به‌مقام و موقعیتی رسید چوبدستی، چارق و پوستین دوران چوپانی خود را به‌دیوار اتاقی آویزان کرده بود و هر روز صبح، اول به‌آن اتاق می‌رفت، به آن‌ها چشم می‌دوخت و دوران فقر خود مرور می‌کرد، قفل سنگینی به‌در اتاق می‌بست و به خدمت سلطان می‌رفت. عده‌یی از درباریان حسود که به او بدبین بودند، خیال کردند در آن اتاق گنج و پولی پنهان کرده که آن‌گونه مراقب است و با این اندیشه، به سلطان شاه خبر دادند که ایاز پنهان از شما، چیزهای با ارزشی را می‌دزدد و در اتاقی پنهان می‌کند.

سلطان اگرچه به‌تجربه دریافته بود ایاز مردی درستکار است، اما دستور داد در غیاب ایاز در اتاقش را بگشایند و آنچه را در اتاق است، برای خود بردارند. بعد از صدور آن فرمان، در یک نیمه‌شب، سی نفر به‌اتاق مورد اشاره رفتند. قفل را شکستند و وارد اتاق شدند. اما هرچه گشتند چیزی نیافتند. فقط یک جفت چارق کهنه و یک دست لباس پاره را دیدند که به‌دیوار آویزان بود. با شرمندگی نزد سلطان برگشتند و آنچه را دیده بودند، حکایت کردند. محمود غزنوی، ایاز را احضار کرد و توضیح خواست و وی گفت: پیش از آنکه به‌خدمت شما در آیم چوپانی فقیر بودم. برای آنکه به‌موقعیت خود غره نشوم و همیشه یادم بماند از کجا به این‌جا رسیده‌ام، هر روز سعی می‌کنم گذشته‌ام را به‌یاد خودم بیاورم.

❋ سخن عبرت آموز

شخصي به صاحب بن عباد، وزير دانشمند مويدالدوله و فخرالدوله ديلمي، كه مردي مدبر، بخشنده و نويسنده‌يي بزرگ بود، نامه‌يي نوشت مبني بر اينكه: "فلان شخص مرده، اموال فراوان از خود بر جاي گذاشته و يتيمانش خردسالند، اگر تمام اموالش را به بهانه‌يي ضبط كني، كسي نيست كه چون و چرا كند".

صاحب بن عباد، پشت همان نامه نوشت: "سخن‌چيني زشت است، اگرچه راست باشد. تو اين كار را به‌عنوان خيرخواهي ما كردي، اما بدان كه زيانت از سودت بيشتر است. ما به‌خدا پناه مي‌بريم كه قول پرده دريده‌اي مانند تو را درباره خانواده نجيب و محترمي بپذيريم. اگر به‌خاطر كهولت سنت نبود، جزاي اين عمل زشت را چنان كه شايسته است، كف دستت مي‌گذاشتم. برو اي ملعون! و از اين عيب زشتي كه داري توبه كن".

❋ تفنگ‌های ایرانی بهتر از نوعِ انگلیسی



امیر کبیر در نامه‌ای به ناصرالدین‌شاه، در گزارش کارهای خود نوشته: "تفنگ‌هایی که در جباخانه (کارخانه اسلحه سازی) می‌سازند، بهتر از تفنگ‌هایی است که این روزها از ولایت انگلیس آورده‌اند. خصوصاً چخماقشان را بسیار خوب می‌سازند و چخماق تفنگ سربازی لازم نیست که بهتر از این باشد.

در فرنگستان لوله تفنگ سربازی را یک‌پارچه (ورق فلزی) پهن، پهن می‌کنند و بعد از آن دو طرفش را به هم آورده جوش می‌دهند و... ما در این‌جا از راه احتیاط تفنگ‌های سربازی را که در جباخانه می‌سازند، لوله پیچ می‌کنیم و در سایر اعمال جباخانه و قورخانه، استادان و صنعت‌کاران بسیار قابل شده و ترقی کرده‌اند و... به طوری خوب می‌سازند که در فرنگستان چند سال سابق بر این نتوانستند بسازند."

گزارش دیگری مشخص می‌سازد امیر کبیر در اندیشه تولید فتیله‌یی برای توپ بود که بتواند در شرایط بارندگی هم آتش بگیرد و شلیک کند.

کارخانه تولید توپ نیز، به‌سرعت تولید را آغاز کرد و تا پایان صدارت دوره صدارت امیر، تولیداتش، از ۱۰۰۰ قبضه توپ در کالیبرهای مختلف، با گلوله‌های یک و نیم تا ۱۲ کیلویی فراتر رفت.

❋ لطفا کوتاه بنویس

در زمان سلطنت سلطان محمود غزنوي، يكي از اهالي شهر غور (كه هم اكنون جزو كشور افغانستان است) مورد تعدي و آزار حاكم شهر قرار گرفت و ناچار، شكايت نزد سلطان محمود برد.

سلطان محمود، وقتي حرف‌هاي شاكي را شنيد، دستور داد تا نامه‌يي بنويسند و پس از آنكه آن را ممهور ساخت، به دست شخص ستم‌ديده داد تا آن‌را به غور ببرد و به دست حاكم برساند.

حاكم غور، وقتي نامه سلطان را ديد، شديداً خشمگين شد و شاكي را وادار كرد تا براي جبران جسارتي كه به‌خرج داده و نزد شاه رفته و از او شكايت كرده، نامه را بخورد.

همان‌طور كه مي‌دانيد در گذشته‌هاي دور، نامه‌هاي ديواني بر روي پوست نوشته مي‌شد و طبعاً مرد شاكي زحمت زيادي كشيد تا بتواند نامه را بخورد و وقتي آن را خورد و از نزد حاكم مرخص شد، برخلاف تصوري كه حاكم داشت، دوباره، راه غزنين، يعني پايتخت سلطان محمود را پيش گرفت و وقتي به‌نزد او رسيد و گفت كه حاكم غور دستورش را اطاعت نكرده است، محمود غزنوي، دوباره كاتب خود را احضار كرد و فرمان داد تا نامه ديگري بنويسد و اكيداً به حاكم غور تكليف كند كه از مرد ستم‌ديده رفع ستم شود. مرد شاكي وقتي دستور سلطان را شنيد خطاب به كاتب گفت: لطف كن و نامه را خيلي كوتاه بنويس!

سلطان محمود با تعجب پرسيد: چرا كوتاه؟

- براي اين كه اگر بار ديگر مجبور شدم آن را بخورم، خوردنش مثل دفعه قبل، زياد سخت نباشد.

❋ لعنت بر یزید

وقتي صائب تبريزي از بغداد مي گذشت، شنيد كه حاكم آن شهر حكم كرده كه چون يزيد مردي مسلمان بوده، تا وقتي من زنده هستم كسي حق ندارد او را لعن كند.



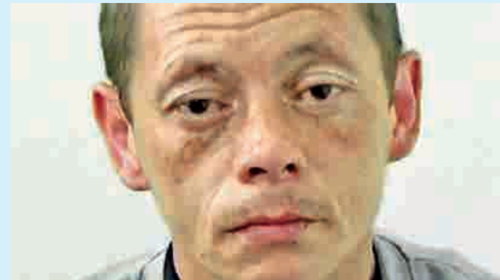
صائب براي آنكه هم دستور حاكم نقض نشود و هم يزيد را لعنت كرده باشد، گفت:

حاكم بغداد حكمي كرده، مي‌بايد شنيد
تا كه او باشد نبايد كرد لعنت بر يزيد!

انتخاب‌های موفق شما همگی از سر عشق خواهند بود ● دی آنجلیس

سهراب صفادار

مشخصات کامل



یک دزد ناشــی، بعد از سرقت، یک کوله پشــتی حاوی اسم و مشخصات کامل به همراه آدرس محل زندگی‌اش را در آنجا جا گذاشــت و همین باعث شــد که براحتی به ۴ سال زندان محکوم شــود. **مالکوم پایک** ۴۳ ساله وارد گاراژ خانه‌ای در هرینگتون شرقی شد و مقداری وســایل و تجهیزات شستشو سرقت کرد که ارزش آنها حدود ۱۵۰ پوند بود. اما هنگام ترک محل، بطور تصادفی کیفش را جا گذاشت که حاوی نامه‌هایی بود که تمام مشــخصات به همراه آدرسش روی آنها نوشته شــده بود. این اطلاعات به پلیس کمک کرد تا مســتقیماً به منزل او بروند. وقتی رسیدند مشاهده کردند که وسایل سرقت شده در محوطه خانه رها شــده و جایی هم مخفی نشــده بودند. این خبر بیش از اینکه از جنبه ســرقت مورد توجه قرار گیرد، از منظر حماقت دزد شــهرت یافت. حتی برخی باندهای ســرقت محلی هم پیام‌هایی ارسال و اظهار کردند که مالکوم مایه سرافکندگی آنهاست! مأمورین پلیس نیز از خاطره دستگیری مالکوم به عنوان خاطره‌ای خنده دار و ساده‌ترین پرونده سرقتی که در عمرشان دیده‌اند یاد می کنند.

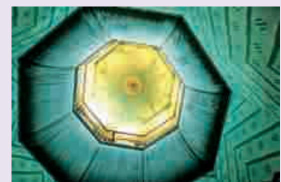
پناهگاه



عده‌ای از کارگران راه آهن ســالها رازی را در کار خود مخفی کرده بودند که ســرانجام برملا شد. چندی پیش پیغامی از فردی ناشــناس که ادعا کرده بود یکی از کارکنان اداره راه آهن نیویورک است به مسئولان این اداره رســید. این فرد گفته بود که عده‌ای از کارگران در ســاعات شیفت کاری، صرفاً استراحت می کنند و او می‌تواند این موضوع را ثابت کند! مشــخص شــد که سه کارگر ایســتگاه مرکزی راه آهن نیویورک، مدتی است که یک پناهگاه و اتاقک اســتراحت مخصوص برای خود، در زیر خط ۱۱۴ راه آهن فراهم کرده‌اند و خیلی اوقات بجای کار کــردن در آنجا پنهان می‌شــوند و فقط اســتراحت می کنند. کارگران مذکور امکاناتــی همچون تلویزیون، یخچال، یک مایکروفر و یک مبل هم در اتاقک قرار داده بودند. متأسفانه این اقدام حتی برای خود آنها نیز بسیار خطرناک بود. چون احتمال بروز آتش سوزی و خرابی در این اتاقک وجود داشت و از آنجا که مسئولان اداره راه آهن از آن بی‌خبر بودند و روی هیچ نقشه‌ای هم ثبت نشده بود، در صورت بــروز حادثه هیچ کس نمی‌توانســت به آنها کمک کند. به گفته یکی از مســئولین این اداره: "همه کارگران از اینکه دقایقی بین کار استراحت کنند و یک نوشیدنی خنک میل کنند لذت می‌برند. اما استراحت مطلق چند ساعته در زمانی که باید کار انجام دهند نابخشودنی است". در حال حاضر وضعیت کاری این کارگران به حالت تعلیق بدون دستمزد درآمده است و در دادگاه محاکمه خواهند شد. تصاویری از این اتاقک مخفی را مشاهده می کنید.



خانه آفتابی





در نزدیکی دهکده **لیمپستون** در انگلستان، خانه‌ای متعلق به قرن هجدهم میلادی وجود دارد که توسط **جین** و **مری پارمینتر** ساخته شده است. آنها بعد از اینکه از یک سفر ده ساله به دور اروپا برگشتند این خانه را ساختند. خانه‌ها معمولا ۴ وجه دارند اما این خانه ۱۶ وجهی اســت! جین پارمینتر دختر یک بازرگان ثروتمند بود و بعد از فوت پدرش، به ســفری دور اروپا رفت و دختر عمویش، مری، هم او را در این ســفر همراهی کرد. آنها از فرانســه، ایتالیا، آلمان، سوییس، اسپانیا و پرتغال دیدن کردند و در ســال ۱۷۹۵ دوباره به انگلســتان برگشتند. سپس تصمیم گرفتند خانه‌ای بســازند که یاد سفرهایشان را برایشان زنده کند و میزبان ســوغاتی باشــد که در طول این ســال‌ها جمع آوری کرده‌اند. آنها بعد از خریداری زمینی به مساحت ۶ هکتار، خانه‌ای ۱۶ وجهی و خاص در وسط آن ساختند. گفته می‌شود که طراحی خانه را جین خودش انجام داده و اجرای آن توسط معماری به نام جان لودر انجام شــده اســت. این خانه که **"الارانده"** نام دارد دارای ۲۰ اتاق و ســه طبقه اســت. طبقه همکف دارای آشپزخانه، تالار پذیرایی و یک اتاق خواب بزرگ است و طبقه دوم مختص خانم‌هاست. در مرکز این خانه یک فضای ۸ ضلعــی وجــود دارد که دورتــادور آن درهایی به اتاق‌های مختلف باز می‌شوند. یکی از دلایل ساخت خانه با این طراحی خاص، این بود که بتوانند در تمام ســاعاتی که خورشــید در آسمان است از نور و گرمایش استفاده کنند. به این ترتیب در هر ســاعتی از روشــنایی روز، اتاقی با پنجره‌ای رو به خورشید وجود داشــت. ساخت و طراحی تمام اجزای خانه، از درب‌ها و کابینت‌هــا گرفته تا دیوارها و پنجره‌ها، همگی به نحوی انجام شده تا با شکل خاص خانه هماهنگ باشند.





درخت دوگانه



در جزیره کوچکی در باکول در شمال سامرست، یک جاذبه گردشگری جالب قرار دارد. این درخت گیلاس ویژگی خاصی دارد. یک سوی آن شکوفه‌ها به رنگ سفید و سوی دیگر آن شکوفه‌ها به رنگ صورتی هستند! گفته می‌شود که این درخت دورنگ در دهه ۱۹۵۰ میلادی کاشته شده است. رنگ خاص شکوفه‌هایش باعث شده که بچه‌های این منطقه آن را درخت توت فرنگی و خامه‌ای بنامند. دو نوع درخت گیلاس وجود دارد که عمدتاً در ژاپن یافت می‌شوند. درخت گیلاس وحشی شکوفه‌هایی سفید رنگ و درخت گیلاس موسوم به کانزان شکوفه‌های صورتی رنگ دارد. ظاهراً این درخت ترکیبی از این دو گونه است. اما کسی به یاد ندارد که در تمام طول عمر آن، کسی قلمه‌ای به آن زده باشد. ایجاد ترکیبی از درختان و گیاهان می‌تواند با قلمه زدن حاصل شود. اما ظاهرا برخی گیاهان ممکن است در اثر روندی مشابه با جهش ژنتیکی، خواص منحصربفردی پیدا کنند. اما احتمال بروز آن از یک در ۱۰ میلیون هم کمتر است! با اینحال این درخت محبوب توانسته یکی از آنها باشد. درخت توت فرنگی و خامه‌ای به جاذبه گردشگری پرطرفداری در این منطقه تبدیل شده و باعث رونق کسب و کارهای این شهر هم شده است.



آینه‌های جادویی



شاید تصور کنید که علم به قدری پیشرفت کرده است که دیگر هیچ رازی از فناوری‌های گذشته نیست که کشف نشده باشد. اما یک وسیله ساده که چینی‌ها از آن استفاده می‌کردند، سال‌هاست که محققان را شگفت‌زده و مبهوت کرده است. این وسیله نوعی آینه است که از فلز برنز ساخته شده است. یک سوی این آینه‌های دایره‌ای شکل، کاملا صاف و صیقلی هستند. در سوی دیگر آنها طرح‌های متنوعی روی فلز حکاکی شده‌اند. طبیعتا وقتی نوری را به آینه می‌تابانید، قرصی از نور را می‌توانید ببینید که بازتاب می‌شود. اما وقتی به این آینه‌ها نور تابیده شود، در نوری که از آنها روی دیوار بازتاب می‌شود می‌توانید طرحی را ببینید که عینا همان طرح پشت آینه است! اما چطور ممکن است تصویری از طرح پشت آینه، در آن سوی آینه بازتاب شود؟ این فقط در صورتی ممکن است که نور از پشت آینه تابیده شده باشد و آینه نیز سطحی نیمه شفاف باشد که اجازه عبور نور را بدهد. این آینه‌ها در زبان چینی "**تو کوانگ چینگ**" خوانده می‌شوند اما به آینه‌های جادویی معروف شده‌اند. هنر ساخت این آینه‌ها از ۲۰۶ سال قبل از میلاد مسیح تا ۲۴ سال بعد از میلاد حضرت مسیح ادامه داشته است. رمز و فنون این هنر حتی تا قرن هشتم و نهم میلادی هم همچنان وجود داشته‌اند.





گروهی تصور می‌کنند که شیارها یا برآمدگی‌های بسیار ریزی در روی آینه که دقیقا طرح پشت آن را تکرار می‌کنند وجود دارد و باعث این پدیده می‌شود.؛ بطوریکه این برآمدگی‌ها به قدری ریز هستند که با چشم غیر مسلح دیده نمی‌شوند. حتی در صورت صحیح بودن این نظریه، اجرای این کار در آن زمان و تکنولوژی ۲۰۰۰ سال قبل چطور امکان پذیر بوده؟ این راز همچنان برای دانشمندان ناشناخته باقی مانده است.

موزه فضایی در کلیسا



در ۸۰ کیلومتری شمال شهر کیو در کشور اوکراین، شهر کوچکی به نام پریاسلاو قرار دارد که میزبان مجموعه‌ای از موزه‌های متعدد است که به حفظ و نگهداری تاریخ، فرهنگ و معماری مردم اوکراین اختصاص داده شده‌اند. این مجموعه شامل حدد ۳۰ موزه مختلف در حوزه‌های گوناگون تاریخ، کشاورزی، ادبیات و غیره است. در بین آنها، موزه‌ای که به اکتشافات فضایی اختصاص داده شده است توجه گردشگران زیادی را به خود جلب می‌کند. چون این موزه درون یک کلیسای چوبی ۱۳۰ ساله قرار گرفته است. این کلیسا در سال ۱۸۹۱ و در اصل در دهکده ویونیشکه ساخته شد. اما در دهه ۱۹۶۰ میلادی بود که احداث سد جدید، این دهکده کوچک و کلیسایش را در خطر غرق شدن قرار داد. بنابراین مردم دیواره‌ها را جدا و کلیسا را به جای فعلی‌اش جابجا کردند. از جمله اشیای جالب این موزه، چتری است که به یوری گاگارین، اولین انسانی که به فضا رفت، تعلق داشته است. همچنین لباس فضانوردانی که برای اولین بار به پیاده روی فضایی رفتند، نمونه‌هایی از ماهواره‌ها و حتی غذاهای کنسروی فضانوردان در موزه به نمایش گذاشته شده است. از آنجا که این موزه گردشگران بسیاری را به خود جلب می‌کرد و کلیسا هم بسیار قدیمی بود، کسی به احداث موزه در داخل کلیسا معترض نشد. با وجود اینکه در ۴۰ سال گذشته هیچ مرمتی روی کلیسا انجام نشده است، همچنان پابرجا بوده و روز به روز توریست‌های بیشتری از این موزه و کلیسای منحصربفرد دیدن می‌کنند.





آنکه را سخاوت است به شجاعت حاجت نیست ● سعدی



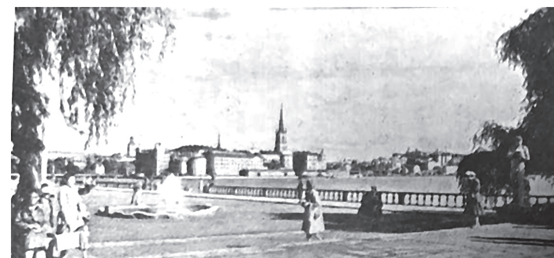
کلیه مطالب از اطلاعات هفتگی شماره ۴۸۴، بیست و ششم آبانماه ۱۳۲۹ انتخاب شده است

نیم میلیون حاجی در خانه خدا (صفحه ۷)

امسال قریب یکصد هزار حاجی از طرق مختلف به زیارت خانه خدا شتافته‌اند. در جدول زیر نام و تعداد حجاج کشورهای مهمی که صادرات انسانی آنها قابل مقایسه بوده ذکر شده است. مصر ۲۴۴۵۹ نفر، پاکستان ۱۴۸۸۲ نفر، هندوستان ۱۴۰۱۹۱، ترکیه ۷۲۴۱، مالایا ۳۸۷۷، آفریقای شمالی ۲۸۷۳، ایران ۲۶۸۸، سودان ۳۵۴۹، یمن ۳۱۹۳، سوریه ۱۸۶۱، عراق ۱۰۷۳، لبنان ۱۰۱۵ اندونزی ۹۹۱، فیلیپین ۶۶۱، و چین ۱۸۱ نفر تنها همین یک صد هزار نفر نبودند که به حج رفتند بلکه قریب به ۴۰۰ هزار نفر نیز از خود مردم کشور سعودی عازم زیارت خانه خدا شدند و در نتیجه نیم میلیون نفر در مراسم حج امسال شرکت کردند. در میان ممالک فوق مصری‌ها بیشتر از طریق دریا به حج رفتند و ایرانی‌ها تنها ۳۸۰ نفر با کشتی و بقیه با هواپیما به عربستان رفتند. امسال در بین حجاج شخصیتهای سیاسی و مذهبی زیادی دیده می‌شد. از کشور مصر چندین نماینده مجلس و چند وزیر سابق در مراسم حج شرکت کردند. از کشورهای دیگر نیز شخصیت‌های برجسته زیاد آمده بودند. از جمله رحیم الله خان و غضنفر علی خان. سفرای کبار افغانستان و پاکستان در ایران بین حجاج دیده می‌شدند. آقای عبدالوهاب اقبال نماینده مجلس شورای ملی تنها شخصیت برجسته سیاسی ایران در کاروان حجاج بود. بد نیست بدانیم عربستان یک پادشاه و تنها چند وزیر دارد. کشور سعودی فقط سه وزارتخانه دارد که امور مملکت را با آنها حل و فصل می‌کند که عبارتند از وزارت دارایی و خارجه و جنگ.

سوئد کشوری با ۴ میلیون دوچرخه سوار (صفحه ۱۵)

در میان دریای آرام بالتیک، ملتی زندگی می‌کنند



که از قدیمی‌ترین ملل عالم است. ای کاش شما هم روزی به این بهشتی که ۷ میلیون آدمیزاد مرفه و فارغ البال در آن به سر می‌برند هرچه زودتر سری می‌زدید. در جنوب شرقی سوئد جزیره‌های پراکنده‌ای است که مجموعه آنان شهر زیبای استکهلم پایتخت کشور مزبور را تشکیل می‌دهد. در این کشور پلهای غول پیکری هستند که جزایر کوچک را به هم وصل می‌کنند و اینها قطعات شهر استکهلم را به هم متصل کرده‌اند. از ساعت ۸ صبح به بعد اتومبیل‌ها مثل قطار مورچه روی پلها به دنبال هم می‌دوند. کارخانه **ولوو** یکی از کارخانجات اتومبیل‌سازی کشور مزبور است. یک آقای اصفهانی که برای معالجه به سوئد رفته بود پس از برگشت وقتی آشنایانش از او پرسیدند چه چیز کشور سوئد بیشتر توجهش را جلب کرد در جواب گفت سوئدی‌ها با اصفهانی‌ها یک خصلت مشترک دارند و آن علاقه زیاد آنها به دوچرخه و دوچرخه سواری است. این حرف کاملاً درست است چرا که بیشتر مردم سوئد برای رفت و آمد از دوچرخه استفاده می‌کنند. تا آنجا که از ۷ میلیون جمعیت کشور ۴ میلیون آن دوچرخه سوارند. این کشور از جمله صادر کنندگان برق هم هست وجدای آن کارخانه‌های دیگری هم دارد که این کشور را به یک کشور صنعتی تبدیل کرده است. دوره وکالت مجلس در سوئد ۵ سال است و وکلای پارلمان برخلاف بسیاری از کشورها مصونیت سیاسی و جزایی ندارند و برای انجام وکالت حقوق نمی‌گیرند و جلسات پارلمانی هم هر وقت لازم باشد تشکیل می‌شود. در سوئد چاپخانه‌های بزرگی وجود دارد از جمله چاپخانه بزرگ پرینتینگ اکیبانت افست که در یک عمارت ۱۵ طبقه جای دارد و از نظر تشکیلات به اندازه ۴ برابر مجموع چاپخانه‌های کشور ماست. ۷۰۰ کارگر در ۲ نوبت شب و روز در آنجا کار می‌کنند.

ده ستاره معروف آینده سینما (صفحه ۱۸)

اینها ده ستاره معروف آینده سینما هستند



جمز ویتمور — ورا الن — آرلن دال — جون درو



روت رومن — ویلیام لوندیگان — جری لوییس — دین مارتین



وین جگر — ویلیام هولدن — جون لوند

دین مارتین، جری لوئیس، ویلیام هولدن، آرلن دال، روت رومان، ورا الن، جون لاند، ویلیام لادیگان، وین جاگر، جون درو و جیمز ویتمور ستارگانی هستند که در دنیای سینما نام و نشانی به هم زده‌اند و در فیلمهای بسیاری شرکت کرده‌اند.

یک هفته در تهران (صفحه ۳۰)

دادگاه عالی جنایی تهران دکتر حافظی را که به قتل یک دختر متهم بود به پرداخت ۵۰ هزار ریال جریمه محکوم کرد. وقتی منشی دادگاه رأی محکمه را می‌خواند دکتر حافظی سرپا ایستاده بود و سبیلهای سفیدش را می‌جوید. **یعقوب‌زاده** پدر **دیانا** زیر گوشی با آقای خواجه نوری حرف می‌زد و مثل این بود که می‌پرسید به نظر شما محکمه درباره دکتر حافظی چه رأی خواهد داد. وقتی که قرائت رأی تمام شد یعقوب‌زاده نفسی کشید و دکتر حافظی به دکتر شادمان گفت زود فرجام بخواهید اما یعقوب‌زاده از این حکم بسیار ناراضی

بقیه در صفحه ؟؟

حوادث دنیا (صفحه ۱۶)

هری ترومن رئیس جمهور آمریکا دو هفته قبل هنگامی که می‌خواست برای برداشتن پرده از روی مجسمه سرجان دیل فرمانده لشکر انگلیسی در جنگ گذشته کاخ بلر هومس را ترک کند مورد سوء قصد دو تن از ملیون انقلابی پرتوریکو قرار گرفت. تصاویر اختصاصی این زیر از آمریکا ارسال شده است. درباره همین موضوع است.





علی ملکی

خرید با چک دزدی!

وقتی چک میلیاردی مرد جوان برگشت خورد، او شوکه شد، چرا که چند روز قبل دسته چکش از داخل ماشینش سرقت شده بود و حالا فردی با استفاده از یکی از چک‌ها دست به کلاهبرداری ۴ میلیارد و ۲۰۰ میلیون تومانی زده بود! چندی پیش مردی نزد مأموران پلیس رفت و گفت ماشینم مورد دستبرد قرار گرفته است.

او ادامه داد: پرایدم را در کنار خیابان پارک کرده و برای انجام کاری از ماشین دور شده بودم، اما وقتی برگشتم، متوجه شدم که دزد به ماشینم دستبرد زده و لپ تاب و مدارک شخصی و دسته چکم را از داخل ماشین دزدیده است. بدین ترتیب تحقیقات و شناسایی و دستگیری سارقان از سوی مأموران آغاز شد و چند روز بعد مالباخته دوباره نزد مأموران رفت و گفت؛ فردی با استفاده از دسته چکم اقدام به کلاهبرداری میلیاردی کرده است.

وی گفت از طریق بانک متوجه شدم شخصی به نام مسعود یکی از چکهای من را که مبلغ ۴ میلیارد و ۲۰۰ میلیون تومان در آن درج شده بود، به بانک برده و چون چنین پولی درحسابم نبوده، چک برگشت خورده است.

با اظهارات مالباخته هم مأموران موفق شدند، مسعود را شناسایی و دستگیر کنند. این مرد سالخورده و خوشنام هم در اظهاراتش به مأموران گفت؛ مدتی قبل از طریق یکی از دوستانم به نام بهروز تلفنی با مردی به نام رضا آشنا شدم در حالی که قبلا هرگز رضا را ندیده بودم اما دوستم مدعی شد که او تاجر آهن است و در کشورهای مختلف فعالیت دارد چند روز بعد رضا تلفنی تماس گرفت و سفارش خرید یک محموله آهن را داد و ۴ میلیارد و ۲۰۰ میلیون تومان آهن آلات از من خرید و در ازای آن یک فقره چک از طریق پیامک برایم ارسال کرد و گفت؛ خودم در کشور ارمنستان هستم من که به او اعتماد پیدا کرده بودم، چک را قبول کردم، اما وقتی به بانک رفتم متوجه شدم که حساب چک خالی است.

مأموران در ادامه، به جستجو برای دستگیری رضا پرداختند و در تحقیقات معلوم شد که اصلاً چنین فردی وجود ندارد و در اینجا بود که کارآگاهان دریافتند که همه این نقشه‌ها زیر سر بهروز است و در حقیقت این مرد با خرید یک خط تلفن همراه نزد دوستش مسعود(تاجر سالخورده آهن) رفته و با داستان سرایی مدعی شده که فردی به نام رضا که تاجر بین المللی آهن است، قصد خرید آهن از او را دارد.

او سپس با تغییر صدایش با این مرد تماس گرفت و در ازای خرید محموله میلیاردی آهن، چک مسروقه به او داده است.

با این اطلاعات بهروز دستگیر شد و در ابتدا منکر کلاهبرداری با استفاده از چک مسروقه شد، اما مسئولان باربری و راننده‌های کامیونی که آهن آلات را برای او جابجا کرده بودند، در اداره آگاهی حاضر شدند و وی را به عنوان خریدار محموله آهن معرفی و شناسایی کردند.



در ادامه پلیس آگاهی با توجه به شواهد و مدارکی که علیه او بود، برای وی قرار قانونی صادر و او را راهی زندان کرد.

دزدی با آبمیوه!



زن سابقه دار، بعد از آزادی از زندان، به بیمارستان‌ها می‌رفت و با تعارف کردن آبمیوه به مراجعه کنندگان، آنها را بیهوش و اموالشان را سرقت می کرد.

نخستین مورد از این سرقتهای سریالی در بیمارستان امام حسین(ع) اتفاق افتاد و شاکی زن میانسالی بود که به پلیس گفت؛ در حیاط بیمارستان نشسته بودم که زنی به من آبمیوه تعارف کرد و من بعد از نوشیدن آن بیهوش شدم و وقتی به هوش آمدم، فهمیدم جواهراتم به ارزش تقریبی ۱۰ میلیون تومان سرقت شده است. بدین ترتیب مأموران به بازبینی تصاویر دوربینهای مداربسته بیمارستان پرداختند و موفق شدند چهره سارق را که زنی سابقه دار به نام "سمیه" ۳۸ ساله است، شناسایی کنند.

در ادامه بررسی‌ها مشخص شد که مخفیگاه سمیه در حوالی پل سیدخندان است و به این ترتیب وی را در عملیاتی غافلگیرانه دستگیر شد.

متهم هم در جریان بازجویی‌ها اعتراف کرد که پس از آزادی از زندان، برای تأمین هزینه‌های زندگی‌اش تصمیم به سرقت با شیوه بیهوشی گرفته است. او گفت در حیاط بیمارستان‌ها و مراکز درمانی سوژه‌های خودم را انتخاب می کردم و با تعارف آبمیوه‌ای آنها را بیهوش و طلاها از قبیل انگشتر، گردنبند و دستبندشان را سرقت می کردم.

این متهم تاکنون به ۱۵ فقره سرقت از خانم‌ها با این روش اعتراف کرده و تاکنون ۵ نفر از شاکیان شناسایی شده‌اند و تحقیقات در این باره همچنان ادامه دارد.

جسد در کمددیواری



مرد جنایتکاری که پس از قتل همسر صیغه‌ای خود، جسدش را در کمددیواری خانه مخفی کرده بود، دستگیر شد!

چندی پیش به پلیس اعلام شد که جسد زنی ۴۱ ساله در کمددیواری خانه‌ای در اراک پیدا شده است. بدین ترتیب با حضور پلیس در محل حادثه مشخص شد، فرزند این زن، جسد مادر را داخل کمددیواری پیدا کرده ، بنابراین بعد از هماهنگی با دستگاه قضایی، جسد به پزشکی قانونی منتقل و مشخص شد بر اثر خفگی به قتل رسیده است.بدین ترتیب تحقیقات لازم برای شناسایی ودستگیری قاتل آغاز شد و در همان دقایق ابتدایی تحقیقات پلیس، سرنخ‌هایی از قاتل به دست آمد و مشخص شد که او به یکی از استانهای غربی گریخته است. بنابراین پس از بازگشت فرد متواری، به شهرستان اراک و با حضور به موقع مأموران، وی دستگیر شد. مرد ۳۰ ساله هم در بازجویی‌ها سرانجام لب به اعتراف گشود و گفت: از مدتها پیش با مقتول ازدواج موقت کرده بودم،اما روز حادثه وقتی به خانه وی رفتم او به علت مشکوک شدن به من گوشی تلفن همراهم را برداشت که به همین دلیل با او درگیر شدم و بر اثر عصبانیت، با دست‌های خود او را خفه کردم و پس از پنهان کردن جسد وی در کمد دیواری، از خانه فرار کردم.پس از اعترافات صریح مرد ۳۰ ساله، پرونده برای سیر مراحل قانونی به دستگاه قضایی ارسال شد.

هنگامی که مصمم شدید، درهای تردید را مسدود کنید ●نیچه

مصطفی گلیاری

یک زندگی سر تا پا اشتباه

راحله از عصر در اتاق را قفل کرده و روی تخت در خود مچاله شده بود. حالا غروب بود. پرتو کمرنگ غروب پاییز سمت تاریکی می‌رفت. از بیرون صدای هوهوی باد می‌آمد. سردش بود. اگر دستش را کمی دراز می‌کرد، لبه پتو را می‌گرفت و روی خودش می‌کشید اما حرکتی نمی‌کرد. بدنش ساکتِ ساکت بود عوضش مغزش پر از حرکت و حرف بود. داشت به سی سال پیش فکر می‌کرد که یکهو عاشق شد. آیا زندگی امروزش حاصل همان عشق ناگهانی است؟ برویم به زندگی او نگاه کنیم ببینیم کجاهایش ناجور بوده که امروز خودش را در اتاقی حبس کرده تا کشته نشود.

راحله دختر بیست ساله‌ای بود که برای زندگی آینده‌اش هدفهایی داشت ولی روزی که در جلسه‌ای **سالار** را دید، مجذوب او شد و هدفهایش کلاً تغییر کردند. سالار بسیار زیبا و عمیق حرف می‌زد. کلامش پر از حکمت بود. او در دانشگاه فلسفه تدریس می‌کرد و از نظر علمی جایگاه خاصی داشت. یکی از کسانی که کنار راحله نشسته بود، آهسته به او گفت: "ببین این سالار اگه پا داشت و قطع نخاعی نبود، چه اعجوبه‌ای می‌شد. غیر از اینکه سواد فلسفی بالایی داره، علم اقتصادشم عالیه. از روی همین ویلچر یه موسسه تجاری رو مدیریت می‌کنه." راحله حیران شد. می‌دانست سالار جانباز است اما خبر نداشت که کلاً پا ندارد و قطع نخاعی هم هست. و فهمید موج انفجار هم او را گرفته ولی مثل موجی‌های دیگر ناگهان قاتی نمی‌کند.

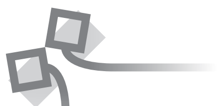
راحله ماند سر دوراهی. از خودش پرسید آیا برود و به سالار اظهار عشق کند یا برود دنبال هدفهایی که داشت؟ عقلش به او گفت من کاره‌ای نیستم چون عاشق شده‌ای و عشق است که به تو فرمان می‌دهد پس برو ببین دلت چه می‌گوید. دلش بی‌درنگ به او گفت برو به سالار نزدیک شو. چیزی بالاتر از عشق نداریم.

کسی باور نمی‌کرد که روزی سالار بخواهد متاهل شود. و هیچ باور نکردند که راحله برای عشق است که به سالار پیشنهاد ازدواج داده. مادر و خواهرهای سالار می‌گفتند غیر ممکن است که دختری به جوانی و زیبایی راحله فقط به خاطر عشق آمده باشد. شک نکن که به خاطر مال و اموال سالار است. آنهایی که خوشبین‌تر بودند، می‌گفتند شاید برای رضای خداست که این دختر پریروی می‌خواهد با سالار ازدواج کند تا به او خدمت کند. اما حقیقت همان بود که راحله گفته بود: عاشق سالار شده بود. تصمیم او نه برای بردن اجر و ثواب بود نه برای اموال سالار کیسه دوخته بود. و دلش می‌خواست اگر کسی باور نمی‌کند، سالار باور کند دلک بی‌شیله پیله او را.

با وجود مخالفت‌هایی که بود، سالار و راحله زن و شوهر شدند. راحله قبل از عقد و عروسی به کلاسهایی رفت تا بداند با جانبازی مثل سالار چطور رفتار کند و او را چگونه تیمار کند. همه فنون این کار را یاد گرفت و به خانه بخت رفت که در شهر قم بود. خانه سالار و راحله نزدیک خانه مادر سالار بود. و فقط خدا می‌داند آنها چه عذابها که به عروسشان ندادند. آنها توانستند روی رفتار سالار اثر بگذارند و راحله را از چشمش بیندازند. آسان‌ترین راه برای ضایع کردن راحله این بود که بگویند سالار جان چون تو در زناشویی مشکلاتی داری، زنت می‌شنگد. حواست به او باشد. این حرف دل سالار را چرکین و بدبین کرد. به راحله فرمان داد دیگر حق ندارد از خانه بیرون برود یا به تلفن جواب بدهد. حال راحله بد شد اما گفت چشم! ولی حال سالار خوب نشد چون خانواده‌اش با دست و دلبازی تمام مشغول سم‌پاشی شدند. راحله آرامشش را حفظ کرد و با لحنی دوستانه به سالار پیشنهاد کرد بروند پیش روانشناس. سالار عصبی شد و گفت فکر کردی من دیوونه هستم؟ کسی که به روانشناس نیاز داره تویی و احساس کمبود می‌کنی. راحله قرآن آورد و قسم خورد که هیچ کمبودی ندارد و ازدواجش با سالار فقط از روی عشق بوده. و حالا هم هرچه بلا سرش بیاید، هیچ اعتراضی ندارد چون زبان عاشق در برابر جورهای معشوق بریده است.

رفته رفته عشق و اعتماد سالار برگشت و پیشنهاد راحله را گوش کرد و برای زندگی به تهران آمدند. آنها آدرس خود را به کسی ندادند. در تهران که فرصت بیشتری برای حرف زدن داشتند، سالار اقرار کرد که آرزو دارد بچه داشته باشد اما این امکان را ندارد. راحله پیشنهاد کرد بروند دنبال پیدا کردن بچه و ضمناً سالار پیش روانشناس برود. سالار قبول کرد. و این پذیرش به این معنی بود که قبول کرده بود بیمار است. مراجعه او به روانشناس مفید بود و حالش بهتر شد در همان روزها به راحله خبر دادند زنی باردار است و بچه‌اش را نمی‌خواهد. راحله موضوع را با سالار درمیان گذاشت به خانه آن زن رفت که در محله‌ای فقیر و خلاف‌خیز بود. شوهر آن زن معتاد و چاقوکش و طمعکار بود. از اینکه می‌خواست بچه‌اش را بفروشد، خوشحال بود و چانه می‌زد تا قیمت را بالا ببرد. پس از توافق، راحله مقداری پیش‌پرداخت داد و قرار شد آذوقه هم بیاورد تا مادر خوب تغذیه شود و بچه‌ای سالم به دنیا بیاورد.





وقتــی کــه زایمان انجام شــد، راحله به خانه آنها رفت و بقیه پول را داد و نوزاد را که پسر بود، گرفــت. بعداً راحله گفت: "نــگاه اون آقا و حالت صورتش وقتی که داشت پولها رو می‌شمرد، خیلی شــیطانی و چنــدش‌آور بود. زود حســاب کتاب کــردم و بچه رو بردم خونه خودمــون." راحله و سالار می‌خواســتند بگویند رحمت بچه خودشان است. دوست نداشــتند رحمت بفهمد بچه زن و شــوهر دیگری اســت. به همه هم گفتند رحمت بچه خود آنهاست.

جور دیگر:

ازدواج دختری بیســت ســاله بــا مردی که دوازده ســال از جانبــازی او می‌گــذرد، در جور دیگــر جای بحــث دارد. حتی اگر ایــن ازدواج با آدمی ســالم باشد، معتقدیم قبل از پیوند، مشاوره شوند. شــاید دختری بیست ساله هیجانزده شده و چند ســال دیگر فکر و سلیقه‌اش عوض شود. در مشاوره قبل از ازدواج به این هم توجه می‌کنیم که خانواده‌های دختر و پسر چطور آدمهایی هستند و چه فرهنگی دارند. شــاید کسی بگوید عشق کافی اســت اما عشق پس از ازدواج کم‌شعله می‌شود و چشم عقل باز می‌شود و مشکلات را می‌بینند.

خانواده ســالار اگــر جور دیگــر می‌دیدند، ســراپای عروس را طلا می‌گرفتنــد. کدام دختر است که فقط به خاطر عشق به مردی شوهر کند که جانباز قطع‌نخاعی است.

راحله کار خوبی کرد که از قم به تهران آمدند و آدرس ندادند. در جور دیگر قانونی هســت که می‌گویــد از هر کس و چیزی که آزارت می‌دهد، دوری کن.

نظر شما درباره خریدن بچه چیست؟

می‌دانیم که این کار غیر قانونی است از طرفی شــاید هجده سال پیش شرایط بچه گرفتن طوری بوده که راحله مجبور شــده بچه‌ای را غیرقانونی بخرد. موضوع مهم‌تری که راحله و ســالار به آن توجــه نکردند، خریدن بچه از خانواده‌ای ناشــور نامال بــود. در جور دیگر بچــه نمی‌خریم اما اگر پیش آمد و لازم بــود بخریم، در انتخاب خانواده بچــه احتیاط می‌کنیم. این بســی مهم اســت که بچه‌ای را کــه می‌خواهیم به فرزندی بگیریم، ژن نســبتاً پاکیزه‌ای داشته باشد. آنها عجله کردند و به اولین فروشنده اوکی دادند درحالی‌که پدر آن خانواده مردی بدنهاد و خلافکار بود.

یک سؤال:

راحله و ســالار چطــور می‌توانند بــه دیگران مخصوصاً به خانواده ســالار بقبولانند که رحمت بچه خود آنهاست؟ نزدیکان سالار خبر دارند که او امکان باروری ندارد.

هیولای درون کودک:

ایــن بچه بســی عجیب بود. از شــش ماهگی شــروع به زدن دیگران کــرد و هرچه بزرگتر شــد، میل بــه کتک زدن در او تقویت شــد و با مهارت بیشتری مردم را می‌زد

پــس از چند ماه که ســالار و راحله خود را از خانواده ســالار پنهان کــرده بودند، به آنها اطلاع دادنــد که در این مدت راحله باردار شــده و بچه آنهــا که پســری زیباســت، متولد شــده. مادر و خواهرهای ســالار مشتاق شدند به تهران بیایند و بچه را ببینند. راحله و سالار دلهره داشتند.

آنهــا آمدند و نــه کادو آوردند نه گل. مادر ســالار پیش بچه رفت و به صورت او خیره شــد: "وا؟ اینکه هیچیش به ســالار نرفته." و سرش را جلو برد. رحمت به او ســیلی زد. خواهرهای سالار هم یکی یکی آمدند و درباره شباهت نداشتن بچه نظر دادند. رحمت به آنها هم ســیلی زد. او شش ماهــه بود و عجیــب بود که در زدن ســیلی و مو کشیدن و چنگ زدن مهارت داشت. سر و صورت هر کس که به او نزدیک می‌شــد، ســیلی و چنگی می‌زد.

خانــواده ســالار نجواهایی کردند: "ســالار؟ واقعاً بچه خودته؟ این چرا وحشــی و درنده‌س؟" و با هم پچ‌پچ کردند: "ســالار که نمی‌تونه بچه‌دار شه. این بچه از کجا اومده؟ نکنه خدانکرده زبونم لال راحله خیانت کرده باشــه؟" طاقت نیاوردند و حــرف خــود را رک زدند. ســالار چهره در هم کشــید: "فکر بد نکنین. امروز علم خیلی پیشرفت کرده و تونســتن نطفه منو بگیرن و لقاح مصنوعی بدن. رحمت بچه خودمه. از خون منه. اگه دوست نداریــن نوه‌تون رو ببینین، دیگه نیاین خونه من." آنها در حالــت تردید باقی ماندنــد. درباره لقاح مصنوعی چیزهایی شنیده بودند اما نمی‌توانستند و نمی‌خواســتند باور کنند که علم به سالار امکان بــاروری داده. ایــن موضوع در فامیــل دهان به دهان شد و راحله به‌عنوان زنی خائن شناخته شد. سالار چند بار به راحله گفت بگذار بگوییم بچه را خریده‌ایم. راحلــه مخالفت کرد: "اگه بفهمن بچه رو خریدیم، بعداً به رحمت می‌گن و ضربه روحی می‌خوره. من حاضرم این تهمت‌ها رو به خاطر تو و رحمت تحمل کنم." سالار گفت: "اقلاً به یکی از فامیل‌های قابل اعتماد خودت بگیم شاید یه روزی اگه لازم شد، شهادت بده که بچه رو خریدیم و تو خائن نیستی." راحله پذیرفت و ماجرای رحمت را بــه مادر خودش گفت ولی نگفت این بچه از وقتی که توانسته دست خودش را کنترل کند، دیگران را می‌زند. از مطرح کردن این حرف واهمه داشت. نگران بــود مبادا این بچه روحیه بدذات داشــته باشــد. رحمت که کمی بزرگ‌تر شــد، می‌ترسید رحمت نیمه شب او را بکشد!

بــرای راحله روزگار ســختی بود. تهمت‌ها و رفتار ناشایســت خانواده سالار از او انرژی زیادی می‌گرفت با این حال از رحمت و ســالار پرستاری می‌کرد. به جای سالار درس می‌خواند و به جای او امتحان می‌داد تا ســالار توانست فوق و دکترایش را بگیرد. گاه که ســالار موجی می‌شد و روزگار را به کام دل راحله تلخ می‌کرد، راحله به یاد عشــقی که به سالار داشت، تاب می‌آورد و زمزمه می‌کرد "بگذرد ایــن روزگار تلخ‌تر از زهر" و اشــکش را قورت می‌داد و در خاکستر تف می‌کرد.

میل به زدن دیگران در رحمت بیشــتر شد و وقتی که توانســت راه برود، به هر کس که حضور داشت، حمله می‌کرد. نگاهش خصمانه می‌شد و با کینه و نفرت دیگران را می‌زد. او را به مهد کودک فرستادند. روز بعد اخراج شد. بچه‌ها و مربی‌ها را زده بود و گاز گرفته بود. وقتی که به دبستان رفت، بــه جنگجوی ماهری تبدیل شــده بود و به‌راحتی می‌توانست بچه‌های کلاس‌های بالاتر را هم بزند. در مقابل معلم‌ها هم کم نمی‌آورد. هر ســال او را اخراج می‌کردند تا اینکه هیچ مدرســه‌ای حاضر نشــد او را بپذیرد. یک مدرســه راهنمایی بود که در محلــه‌ای خــلاف خیز و چاقوکــش پرور قرار داشــت. پولی بود. آنها رحمت را ثبت‌نام کردند. دانش‌آموزان آن مدرســه از دعوایی‌های شرور بودند با این‌حال رحمت بین آنها از بزرگان لشوش محســوب می‌شــد. انگار رحمت با خلافکاران و عربده‌کش‌ها الفتی ذاتی داشــت. با آنها راحت و رفیق بود.

اولین ســیگار حشــیش را در همان مدرســه تجربه کرد. مگر می‌شــود آدم از ســران خلاف باشــد و به دود و الکل آلوده نشود؟ برای او افت داشــت که در دعوا سرآمد لات‌ها باشد اما الکل و دود نزنــد. خودش را انداخت توی ســرازیری اعتیاد و الکل.

رحمــت در خانــه دژخیم بود. اگر ســالار به او می‌گفت درســت را بخوان، رحمت به او سیلی می‌زد و ویلچرش را چپه می‌کرد. راحله می‌گوید: "بارها همچین سالار رو پرت کرد که نزدیک بود سرش به چیزی بخوره و خدانکرده بمیره. جرأت نداشــتیم نصیحتــش کنیم. گاهــی می‌بردیمش پیش مشاور. از مشاوره خوشش میومد. رفتارش با مشــاور عاقلانه و معقول بود طوری که مشاور می‌گفــت این بچــه هیچ ایرادی نــداره. خودتون ایراد دارین. مشــاور به ما پیشنهاد کرد به رحمت بگیم که بچه ما نیست. معتقد بود این حق رحمته که پدر مادر واقعیش رو بشناســه و بدونه اصالتاً کجاییه. منم یه شــب حقیقت رو به رحمت گفتم.

بقیه در صفحه ۶۵

یادگارهای شیرین از خدمت نیکو بیرون خواهد آمد

●دوستان



قاتل زنجیری

افشین دست **مهشید** را از مچ گرفت و او را دنبال خود به داخل گلفروشی کشاند. سمت گران‌ترین شاخه‌های رز رفت. یکی از زیباترین آنها را گرفت و از بیخ از شاخه جدا کرد. گلفروش نگران شد: "آقا چرا گلبرگاشو قطع کردی؟ افشین یک گل دیگر را هم به همان شکل قطع کرد و مشتش را پر از گلبرگ کرد. کارتش را به گلفروش داد و رمزش را گفت. گلفروش حیرتش را در نگاهش باقی گذاشت و کارت کشید. کارت و رسید را سمت افشین دراز کرد. افشین کارت را گرفت و بی‌آنکه به رسید نگاه کند، مهشید را بیرون برد و در پیاده‌رو گلبرگ‌ها را روی سر و قدم او افشاند و بلند گفت: "ایهاالناس من این نازنین رو دوست دارم." مهشید خندید: "خیلی خلی به خدا! سر همین خل‌بازیاته که دوستت دارم." یک پسر بچه و دختربچه ژنده‌پوش به آنها نزدیک شدند و پول طلب کردند. افشین اسکناس درشتی به آنها نشان داد و پرسید: "نامزد کی از همه خوشگل‌تره؟" پسربچه گفت: "نامزد شاه!" دختربچه گفت: "نامزد خودت!" افشین اسکناس را به او داد: "آفرین. چشمای زیبابینی داری." پسر گفت: "به منم پول بده." افشین گفت: "تو کودنی. بهت پول نمی‌دم." پسر قدمی دور شد و با فریاد گفت: "نامزدت مثل میمونه. خودتم مثل خرخاکی هستی." افشین خندید: "حسودیش می‌شه. دلم براش سوخت. بیا به تو هم پول بدم." پسربچه ناسزایی نثار کرد و به آن طرف خیابان گریخت و ردیف و پشت سر هم فحش‌های رکیک داد. افشین و مهشید با قدم‌های بلند از آنجا دور شدند.

افشین و مهشید یک هفته پیش در کتابفروشی با هم آشنا شده بودند. مناسبتش هم این بود که هر دو برای خریدن کتابی آمده بودند که فروشنده از آن کتاب فقط یک نسخه داشت. افشین اصرار داشت آن را بخرد ولی مهشید می‌گفت چون زودتر از او کتاب را خواسته، آن کتاب حق اوست. افشین قانع نمی‌شد آخرش مهشید گفت: "کتاب رو من می‌خرم و اونو به شما قرض می‌دم." افشین راضی شد. و همین آغاز دوستی آنها بود. آن روز به کافه‌ای رفتند و یک ساعت با هم کتاب خواندند. قرار شد فردا و روزهای بعد هم به کافه بروند و خوندن را ادامه بدهند. از روز سوم کتاب خواندن را کنار گذاشتند و قدم زدن و شاد بودن را ترجیح دادند. روز ششم افشین اقرار کرد که عاشق شده. مهشید هم اعتراف کرد که از افشین خوشش آمده. و تازه نشستند به اینکه ببینند طرف مقابلشان کیست. افشین خودش را متخصص خون معرفی کرد که در بیمارستانی در کانادا کار می‌کند. برای یک ماه مرخصی گرفته و به ایران آمده. مهشید گفت:

"من دانشجوی تاریخ بودم که ترم دوم به دلایلی اخراج شدم. تصمیم گرفتم ادامه تحصیل ندم و خودم مطالعه کنم. افشین پیشنهاد کرد به فکر مهاجرت باشد و تضمین کرد که تو را در کانادا کاملاً ساپورت خواهم کرد. دنیا را چه دیده‌ای شاید هم ازدواج کردیم."

دوستی آنها خیلی زود عمیق شد و روزی که صحنه‌ای از دوستی آنها را در گلفروشی خواندید، دهمین روز آشنایی آنها بود. رفتارشان نشان می‌داد که بسی دلباخته همدیگر شده‌اند. اگر آنها را می‌دیدی، باورت نمی‌شد بیش از چند روز از آشنایی آنها نمی‌گذرد. آن روز تا غروب با هم بودند. مهشید به خانه خودشان رفت افشین هم اسنپ گرفت و به مقصد نیاوران سوار شد.

نیمه شب همان شب یک ال.نود سفید سر چهارراه وصال توقف کرد. بوق زد و به پسربچه‌ای که اول قصه وارد ماجرا شد، اشاره کرد. پسربچه و خواهرش سمت ال.نود دویدند. راننده با صدایی دیجیتالی به دختر گفت: "تو برو. من با برادرت کار دارم." دختر گفت: "برادرم نیست. من از اون بهترم. به من پول بده." راننده گفت: "تو امروز سهمت رو گرفتی. برو. فرداشب میام به تو هم پول میدم." دختر پرسید: "قول؟" راننده گفت: "قول!" دختر رفت. راننده اسکناسی به پسربچه نشان داد و آهسته چیزی گفت. پسربچه سوار شد. به راننده نگاه کرد: "تو این تاریکی چرا عینک آفتابی زدی؟" راننده گفت "این عینک مخصوص شبه. همه جا رو روشن می‌بینم. اسمت چیه؟" پسربچه گفت: "محمدم... چرا صدات اینجوریه؟ آدم می‌ترسه." راننده گفت: "حنجره من اشکال داره. با دستگاه حرف می‌زنم." محمد پرسید: "زنی یا مردی؟" راننده گفت: "چه فرقی می‌کنه که زنم یا مردم یا عینک دارم و صدام دیجیتالیه. مهم اینه که قراره برام کاری کنی و صد تومن مزد بگیری." محمد گفت: "آره. اصل همینه. حالا بگو باید چکار کنم؟" راننده گفت: "من با چند تا موش آدمخوار دوستم. امشب نتونستن غذا پیدا کنن. از تو می‌خوام بهشون شام بدی." محمد خندید: "مگه موش آدمخوار هم داریم؟" راننده توقف کرد. همه چراغ‌های ماشین را خاموش کرد. به محمد گفت: "پیاده شو تا موش‌ها رو نشونت بدم." محمد پیاده شد. راننده هم پایین آمد. یکهو مشت بسیار محکمی به پشت گردن محمد کوبید. محمد گیج خورد و افتاد. راننده دستش را سمت گردن او برد. محمد دست او را که در دستکش بود، گاز گرفت. راننده دستش

دم‌دمای صبح جسد پیدا شد. کاراگاه نوبخت و گروهش به محل جنایت آمدند. کودکان کار آن ناحیه جمع شده بودند. آنها محمد را می‌شناختند و پاتوق او را به نوبخت گفتند

را به عقب کشید. دستکش بیرون آمد. محمد دستکش را پرت کرد و خواست فریاد بکشد. راننده گلوی او را به چنگ آورد و خرخره‌اش را فشار داد. محمد دست و پا می‌زد و سعی می‌کرد به صورت راننده چنگ بزند. تنها اثری که چنگ‌هایش داشت، این بود که عینک راننده افتاد. محمد قبل از اینکه جان بدهد، راننده را شناخت. او افشین بود.

پس از مرگ محمد، افشین جسد را در جوی آب انداخت و دنبال دستکش و عینکش گشت. از دور ماشین پلیس می‌آمد. افشین قید آنها را زد و سوار شد و رفت.

دم‌دمای صبح جسد پیدا شد. کاراگاه نوبخت و گروهش به محل جنایت آمدند. کودکان کار آن ناحیه جمع شده بودند. آنها محمد را می‌شناختند و پاتوق او را به نوبخت گفتند. کاراگاه از جسد چند عکس گرفت. همکارانش هم دستکش و عینک را پیدا کردند. نوبخت به چهار راه وصال رفت و از کودکان کار آنجا درباره محمد پرسید. دختربچه‌ای که همکار محمد بود، گفت: "با هم کار می‌کنیم. طوری شده؟" نوبخت قتل محمد را اطلاع داد. دختر یکّه خورد و گفت: "دیشب یه ال.نود سوارش کرد رفت." و درباره راننده و حرف‌هایی که با هم زده بودند، توضیحات کاملی داد. نوبخت دنبال گرفتن دیدن فیلم دوربین‌های چهار وصال رفت. او پس از دیدن فیلمها متوجه شد پلاک ال.نود جعلی است. و به فکر رفت که با این پرونده بی‌سرنخ چه کند.

نوبخت و گروهش را تنها می‌گذاریم و برویم ببینیم مهشید و افشین چه می‌کنند.

ظهر آن روز افشین مثل آدمی که هیچ اتفاقی نیفتاده به دیدن مهشید رفت و سرحال و شاد با هم به کافه رفتند. او چنان در مهشید غرق بود که نسکافه‌اش یخ کرد و آن را نخورد. مهشید با نگاهی عاشقانه به او خیره شده بود. افشین گفت: "یه جوری نگام می‌کنی که سرمست می‌شم. من وقتی که عاشق می‌شم به خاطر محبوبم حاضرم دنیا رو با بمب اتم نابود کنم." مهشید: "دوس ندارم." افشین: "دوس نداری زیاد دوستت داشته باشم؟"

مهشید: "دوست دارم ولی دوست ندارم دنیا رو نابود کنی." افشین: "اگه یکی اذیتت کنه و من خفه‌ش کنم، خوشحال می‌شی؟" مهشید: "وای نه! از قتل و نابودی حرف نزن." افشین نسکافه سرد را سر کشید. قطراتی از آن روی میز و چانه‌اش چکید: "من به خاطر تو حاضرم قتل کنم. ببینم؟ حاضری به خاطر من کله یه کلاغ رو بکنی؟" مهشید: "از این حرفا نزن. چندشم می‌شه. چرا به خاطر تو کلاغ بکشم؟ مگه کلاغ چکارت کرده؟" افشین با دندان کروچه به او چشم دوخت. مهشید گفت: "یه جوری شدی. ازت می‌ترسم." افشین: "لیاقت عشق منو نداری." مهشید: "افشین جونم چرا اینجوری شدی؟" افشین جواب نداد و رفت. مدتی بی‌هدف راه رفت. فکرهایی کرد و با گوشی خودش به ۱۱۰ زنگ زد:

"من افشین هستم. دوست مهشید. مطمئنم که مهشید اون پسربچه رو کشته. اون ال.نود هم مال مهشیده." اپراتور پلیس از او خواست به دفتر کاراگاه نوبخت مراجعه کند.

افشین با سر و روی آراسته وارد دفتر نوبخت شد و ادعا کرد مهشید قاتل است. نوبخت پرسید: "انگیزه‌ش چی بوده؟" افشین: "من به دختری که همراه مقتول بود، پول دادم. به پسره ندادم چون پرسیده بودم کی زیباترین نامزد رو داره. پسره جواب غلط داد. از اینکه پول گیرش نیومد به مهشید گفت شبیه میمونه. مهشید خیلی ناراحت شد و کینه پسره رو به دل گرفت. وقتی شنیدم یه راننده ال.نود پسره رو کشته، مطمئن شدم که مهشید قاتله." نوبخت پرسید: "مهشید نامزد شماس؟" افشین: "تازه با هم دوست شدیم. بهش گفته بودم اگه رابطه‌مون خوب پیش بره، می‌برمش کانادا اونجا با هم ازدواج می‌کنیم. رفتارش خیلی خوب و باکلاس بود ولی از لحظه‌ای که اون پسره بهش فحش داد، اخلاقش عوض شد. مدام با کینه از پسره حرف می‌زد و می‌گفت دلش می‌خواد کله‌شو مثل کله کلاغ بکنه و برام تعریف کرد که تا حالا چند گربه و کلاغ و کبوتر رو به طرز فجیعی کشته."

نوبخت از افشین عکس و اثر انگشت گرفت و فرستاد برای استعلام. بعد آدرس خانه مهشید را گرفت و به دکتر رعنایی داد و با افشین برای دیدن مهشید حرکت کرد.

مهشید چشمهایش از گریه سرخ بود. با دیدن افشین و نوبخت فکر کرد نوبخت دوست افشین است و برای پادر میانی آمده. یک لحظه خوشحال شد ولی با حرفهایی که افشین زد، حال خرابش خراب‌تر شد. افشین توی چشم او زل زد و گفت: "متاسفم که تو رو لو دادم. ایشون کاراگاه نوبخت هستن که برای دستگیری شما اومدن به جرم کشتن پسرک کارتن خواب." مهشید تا شد و روی مبل افتاد. می‌خواست حرف بزند ولی بغض اجازه نمی‌داد. نوبخت صبر کرد تا او کمی گریه کرد بعد از او پرسید: "شما ماشین ال.نود دارین؟" مهشید با سر گفت :بله. افشین با آرامش از او پرسید: "چرا شب قتل پلاک ماشین رو عوض کرده بودی؟ پلاک جعلی رو از کجا آورده بودی؟" مهشید که حس کرد دارد بی‌گناه متهم می‌شود، به خشم افتاد و توانست حرف بزند: "نمی‌فهمم چی می‌گین." افشین با آرامش گفت: "سوال ایشون خیلی واضحه. می‌پرسن چرا شبی که اون بچه رو کشتی، پلاک جعلی گذاشته بودی؟" مهشید با اخم گفت: "من بلد نیستم پلاک ماشین عوض کنم. به پلاک جعلی هم دسترسی ندارم. چرا داری منو متهم می‌کنی؟" نوبخت گذاشت آنها با هم بحث کنند. افشین به مهشید گفت: "پرونده خودتو خراب‌تر نکن. داشتن پلاک جعلی جرم بزرگیه. حقیقت رو بگو تا جرمت سبک شه." مهشید به او سیلی زد: "مگه تو نبودی که می‌گفتی به خاطر من حاضری آدم بکشی؟ مگه تو نبودی که به این دلیل با من قهر کردی که بهت گفتم حاضر نیستم به خاطر تو کلاغ بکشم؟ با روحیه‌ای که داری، از کجا معلوم خودت اون بچه رو نکشته باشی؟" افشین خونسرد لبخند زد: "ماشین مال تو بوده. کینه هم مال تو بوده چون اون بچه بهت توهین کرد. من فرهنگم با تو فرق می‌کنه چون اتریش زندگی می‌کنم." مهشید: "اتریش؟ تو که گفته بودی شهروند کانادا هستی." افشین: "حالا هرچی. چه فرقی می‌کنه." نوبخت سکوت را شکست و طوری که انگار با خودش حرف می‌زند، گفت: "مهشید بی‌گناهه. افشین قاتله. ماشین مهشید رو یواشکی برداشته و پلاک رو عوض کرده، با دستگاه حرف زده و بچه رو کشته." و به افشین دستبند زد. افشین هنوز خونسرد بود: "جناب کاراگاه این کار شما تجاوز به حقوق منه. وکیلم از شما شکایت خواهد کرد." تلفن نوبخت زنگ خورد. دکتر مهربانی بود. به نوبخت گفت: "این افشین بیمار روانیه. از تیمارستان فرار کرده. آدم خطرناکیه. ماشین آسایشگاه داره میاد طرف شما." نوبخت گفت: "از اولش می‌دونستم افشین قاتله." دکتر با تعجب پرسید: "واقعاً؟ از کجا فهمیدی؟"

به نظر شما کارآگاه نوبخت از کجا فهمید ؟

● توتستوی

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

ای خزان

داغ امید به دل ماند و تحمل کردیم
آرزو مُرد، شنیدیم و تجاهل کردیم
کاسهٔ صبر عجب نیست که لبریز شود
زانچه یک عمر شنیدیم و تحمل کردیم
بلبل فصل خزانیم و ز گلریزی اشک
آشیان را به نظرها سبد گل کردیم
همچو فواره که از اوج سرازیر شود
به ترقی چو رسیدیم تنزل کردیم
ناصح از پند مکرر ننشیند خاموش
گرچه هر بار شنیدیم تغافل کردیم
دست پروردهٔ ذوقیم و به فتوای بهار
گوش را وقف نواخوانی بلبل کردیم
حاجت طعنه زدن نیست که ما خود خجلیم
زین همه بار که بر دوش توکل کردیم
کم نشد حیرت و سرگشتگی ما افزود
هر چه در کار جهان بیش تامل کردیم
گذر عمر نه زانگونه که حافظ فرمود
بود سیلی که تماشا ز سر پل کردیم
ای خزان دست نگه دار که در آخر عمر
نوبهار دگری آمد و ما گل کردیم

محمد قهرمان

نمونه شعر نو

ری را

"ری را"... صدا می آید امشب
از پشت کاج که بند آب
برق سیاه تابش تصویری از خراب
در چشم می کَشاند
گویا کسی ست که می‌خواند
اما صدای آدمی این نیست
با نظم هوش ربایی من
آوازهای آدمیان را شنیده‌ام
در گردش شبانی سنگین؛
ز اندوه‌های من
سنگین‌تر
و آوازهای آدمیان را یکسر
من دارم از بر
یک شب درون قایق دلتنگ
خواندند آنچنان
که من هنوز هیبت دریا را
در خواب
می بینم
ری را، ری را...
دارد هوا که بخواند
در این شب سیا
او نیست با خودش
او رفته با صدایش، امّا
خواندن نمی‌تواند

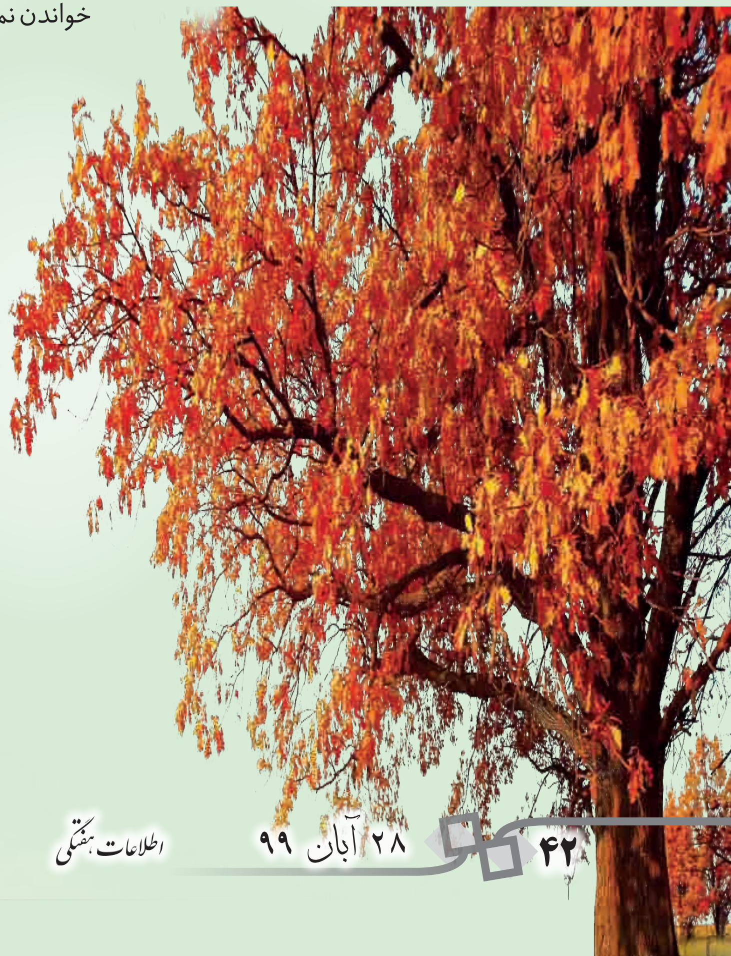
نیمایوشیج

به احترام پزشک مهرورز آقای رضا رستگار

چون تو

در روزگار چون تو کسی "رستگار" نیست
جز یاد تو در آینه‌ها یادگار نیست
چون تو که از هوای شکفتن پری، هنوز
دست و دلی به رنگ صفای بهار نیست
در خلوت همیشهٔ شیدایی و جنون
روشن‌تر از صدای تو، لحن سه تار نیست
لب باز می کنی و غزل می‌وزد مدام
مثل دل تو هیچ دلی بی‌قرار نیست
خورشید چیست؟ ذره‌ای از چشم‌های تو
با چشم‌های تو نفس خلق تار نیست
مردی و مردی از نفست می‌وزد مدام
مثل تو مرد، در همهٔ روزگار نیست
جز مهر و همدلی که همیشه مرام توست
دیگر به هیچ کار جهان اعتبار نیست
من فکر می کنم که برای غمی که هست
بعد از خدا بجز تو کسی غمگسار نیست
دست پر از محبّت تو مال مردم است
از چون تویی بزرگ، جز این انتظار نیست
مثل درخت‌های تناور که دیده‌ایم
جز مهر، روی شاخهٔ تو برگ و بار نیست
می بخشی و همیشه همین است کار تو
یعنی که دستهات کم از چشمه سار نیست
دیری‌ست تا "رضا"ی دلت "رستگار"ی است
این شعرها که از تو نوشتم، شعار نیست
این شعر شد تمام و نشد مهر تو تمام
باز از تو می‌نویسم و پایان کار نیست
دکتر، درود، نام و نشانت محبّت است
در روزگار چون تو کسی رستگار نیست

شعبان کرم دخت-بابلسر



دوباره

دوباره از تو غزل شاعرانه خواهد شد
دهان غنچه و گل پر ترانه خواهد شد
صدای سبز قناری ز شوق بوسهٔ تو
به گوش باغ وچمن جاودانه خواهد شد
مجال بوسه به فصل بهار رویایی است
به هوش باش نگارا زمانه خواهد شد
دل خزان زده را برگ برگ دستانت
به یاد سبز غزل آشیانه خواهد شد
بیار زلف اساطیری سمن سا را
به مژده این مژه‌ها نیک شانه خواهد شد
سرود سرخوش مستی ز کوچه باغ لبت
گرفته جام و کران تا کرانه خواهد شد
بزن به دست شقایق سه تار باران را
سماع سوته دلان عاشقانه خواهد شد
"به شکر دلبری شاهدان شیرین کار"
فروغ چشم غزل شاعرانه خواهد شد

سیدمجید جوادی زاویه-کرج

ترانه

ساعتا رو می‌شمارم تا تو بیایی
انتظارم منو آتیش می‌زنه
دستای سرد منو بگیر ببین
که داره برای تو جون می کنه

□

اگه زندون چشات دائمیه
من می‌خوام اسیر چشمات بمونم
اسمتو باز میارم تو تنهاییم
تا دوباره تک و تنها نمونم

□

عاشق هُرم نفس‌های توام
تو که اشتباه آخر منی
تو مسیر رفتنت اینو بدون
تا ابد تو،توی باور منی

ماریا آشنایی-تهران

سخن

خدا
با من سخن می گوید
شب یا روز ندارد
با جیک جیک گنجشکان
بدون آنکه درختان سرسام بگیرند
چهچهه بلبل
که گلها را به رقص درمی آورد
نگاه رهگذر
که محبت را در چهره ها می جوید
لبخند کودک
که ما برایش تازگی داریم
اشارهٔ آن ناشنوا
که چیزی می‌شنود که ما نمی‌شنویم
بوی گل
که فضا را معطر می کند
صدای روشن جیرجیر ک ها
که سکوت شب را بر نمی‌تابند
و فرشتهٔ خواب
که ما را به دنیای دیگری می‌برد

ولی الله رضی-تهران

دیگری

باز سر فصل کتاب و انتخاب دیگری
شاعری شیرین سخن در التهاب دیگری
واژه در حرف حساب از عقل فرمان می‌برد
کودک دل می‌نشیند روی تاب دیگری
بانگ هل من ناصر ابیات می آید به گوش
دخت رقصان غزل در پیچ و تاب دیگری
اوج سرما و سکوت سرد پنهان در نفس
می برد از خاطرش حسن عذاب دیگری
کوچه باغ عشق را قدری تامل لازم است
تا بخوانی دیگران را با خطاب دیگری
بندبندش معنی تلخ حقیقت می‌دهد
بازی گرگ است و چوپان با شتاب دیگری
گاه می‌رقصد کلام و گاه می‌لرزد به شوق
پای دل می‌لنگد از رقص خراب دیگری
می درخشد از نم احساس در شام سیاه
چشم واژه با غم عالیجناب دیگری
درد را از هر طرف با اشک معنا می کنم
اند کی فرصت شود در انقلاب دیگری
زیر باران، اشک پنهان می‌شود از چشم خلق
دل گریزان، در پی پایانِ ناب دیگری
خیس شد گلواژه‌هایم گر نمی گیرد زبان
روی تخت بخت ماندم در خضاب دیگری
باز می‌بندم کتاب خاطرات دور را
حرف دل‌ها ماند تا فصل الخطاب دیگری

نرگس درکی-مشهد

تصحیح و پوزش

هفته گذشته در غزل "ای کاش" سروده شاعر گرانقدر اکبر بهداروند دو اشتباه تایپی رخ داده بود: در بیت اول، مصرع دوم: "صبح کارد" درست است و در بیت پنجم مصرع دوم: "در بیستون فرهاد من، جان می‌سپارد" صحیح است که اصلاح شده آن در ذیل آمده است.

به پسرم علی

ای کاش

ای کاش باران بر کویر شب ببارد
تا بر زمین تشنه بذر صبح کارد
ما نی خورشیدم به روی ابر ارژنگ
تصویر زیبایی ز باران می‌نگارد
مهتاب در آرامش تالاب با ناز
سر را به روی بالش شب می گذارد
خورشید این شط بزرگ خفته در خون
از پشت پلک کوه شب کی سر بر آرد
شیرین نگاه آفتاب آفرینش
در بیستون فرهاد من جان می‌سپارد
منشوری از رنگین کمان آفتابی
وقتی کرشمه در نگاهت مهر کارد
آن برگ پاییزم که دست خستهٔ مرگ
در دستهای باد عاصی می‌سپارد

اکبر بهداروند

خدایا چنان کن سر انجام کار
تو خشنود باشی و ما رستگار
• نظامی گنجوی

جوانه های ادبی

*** خانم تینا علیزاده-؟**

سروده شما را خواندم. می توانست بهتر از این باشد. داستان معروف تلاش مورچه برای بالا بردن دانه از دیوار را وارونه جلوه داده‌اید. همان طور که بارها گفته‌ام کسانی که اولین بار اثرشان را ارسال می کنند، حتماً باید نام و شهر و سابقه سرودن را ذکر کنند تا بهتر بتوان قضاوت کرد. به هر حال مایلم سروده‌های دیگرتان را ببینیم:

آسمان ابری شد
عشق آمد اوّل
ته دیوار گلی
مورچه‌ای خیس شده
بدنش سنگین است
شانه‌اش سنگین تر
کوله باری دارد
کوله بارش نان نیست
نادانی‌ست
قصد بالا دارد



*** خانم ام البنین باقریان-؟**

سروده شما از لحاظ وزن و معنا دچار اشکال است و بیت اول ردیفی غیر از ردیف بیت‌های دیگر دارد:

دیگر سراغ غنچهٔ خندان ز من مگیر
هنگامهٔ تراوش باران ز من مگیر
ابری سیه به گنبد مینا اهتزاز
از قدرت تشعشع تابان ز من مپرس

*** آقای ابوالفضل مهدی زاده-فسا**

چند نمونه دیگر از سروده‌هایتان را برایم ارسال کنید.

*** خانم رها رحمانی-تهران**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

ای هدهد صبا به سبا می‌فرستمت
بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت

وزن این بیت "مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن" است. "می فرستمت" ردیف و "سبا و کجا" قافیه اند:

ای هد هـ=مفعول
د صبا به=فاعلات
سبا می‌ف= مفاعیل
رستمت=فاعلن
بنگر که =مفعول
از کجا به=فاعلات
کجا می‌ف=مفاعیل
رستمت=فاعلن



*** آقای عباسعلی امینی-کرج**

دود با کلماتی چون رود، بود و زود قافیه می‌شود.

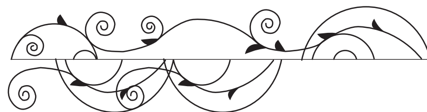
تو

تو
آیه‌ای از نوری
که بر سطر سطر دفتر جهان
می‌درخشی
تلاوت تو
تلاوت عشق و ایمان است

صبا رحمتی-شیراز

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

گفته بودی عاشق
باران پاییزی شدی
وای من دارم به باران
هم حسودی می کنم!

سنگ آسمانی



بوسه می‌زنم
بر جانم
بر دلم
بر عشقم
تا که بدانی
تا که بیافی
دنیایی با موهای من
با لذتی از زندگی
تا که گذر کند روزگار

هانیه پورحیدر

علم روانشناسی میگه؛ آخرین نفری که قبل از بستن چشات میاد تو ذهنت یا دلیل خوشحالیته یا دردت!

نوید حسینی

برای همه‌ی مردم همینطور است؛
باهم ازدواج می کنند، کمی همدیگر را دوست دارند و بعد کار کردن آغاز می‌شود...
آنقدر کار می کنند که دوست داشتن را فراموش می کنند..

زهره صبوری

شازده کوچولو: به هر بهانه ای می خوام ببینمش دلم زود براش تنگ میشه...
روباه خندید و به اخر جاده نگاه کرد و آروم گفت: عاشق شدی

اکبر خدیری_مسجدسلیمان

داستان فراموش کردن تو شبیه حل شدن قند توی لیوان چاییه؛ قندِ حل و محو می‌شه اما مزه چایی واسه همیشه تغییر می کنه!

نسیم امجد_شیراز

آدمی که از یه جایی به بعد فقط سکوت میکنه، تبدیل به یه آدم آروم نشده؛ فقط خسته شده از جنگیدن!
اونجایی که منتظر جنگیدنش بودی ولی دیدی فقط یه لبخند بهت زد بدون روز رفتنش نزدیکه!
بعضی از آدما وقتی باما می جنگن یعنی براشون مهم هسیم و وقتی هم دیگه نسبت بهت بی تفاوت میشن یعنی دارن زندگی کردن بدون تو رو به خودشون یاد میدن!
از هر جنگی نترس!
بعضی از سکوتا از جنگ هم ترسناک ترن!

رضا نصرتی_قم

آدمای اشتباه زندگیمون کاری می کنن که دیگه ادمای درست رو هم باور نکنیم

مرید کفاش_تبریز

هر آدمی می تونه بگه دوست دارم،
ولی آدمهای محدودی
می تونن بهت ثابت کنن که دوستت دارن.

نیره کریمیان

گاهی همه چیز را به حالِ خود رها کن و راهِ خودت را برو... و در گوشِ روزگار، بگو؛
حالِ من خوب است و تو هرگز حریفِ حالِ خوبِ من نخواهی شد و بخند؛
به خوش باوریِ سایه‌های بخت برگشته ای که هنوز ؛جسارتِ آفتاب را ندیده اند

پرویزهاشمی_سراب

زندگی اتفاقی نیست بلکه پاسخی در برابر بخشش‌ها و داده‌های شماست. زندگی صدا و آهنگ خودتان است. هر بُعدی از زندگی‌تان بازتاب نیت و افکار شماست. شما خالق زندگی‌تان هستید!

راضیه عباسی

شب بود و زمانه خفته بودند
در هیچ سری نبود هوشی
ماییم ز عشق شمس تبریز
هم ناطق عشق هم خموشی

نیلوفر آبی

مهمترین چیزها

روزی مردی ثروتمند سبدی بزرگ را پر از گردو کرد. آن را پشت اسب گذاشت و وارد بازار دهکده شد، سپس سبد را روی زمین گذاشت و به مردم گفت: "این سبد گردو را هدیه میدهم به مردم دهکده، فقط در صف بایستید و هر کس یک گردو بردارد، به اندازه همه گردو در این سبد است و به همه می‌رسد!! "مرد ثروتمند این را گفت و رفت.
مردم دهکده پشت سر هم صف ایستادند و یکی‌یکی از داخل سبد گردو برداشتند. پسربچه باهوشی هم در صف ایستاد. اما وقتی نوبتش رسید در کنار سبد ایستاد و نوبتش را به نفر بعدی داد!. به این ترتیب هر کسی یک گردو بر می‌داشت و پی کار خود می‌رفت.
مردی که خیلی احساس زرنگی می کرد با خود گفت: "نوبت من که رسید دو تا گردو برمی‌دارم و فرار می کنم. در نتیجه به این پسر چیزی نمی‌رسد."
او چنین کرد و در لابه‌لای جمعیت گم شد.
سرانجام وقتی همه گردوهایشان را گرفتند و رفتند، پسرک با لبخند سبد را از روی زمین برداشت و بر دوش خود گذاشت و گفت:
"من از همان اول گردو نمی‌خواستم این سبد ارزشی بسیار بیشتر از همه گردوها دارد."
خیلی‌ها دلشان به گردوبازی خوش است!!
و از این غافلند که آنچه گرانبهاست و ارزش بسیار بیشتری دارد سبدی است که این گردوها در آن جمع شده‌اند...
خیلی‌ها قدر خانواده و همسر و فرزند خود را نمی‌دانند و دایم با آنها کلنجار می‌روند و از این نکته طلایی غافلند که این سبدی که این افراد را گرد هم و به اسم خانواده جمع کرده ارزشی به مراتب بیشتر از لجاجت‌ها و جدل‌های افراد خانواده دارد.
بسیاری اوقات در زندگی گردوها آنقدر انسان را به خود سرگرم می کنند که فرد اصلا متوجه نمی‌شود به خاطر لجاجت و یا یکدندگی و کله‌شقی و تعصب و خودخواهی فردی و گروهی در حال از دست دادن سبد نگهدارنده گردوهاست و وقتی سبد از هم می‌پاشد و گردوها روی زمین ولو می‌شوند و هر کدام به سویی می‌روند، تازه می‌فهمند که نقش سبد در این میان چقدر تعیین کننده بوده است...

کوروش امیدعلیها_ورسک

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۹۵

۱ـ احمد هاشمی ـ بوشهر
۲ـ مریم مولایی ـ شاهین شهر
۳ـ میترا محمدزاده ـ فریدونکنار

حرف (ا) چه تعداد است؟

افقی:

۱. کار شگفت و بزرگ ـ رمانی مشهور از مارگارت میچل
۲. روش، اسلوب ـ نورسیده ـ جز
۳. دریانورد ـ پیرامون خانه ـ کنگر فرنگی
٤. داستان بلند ـ مروارید درشت ـ پایان روز ـ پهلوان
۵. بوی رطوبت ـ جزءجزء کردن چیزی ـ مادر زن ـ همواره، همیشه
۶. سرازیری ـ گل نومیدی ـ تلخ ـ رود آرام ـ گل نرم ته نشین شده
۷. تیر پیکان دار ـ دادگر ـ دریچه‌ای در قلب
۸. شهری در هلند ـ شهرستان ـ حیوان
۹. مرغی ماهیخوار ـ حمله ـ بالا آمدن آب دریا
۱۰. پیروان یک پیامبر ـ زایده‌ای در بعضی از حیوانات ـ مرکز ایتالیا ـ حرکت کرم گونه ـ عدد مبهم
۱۱. لقبی اشرافی در انگلستان ـ عزم جزم ـ گلایه و شکوه ـ پسوند مانند
۱۲. آب شرعی ـ منقار کوتاه ـ بخشی از دست و پا ـ تغار
۱۳. عدم امنیت ـ از توابع استان فارس ـ انباشته شدن
۱٤. نوعی بازی چند نفره که نام دیگر آن بینگو است ـ اسم شیمیایی نمک‌های جامد ـ واجب تر
۱۵. پرتوشناسی ـ رودی در جنوب منشعب از کاروان

عمودی:

۱. استان و شهری در غرب ـ جهانگشای مقدونی
۲. نخست ـ حرف ندا ـ سرخ عربی ـ سر پیچیدن
۳. از توابع استان کرمان ـ عروس شهرهای خاورمیانه بود ـ چاقو
٤. تندرستی ـ آفت ـ نژادی از هموطنان مسیحی مان
۵. نجات دهنده ـ صدرنشین ـ کشتی جنگی
۶. یکی از خواهران برونته رمان نویس‌های مشهور انگلیسی ـ دعوا ـ بردش معروف است
۷. پیامبر ملاح ـ پیش قراول ـ راندن مزاحم ـ نور اندک
۸. بنده ـ قلب ـ راه کوتاه ـ خمیده
۹. لم یزرع ـ آرام، سازگار ـ سواری روی کول و پشت
۱۰. ایتالیای قدیم ـ حمار ـ ضمیر انگلیسی ـ زلال
۱۱. میوه خوب ـ عضو تنفسی ـ ترک شده ـ جانوری نرم تن از رده شکم پایان شبیه حلزون
۱۲. روستا، ده ـ ماه دهم قمری ـ انتها
۱۳. به سینه و شکم خوابیدن ـ نتیجه دهنده ـ صفحه آرایی چاپ و نشر
۱٤. صمغ گیاه صنوبر ـ مطیع ـ سرزمین افراسیاب
۱۵. سنگواره ـ حرف یازدهم یونانی ـ جستجو
۱۶. طاقت ـ ساده دل ـ جدید ـ اعوجاج
۱۷. مجمع الجزایری در اقیانوس آرام ـ لباس خانم‌ها

شناخت ما تنها به اندازه اندیشه ماست و نه بیشتر
• کوریوت

حل جدولهای شماره ۳۸۹۵

۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
ت	و	م	ا	م	■	و	ک	ش	ا	ر	■	م	و	ل	ظ	م	۱
ب	■	ن	ز	و	ر	ت	ی	ن	■	ت	و	ز	ا	م	■	ش	۲
ا	ا	■	د	ر	خ	■	ه	ا	م	■	ز	ی	ن	■	ا	ک	۳
ه	ن	ا	ه	ب	■	ن	ا	س	ی	ن	■	ت	ی	ا	ل	و	۴
ی	د	ب	ا	■	ر	ی	ن	■	ا	و	ر	■	ل	ی	م	ک	۵
■	و	د	■	ل	ی	ل	■	ت	ن	ا	ی	د	■	ت	ا	■	۶
ت	ن	■	ش	و	ش	■	م	ر	ه	■	و	ر	م	■	س	م	۷
و	ز	ا	ر	ت	■	ک	ل	ا	■	ب	ا	د	ا	ش	■	د	۸
ب	ی	د	ا	■	ن	ا	ی	ک	و	ل	س	■	ی	ر	ا	ه	۹
ر	■	م	ک	ا	ر	ت	■	ت	ا	م	■	ل	و	ک	ن	و	۱۰
ه	ن	■	ت	ن	م	■	ز	و	م	■	ر	ی	س	■	ت	ش	۱۱
■	ا	س	■	س	ا	ن	و	ر	■	ر	ه	ز	■	ج	گ	■	۱۲
ا	م	ه	ک	■	ل	ی	ب	■	ت	و	ا	■	ک	ا	ر	ک	۱۳
ن	و	م	ی	م	■	ش	ی	و	ر	د	■	و	ر	ه	ا	ر	۱۴
ج	ر	■	ا	ی	ر	■	ن	ه	ا	■	س	ا	ی	■	ل	ی	۱۵
ی	■	ی	س	ن	ا	ن	■	ا	ن	ا	د	ن	ا	م	■	ک	۱۶
ل	ا	ک	ت	ا	■	ق	و	ب	س	م	■	ت	ش	ا	ر	ت	۱۷

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (و) چه تعداد است؟

- اثری از خواجه نصیرطوسی / مرکز رومانی
- مروارید / ورزشی زمستانی
- قطار زیرزمینی / دشنام
- تصنیف ساز
- گفتگوی خودمانی / نظم
- از جهات اربعه / تخم مرغ فرنگی
- مهندس معمار / جزیره‌ای در جنوب
- حامی مالی در ورزش و هنر / سگ مریض
- سست / نمونه کوچکتر چیزی
- خدای هندوان / درس عبرت آموز
- گفتار / دانه معطر
- بیم / ترازو
- بی گناه / راهنمایی
- ایستادن / رود آرام
- کتاب / ابزار رسم زاویه
- پسوندی عربی / زناشویی
- شن / طبقه بندی
- رودی در اروپا / عدد منفی
- مرض / من و شما
- دفعه
- ایالتی در آمریکا / محل بررسی ستارگان
- نفت کوره / نیست
- خوردنی / از توابع فومن
- نوعی عارضه روانی
- راه کوتاه / هدف
- ساز شاکی / گل نرم ته نشین شده
- ضمیر وزنی / آش
- نوزاد سگ / نسبت میان دو چیز
- بیتوته کردن / پدر
- منسوب به آه / سکون
- اسب ماده
- خالص / خورشتی ایرانی
- سبزی آهن دار / کال
- فلز چهره
- هوس حامله / سوره دوم
- برهنه / پزشکی
- قدم یکپا / عدد ورزشی
- شهری مازنی / امر به آمدن می کند
- نوعی کارد پهن دسته دار
- درخشنده / نغمه
- ایالتی در هند
- فوری / برس دندان
- راز / سبزی سالاد
- بسیار کوشنده
- نیز / دژخیم
- نت چهارم / هرگز نه
- دندانه سوهان / مرکز یونان
- شهری در آلمان
- شایستگی / عدد ماه
- حجمی هندسی / کندن علفهای هرز
- عدالت

جدول سودوکو ۳۹۰۶

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

	۵	۹		۷	۳		۴	
۲		۷	۶		۹	۵		۳
		۴			۱		۹	۷
	۹		۷					۲
۴	۲		۱	۸	۵			
		۳				۱	۶	
			۳				۲	
۷	۶	۲		۹		۳	۱	
		۵		۱	۲			۶

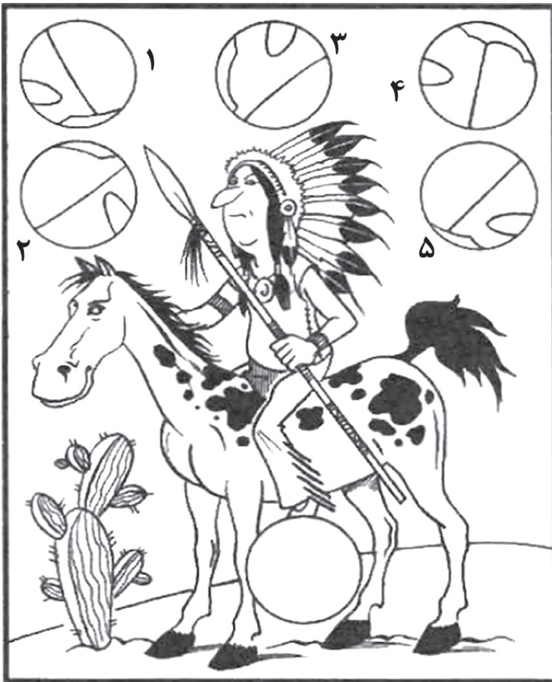
با هوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

جایگزینی اعداد با شکلها

می خواهیم به جای شکلهای زیر اعدادی بگذارید تا در پایان حاصل آن با توجه به علائم ضرب و تقسیم و جمع و تفریق درست باشد.

پاسخها در صفحه ۶۲



سرخپوست شکارچی

در تصویری که از این سرخپوست تهیه شده یک تکه جا مانده است. حال شما بگویید از پنج تصویر بالایی کدام مربوط به جای خالی است؟



٤ جزء حذف شده در تصویر خرید کریسمس

بابانوئل برای بچه ها خرید زیادی کرده ولی راننده حاضر نیست همه آنها را همراه با بابانوئل به در خانه ها ببرد. اما در هر یک از ۳ تصویر دیگری که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.



● دی آنجلیس

بی شباهت اما شبیه

در اینجا دو تصویر می بینید، شخصی که از موزه بازدید می کند، روی زمین آشغال ریخته و باعث شده تا تصویر مونالیزا به او اخم کند و در دیگری بابانوئل مسیر خود را برای دادن هدایای کریسمس بازنگری می کند. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی با هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟

شما هم بخشی از همین شکوه و عظمت زندگی هستید

آزاد اما خسته...!

کسی را نداشتم تا ضمانت کند از زندان بیرونم بیاورد و رئیس موزه هم در ازای رضایت دادن معادل قیمت فرش‌ها از من پول می‌خواست که من آن پول زیاد را نداشتم و ناچار در زندان ماندم

-این خواستگار جدیدت شرایط خوبی داره و می‌تونه خوشبختت کنه. نباید لگد به بخت خودن بزنی...

آن روزها حسابی سرم شلوغ بود. از یک طرف مشغول اتمام پایان نامه‌ام بودم و از طرف دیگر اضافه کاری‌ام در شرکت بیشتر از قبل شده بود. کارم را دوست داشتم. حتی اضافه کاری‌های طولانی این مدت آزارم نمی‌داد.

وسط این همه گرفتاری مادرم پای یکی از خواستگارهایم را به خانه باز کرد و مدام از او تعریف می‌کرد و وقتی من اعلام کردم که قصد ازدواج ندارم، مادرم شروع کرد به نصیحت کردن.

مشغله کاری و فکری و گرفتاری‌های تحصیلی تمام توانم را گرفته بود و بالاخره محکم جلوی مادر ایستادم و اجازه ندادم بیشتر از آن برای خودش ببرد و بدوزد و به خواستگارم امید واهی بدهد.

تا چند روز دمغ و سرسنگین بود. داشت با لجبازی و کم محلی مرا تحت تأثیر قرار می‌داد تا تصمیمم را عوض کنم. از نظر او خوشبختی یک زن در ازدواج و تشکیل خانواده خلاصه می‌شد و متوجه نبود که هر چیزی زمان خودش را دارد و من الان باید روی درس و کارم متمرکز باشم. پدرم برعکس مادرم مثل کوه پشتم بود و از لحاظ روحی مرا حمایت می‌کرد و در هر گونه انتخاب و تصمیم گیری آزادم گذاشته بود.

همزمان با بسته شدن پرونده خواستگارم از پایان نامه‌ام به خوبی دفاع کردم و روی کارم بیشتر متمرکز شدم تا آنکه یک روز یکی از دوستان قدیمی‌ام را دیدم. "**سارا**" چند سالی می‌شد که اقامت اتریش را گرفته بود و حالا در دیداری دوستانه مرا تشویق می‌کرد که قید زندگی در ایران را بزنم و برای مهاجرت اقدام کنم.

به تنها چیزی که فکر نمی‌کردم مهاجرت بود. کار خوب و تثبیت شده‌ای داشتم و خانواده‌ای که مرکز ثقل زندگی‌ام بود و دورنمایی از یک آینده روشن، ولی سارا آنقدر از امتیازات زندگی در اروپا برایم گفت و گفت تا اینکه آتش وسوسه به جانم افتاد و بالاخره مدارکم را ترجمه و برای مهاجرت اقدام کردم و بالاخره موفق شدم.

من کارشناس فرش بودم و سال‌ها در این حیطه کار کرده بودم و تجربه داشتم و فرانسه به این تخصص نیاز داشت. از خوشحالی روی زمین بند نبودم. حس می‌کردم زمین و زمان به یاری‌ام آمده تا من به آرزوها و اهدافم برسم.

زندگی در یکی از بهترین کشورهای دنیا و کار و رفاه و امنیت. مادرم موافق رفتنم نبود اما پدرم مثل همیشه به من اعتماد کرد و به تصمیم احترام گذاشت. خیلی زود چمدان بستم و عازم سفر شدم. حس می‌کردم بال درآورده‌ام. برای شروع زندگی جدید در پاریس بی‌قرار بودم و بالاخره خودم را در خیابان‌های شلوغ و پر از هیجان پاریس دیدم. با کنجکاوی همه جا را نظاره می‌کردم و حال خوبی داشتم.

پاریس همان شهر بی‌نظیر و زیبایی بود که وصف می‌کردند. خیابان‌های همیشه روشن و شلوغ و کافه پیاده روهای قدیمی و موزه و کلیساهای تاریخی. در یک موزه به عنوان کارشناس فرش استخدام شدم. درآمدم خوب بود و چون کار ترمیم و رفوی فرش را هم بلد بودم، از موزه‌های دیگر سفارش ترمیم به من می‌دادند و در عرض یک سال شناخته شدم و موقعیت خوبی کسب کردم.

***

-ببین عزیزم، توی این مدتی که باهات معاشرت می‌کنم یه حس قوی درونم ایجاد شده و به جرات می‌تونم قسم بخورم که تا حالا هیچ دختری انقدر ذهن من رو مشغول نکرده...

شب کریسمس با "باپتیست" آشنا شدم و خیلی زود جذب هم شدیم. او مدام می‌گفت:" انگار سال‌هاست که تو رو می‌شناسم و چهره تو توی ذهن من انگار از قبل حک شده"!

باپتیست تمام سعی‌اش را می‌کرد تا من در پاریس احساس غربت نکنم و راحت باشم. با او فصل جدیدی از زندگی‌ام آغاز شده بود. فصلی سرزنده و بهاری تر. معاشرت با باپتیست این حسن را برایم داشت که فرانسوی را بهتر و با لهجه یاد می‌گرفتم و این موضوع در کارم خیلی به من کمک می‌کرد و باعث شد اعتماد به نفس داشته باشم.

سال دوم در کارم یک جهش بزرگ داشتم. مسئول قسمت فرش شدم و تا حد یک کارشناس بین المللی ارتقا پیدا کردم. به این مناسبت من و باپتیست یک جشن دو نفره گرفتیم. در یک لحظه شورانگیز و پراحساس باپتیست در حالی که به چشمانم زل زده بود گفت دوستم دارد.

لبخندی زدم و گفتم:" باید بهت بگم که منم متقابلا همین حس رو به تو دارم!" باپتیست با لحنی پراز مهربانی و فهم متقابل گفت:" می‌دونم عزیزم... من مثل کتاب می‌تونم تو رو بخونم و

بدون حـرف زدن می‌فهمم که حس و خواسـته تو چیه"!چیـزی نگفتم و اجازه دادم بدون کلمات حس‌هایمـان را با نگاه انتقال دهیم. نور شـمع در چشمان سـبز باپتیست می‌رقصید. پس از مکثی کوتـاه ادامه داد:" می‌خواهم بـا هم زندگی کنیم. طاقت دوری تو رو حتی برای یه روز ندارم"...

باور نمی‌کردم این حرف‌ها از دهان باپتیست بیـرون بیایـد. نگاهش مشـتاق و مهربان به من دوخته شده بود. شـنیده بودم که فرانسوی‌ها در عشـق ورزی کم نظیرند ولی فکر نمی‌کردم یک عشق پرشور فرانسـوی به زندگی‌ام رنگ و بویی تازه بدهد و حالا سرشار از عشق بودم.

باپتیسـت لبخنـدی زد و گفـت:" تو من رو گرفتار خودت کردی و می‌خوام از امشـب با من زندگـی کنی." جمله آخر که از دهان باپتیسـت بیرون آمد مثل آب سـردی بود که رویم ریخته باشـند. یعنی او فکر می‌کرد من وسـایلم را برمی دارم و امشب به خانه او می‌روم. در حالی که حتی با هم نامزد هم نشده بودیم.

باپتیسـت کـه سـکوتم را دید، سـعی کرد اطمینانـم را جلب کند. گفت:" مـن تو رو موقتی نمی‌خـوام عزیزم. تو شـریک زندگی من خواهی بود!" بـرای لحظاتی شـک به سـراغم آمد. آیا یک مرد فرانسـوی می‌توانسـت مرد زندگی من باشد؟

آنقـدر تفاوت فرهنگی داشـتیم کـه به نظر می‌آمد او از کره‌ای دیگر آمده و روبرویم نشسته اسـت. همین حالا با پیشـنهادش تقریبا شوکه‌ام کرده و بی‌آنکه خواسـتگاری کند و قول و قراری برای آینده داشته باشیم از من می‌خواهد با او زیر یک سقف زندگی کنم.

بایـد حرف‌هایـم را به او مـی‌زدم و ابهامات را برطـرف می‌کـردم. کمی آب نوشـیدم و بعد گفتم:"ببین باپتیسـت من یه دختر ایرانی‌ام با یه فرهنگ سنتی. درسته که تو با فرهنگ ایرانی آشنا نیسـتی و منـم ازت توقع ندارم شـناختی به اون صورت در مورد فرهنگم داشـته باشـی اما لااقل ازت انتظار دارم اجـازه بدی همه چیز طبق روال خودش پیش بره".

باپتیسـت متعجب و گیج نگاهـم کرد و من برای روشـن کردن او واضح‌تـر حرف زدم:"اگه قراره ما با هم زندگی کنیم تو باید مثل همه مردای دیگه بیای خواسـتگاری من!" برخلاف انتظارم او خندید و در حالی که انگار که این قضیه جدی نگاه نمی‌کرد گفت:" نکنه توقع داری بیام ایران و تو رو از پدرت خواستگاری کنم"؟!

خـودم را نباختـم و برخـلاف او مـن جدی گفتم:" نه، اما می‌شـه از راه دور هم خواسـتگاری کرد!" باپتیسـت انگار که فرصتی بخواهد برای فکر کردن گفت:" باشـه بعداً در موردش حرف می‌زنیم"!

از آن روز بـه بعد بی‌آنکـه بخواهیم بین من و باپتیسـت فاصله افتاد. محیط کار زیاد خوشایند نبود و فرانسـوی‌ها با من حس رقابت داشـتند و نمی‌توانسـتند تحمـل کنند یک خارجـی از آنها مطرح‌تر باشد اما من سعی می‌کردم مقاوم باشم و اطلاعاتم را افزایش دهم و پرکارتر باشم.

روابطم با باپتیست داشت کم می‌شد و من به این نتیجه رسیدم که عشق او بی‌پایه و اساس بوده و مرا صرفا برای یـک مدت کوتاه در زندگی‌اش می‌خواهد و نه همیشگی و دائم، او فقط یک همخانه می‌خواست.

بیشتر سرگرم کار شدم و خلا عاطفی را با کار پر کـردم. از طرف یکی از موزه‌هـا برای بازدید از چنـد فرش قدیمی و گرانقیمت دعوت شـدم. فرش‌ها به دلیل قدمت زیاد دچار فرسودگی شده بودند و احتیاج به رفو داشـتند. رئیس موزه از من خواسـت که با دقت کار ترمیـم فرش‌ها را انجام دهم. شـرایطم را توضیح دادم که روزها سرکارم و فقط شب‌ها فرصت دارم روی فرشها کار کنم و رئیس موزه با توجه به شـناختی که از من و کارم داشـت، پیشـنهاد داد فرش‌ها به خانه من منتقل شـوند تا سـرفرصت آنها را ترمیم کنم و من قول دادم در عـرض یک هفتـه کار را به بهترین نحو انجام دهم.

نصف دستمزدم قبل از شروع کار به من داده شـد. حسـابی درگیر بودم و حتـی فرصتی برای اسـتراحت هم نداشـتم. در این بحبوحه سروکله باپتیسـت پیدا شد و با من قرار دیداری گذاشت. سـردرگم و ناراحت به نظر می‌رسید. وقتی علت را جویا شدم گفت:" ببین من یه مقدار پول احتیاج دارم و قـول می‌دم تا چندمـاه دیگه پول رو بهت برگردونم"!

فکـر می‌کردم دلش برای من تنگ شـده که به دیدنم آمده ولـی او فقط به منافع خودش فکر می‌کـرد. با این حال هنوز بخشـی از وجودم به او تعلق داشـت و فکـر می‌کردم شـاید رابطه مان ترمیم شود و به این امید گفتم:" چقدر می‌خوای؟" مـن و من کنـان گفت:" دارم یـه مغازه کوچیک اجاره می‌کنـم. اگه کارم راه بیفته می‌تونم با خیال راحت بیام خواسـتگاری. چـون مطمئنم می‌تونم برات امکانات لازم رو فراهم کنم. حدود پنج هزار یـورو می‌خوام. اگه برام جور کنی همه چیز روبراه می‌شه"!

رقمی که می‌خواست آنقدرزیاد بود که شوکه شـدم. چه فکری پیش خودش کرده بود؟ که من آن مقـدار پول را دو دسـتی تقدیمش می‌کنم به امید روزی که با من ازدواج می‌کند؟ فکر می‌کرد مـن احمقم یا میـزان خودشـیفتگی‌اش بالا رفته بـود و فکر می‌کـرد به خاطر از دسـت ندادن او حاضرم حماقت کنم؟ مطمئن شدم که برای پول به سراغم آمده و هیچ تعلق خاطری به من ندارد. می‌خواسـتم آب پاکی روی دستش بریزم. برای همین گفتم:" من این مقدار پول رو ندارم"!

توقع شـنیدن چنین حرفی را از من نداشت و وارفت. اما آنقدر پررو بود که لبخندی زد و گفت:" عزیزم چقدر داری؟" از یک طرف ناراحت بودم که دل به کسـی بسته بودم که قصدسواستفاده از من را داشت و یا می‌خواست همخانه‌اش شوم و یا اخاذی کند، اما از طرف دیگرخوشـحال بودم که زودتر شـناخته بودمش. به قصد رفتن از جا بلند شـدم و گفتم:" راسـتش من خرجم زیاده و پولی توی دستم نیست"!

باپتیسـت فهمید به ایـن راحتی‌ها نمی‌تواند پولـی از من بگیرد و رنگ مهربانی به صدایش زد و سـعی کرد دوباره در قالب عاشقی دلخسته فرو برود و گفت:" عزیزم، بیا بریم با هم شـام بخوریم و تا آخر شـب با هم باشیم. خیلی دلتنگت بودم و دلم نمی‌خواد ازت جدا شم"!

دیگر دلم نمی‌خواسـت دختر احساسی سابق باشـم و گفتم:" باید برم خونـه. باید چند تا فرش قدیمـی رو روفو کنم و زودتـر تحویل موزه بدم." بالاخره باپتیست رفت. آن شب تا دیروقت روی فرش‌هـا کار کـردم و صبح کمی دیرتر سـرکار رسـیدم. خواب آلود و خسته بودم و تا شب که به خانه رسیدم سالی به من گذشت.

بعد از استراحت مختصری رفتم سراغ فرش‌ها اما فرش‌ها نبود. شیشـه‌های بالکن شکسته شده بود. کسـی به خانه آمده بود و فرش‌ها را دزدیده بود. می‌دانسـتم کار کیست. فوری به پلیس خبر دادم. اما باپتیست آب شده و رفته بود توی زمین و پلیس نتوانست پیدایش کند.

رئیس موزه از من شکایت کرد و مرا به زندان فرسـتاد و چون موضـوع دزدی از خانه من ثابت نشـد در زندان ماندم. کسی را نداشتم تا ضمانت کند از زنـدان بیرونم بیاورد و رئیس موزه هم در ازای رضایت دادن معـادل قیمت فرش‌ها از من پول می‌خواسـت که من آن پول زیاد را نداشتم و ناچار در زندان ماندم. روزها و شـب‌های عذاب آور کند و به سـختی می‌گذشتند و من روزبه روز افسـرده‌تر و غمگین‌تر می‌شدم. سرانجام پس از یک ماه باپتیست در مجارستان دستگیر شد و به دزدی فرش‌ها اعتراف کرد.

***

چند سالی از آن روزها می‌گذرد. پس از یکماه تحمل زندان در غربت آزاد شـدم و در حالی که خسته بودم، به وطن بازگشتم.

خودخواه‌ترین آدمیان چشمشان را بر سرنوشت هم میهنانشان بسته‌اند ● نیچه

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت و گو با فرزانه معصومیان گوینده خبر رادیو:

فکر نمی‌کردم روزی گوینده شوم

گلناز سیفی

یادش به خیر بی بی خدا بیامرز همیشه رو به من می کرد ومی گفت: ننه جان... رادیو اولین وتنها مونس ما تو دوره و زمونه امون بود... با این جعبه کوچک اما پر صدا چه جاها سفر نکردم. چه اخبارها که نشنیدم چه نواهایی خوشتر ازصدای سخن عشق نشنیدم... آری، رادیو هنوز هم مخاطبان خاص وعام خودش را دارد. رادیو پیام یکی از معدود موج‌ها وفر کانس‌های پر طرفداری هست که در خانه‌ها، محل کار، حتی درون تاکسی‌های شبانه روزی همدم و سخت شکن هیاهوی بی صدای میان مسافران و رانندگان شده است... این رسانه گویندگان حرفه ای و دلسوز پیر و جوان زیادی را درخودش جای داده... اینک از خیل عظیم این دلسوزان... هنرمند مردمی " فرزانه معصومیان " گوینده خوب رادیو را انتخاب کردیم



لطفا خودتان را برای خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی معرفی کنید.

واقعیتش من فکر نمی کردم که روزی گوینده بشوم. ولی از گفت‌وگو وصحبت کردن در جمع خوشم می آمد. من معلم و به صورت حق التدریس مشغول به فعالیت بودم که فراخوان صدا وسیما را دیدم وبرای گویندگی خبر شرکت کردم. خوب خیلی طولانی شد شاید دو یا سه سال گذشت، اما برایم پذیرفته شدن خیلی جذابیت داشت.

وقتی وارد کار شدم تازه فهمیدم ای دل غافل چه مشکلاتی هم هست! اگر چه دوره‌هایی برای ما گذاشته بودند و کسب تجربه می کردم. اما دوست داشتم بیشتر بیاموزم، پس رفتم به سراغ پیش کسوتان. رفتم به سراغ کسانی که به من بیاموزند. سعی کردم تا مشکلات و ایرادات کارم را رفع کنم. فراز و فرودهای زیادی از سر گذراندم. چون کار گویندگی شوخی بردار نیست...

از چه سالی فعالیت خودتان را شروع کردید؟

از سال ۷۴ تاکنون درشبکه خبری مشغول به فعالیت و دارای لیسانس روانشناسی هستم.

فنون بیان و احساس و صدای گوینده در توصیف اخبار و حوادث برای مخاطبان چقدر نیاز به تنوع اجرا دارد؟

معمولا به ما کمترمیدان داده می‌شود که به صورت محاوره خبر بخوانیم. اما بالاخره باید حس دربیان خبر دخیل باشد.اگر توجه کنیم به اخبار گویان شبکه‌های خارجی. اگر در خبر حس شادمانی موج بزند لبخند وچهره گشادتری دارند. اگر خبر حزن انگیز باشد بازهم تاثیرش در رفتار کلام هویداست و شنونده بهتر می تواند متن خبرها را درک کند. حس لازم و ملزوم کار ماست.

بهترین توصیه شما به علاقمندان این حرفه چیست؟

همه عزیزان دوست دارند که وارد وادی رادیو و مجری گری و گویندگی بشوند. اما من صادقانه بعد از سالها تجربه و کار در این حوزه‌ها می‌توانم یک راهنمایی ساده به همه بکنم. الان دوره ارتباطات و دنیای فناوری اطلاعات و رشد شبکه‌های گوناگونی مثل تلگرام، به‌ویژه اینستاگرام وراديوهای اینترنتی وتلویزیونهای اینترنتی است. امکان دیده و شنیده شدن هنر جویان علاقمند بیشتر ازقبل وجود دارد. کافی است هدف و افق نگاهمان مشخص باشد. پیشترها فقط یک کانال رادیو وتلویزیون رسمی وملی بود. ولی حالا راه‌های ترقی مختلفی هست. مثل آموختن پاد کست به صورت حرفه ای، خیلی مشکل نیست. خیلی‌ها امروز این روش را ممکن است اصولی یا غیر اصولی بیاموزند و درست کنند. اما الان در خود اینستگرام پادکست صدا، یا تصویر، وآموزشها را هنرمندان، علاقمندان، در پیج‌شان انتشار می‌دهند. درآمدهای مناسبی هم از این راه کسب می کنند. عوض این که دوستان اصرار کنند که صداشان در رادیو یا تلویزیون پخش شود سراغ گزینه‌های راحت‌تر بروند و خود را بیازمایند.چرا نمی آیند مثل همه جای دنیا و کشور خودمان که الحمدالله در زمینه کتابهای صوتی فعال است، کسب درآمد کنند و کم کم مطرح بشوند یک شبه ره صد ساله پیمودن اشتباه محض هست. اگر زمانی هم سازمان صدا و سیما خواست تست صدا بگیرد این آمادگی‌ها قطعا منجر به این می‌شود که این گروه آدمهای حرفه‌ای، شانس بیشتری برای پذیرفته شدن داشته باشند.

ویژگی یک مجری و گوینده خوب از نگاه شما چیست؟

یک مجری و گوینده خوب وتوانا درمرحله نخست باید بداند که خود خود خودش باشد و رها وفارغ از هرگونه عشق به خودنمایی وبدون اداواطوار. اگر از راه درستش جلو برویم و مولفه‌های کلیدی این مسیر را بشناسیم و به آنها عمل کنیم، مردم با خود ما خیلی راحت و صمیمی می‌شوند و به ما اعتماد می کنند چون شما خودتان هستید.اما اگر بخواهی ادای دیگران را در آوری مردم خوب تمیز می‌دهند و می گویند این گوینده مقلدی بیش نیست.

دست کم گرفتن شنوندگان ومخاطبان درست نیست و یک گوینده و مجری خوب باید درک درستی از مخاطبانش داشته باشد هدفش را بداند که چیست. آیا هدفش اطلاع رسانی است؟ یا نه صرفا آموزشی یا مصاحبه است؟ درکل هدف شناسی در این عرصه مهم است. در قاب رادیو باید با لحن، گام وصدای مناسب و با احترام به خواسته‌ها وسلایق شنوندگان، با آنها به گپ و گفت وگو نشست. باور کنید ازهمین جعبه جادویی رادیو مردم چه بسا خودشان مجری و گوینده را به منزلشان دعوت کنند وهمراه ثابت وشنونده همیشگی باشند. ما می‌توانیم با عشق مهر واحترام به خانه‌های تک تک مخاطبان دعوت شویم وبالعکس بی تعارف ازخانه‌های ذهن‌شان به بیرون پرتاپ شویم.

سوابق کاری شما در حرفه حساس گویندگی چه تاثیری در بخش آموزش به دانشجویانتان داشته است؟

من دوتا شغل دارم، اول معلم هستم و بعد مجری و گوینده رادیو ورسانه و مدام خودم فکرم این بود که من حالا که یک معلم هستم و با طرح درس و روش تدریس کاملا آشنایی دارم بنابراین خیلی خوب می‌توانم با بهره گیری ازهمین دانش وتجربه‌ام تلفیقی داشته باشم از تجربه. ممارست. درحوزه اجرا و گویندگی و کار تدریس. با همین تفکر مثبت وقوی که درخودم سراغ واعتماد داشتم شروع

کردم به طرح درس نوشتن برای این حرفه. یعنی این آموزش فن بیان. اجرا و گویندگی. والحمدالله از نقطه جرقه این فکر تاالان که حدوداً بیست وچهار سال از عمر فعالیتهای من می‌گذرد کار تدریس با استقبال خوب شاگردانم مواجه و اولین بار در منطقه ۱۷ تهران کانون میثم واقع در دوراهی قپان بادوتاهنرجو شروع کردم وبعد کم کم دونفر شدند پنج نفر. پنج نفر شدند یازده نفر و بعدها تعداد هنرجوهای مشتاق رو به افزایش گذاشت.

موقعیت استرس زا و تلخی در اجرا نداشتید؟ چگونه آن را برطرف ساختید؟

تو هر دوره ای شاید خواسته یا ناخواسته از این شرایط برای مجری یا گوینده زیاد پیش بیاید و قابل پیش بینی هم نیست. فرض کنید زمانی که من خبر می‌خواندم خوب ما نوشتاری باید اجرا می کردیم یعنی به صورت کتابی واز روی متن می‌خواندیم. نمی‌توانستیم ازخودمان خبر در بیاوریم. به طور مثال احیانا اگر خبر دیربه دست مان می‌رسید یا شاید اصلا نمی‌رسید؟ می‌ماندیم که باید چه کار کنیم؟ خیلی سخت هست درچنین موقعیتی قرار گرفتن.

برای ما هم زیاد پیش می آید که باید گوینده مسلط بوده و دست پاچه نشود وخدا راشکر لطف خدا چندین بار شامل حالم گردیده و از این امتحان مهم توانستم سربلند بیرون بیایم. از این دست اتفاقات طبیعی هست.

به خودتان به عنوان یک مجری و گوینده از نمره ده تا بیست چه نمره ای می‌دهید؟

بی اغراق به خودم نمره دادن کار سختی نیست. اما اگر انصاف بخواهم درنظر بگیرم شاید از نمره ۲۰ به خودم ۱۷ بدهم.

محبوب ترین صدا از نگاه شما؟

از نگاه من محبوبترین و رساترین و شفاف ترین صدای گویا متعلق هست به استاد ارجمند سرکار خانم ساکی.

مشوقین شما چه کسانی بودند؟

پدر و مادرم. پدرم درقید حیات نیستند اما الحمدالله مادرم هنوز که هنوز است موهبت تشویق‌ها وهمدلی‌هایش نصیبم می‌شود.

اولین خبری که خواندید؟

خوب یادم است که یک خبر خارجی در مورد کوالالامپور بود واین واژه را هم آن دوره خیلی سخت به زبان آوردم. چون نخستین بار بود که به من گفتند برو این خبر را بخوان. ولی کلید بخش خبری رادیو جوان با بنده و آقای حسین رضا زاده خورد. آن زمان سردبیر ما آقای دکتر بنی‌هاشمی بودند. اولین و رسمی ترین کار بود و البته جالب برای خودم که من انتخاب شدم برای افتتاح خبر رادیو جوان.

"صفر ۲۱"؛ بهتر از هیچ، در نبود سریال کمدی

جبار آذین



در برهوت سریال‌های شاد و سرگرم کننده، موفقیت مجموعه‌ای چون "صفر ۲۱" دور از انتظار نیست، زیرا مخاطب به واسطه آثار متعدد درام که به او خورانده می‌شود از هر فیلم یا سریال کمدی استقبال خواهد کرد.

آن عده از تماشاگران مجموعه‌های تلویزیونی صداوسیمای اسپانسری که بخشی از اوقات فراغت خود را پای سیما می گذرانند، بعد از مدت‌ها تماشای انواع سریال‌های متوسط و غم‌انگیز و سراسر مرگ‌ومیر و کشت‌وکشتار تلویزیون، این روزها با دیدن دستپخت جواد رضویان و سیامک انصاری که این بار افزون بر بازی، کارگردانی مشترک آن را برعهده دارند با خندیدن به شوخی‌ها، کمی تا قسمتی از تلخی‌ها و خاطره‌های بد سریال‌های متوسط دیگر سیما دور شده‌اند.

رضویان و انصاری که طنازی و طنزسازی را از مهران مدیری و کارهای طنز او آموخته‌اند، در این سریال متوسط آنچه را از بازی و همکاری در کارهای طنز مدیری فراگرفته‌اند، همراه استعدادها و توانایی‌ها خود و تجاربی که از بازی در آثار سینمایی و تلویزیونی کسب کرده‌اند، نه به اندازه قوت‌ها و جذابیت‌های نسبی کارهای مدیری که در حد متوسط و سلیقه سطحی مدیران تلویزیون، در خدمت حیات‌بخشی تصویری و نمایشی به فیلمنامه‌ای متوسط با داستانکی سطحی قرار داده‌اند، تا سریالی متمایل به طنز و شوخی ساخته شود .

سریال آن‌ها از نظر مضمون و داستان، نخ‌نماست و موضوع چالش میان برخی اعضای یک خانواده با پدر خانواده برای حیف و میل ثروت و اموال او، تاکنون در صدها فیلم و سریال جدی و طنز به تصویر درآمده است.

از منظر کارگردانی و هنری هم کار این دو، معمولی بوده و عمدتاً به تکرار شوخی‌ها و حرکات خنده‌آوری که بارها دیده شده، خلاصه شده است. بازی‌های آنها و تهمورث و رستمی و... هم بدون نوآوری است و پیشتر در دیگر بازی‌ها و کارهایشان دیده شده است.

آنچه سبب سرگرمی و لبخند مخاطبان این سریال شده است، تلخی‌های به‌جامانده از تماشای سریال‌های تلخ و اندوهبار قبلی، مشکلات روزافزون اجتماعی و شوخی‌های کلامی و حرکات کلیشه‌ای و سطحی و گاه بدون محتوای سریال است که از نظر جماعتی از بینندگان، در برهوت سریال کمدی در تلویزیون، از هیچ بهتر است و می‌تواند و تا حدی هم توانسته است، اندکی حال تماشاگر را خوش کند که این نکته، مهمترین امتیاز و دستاورد این سریال است.

نگارش سریال "حضرت معصومه (س)" در مراحل پایانی

سریال "حضرت معصومه (س)" به کارگردانی جواد افشار و نویسندگی مشترک افشار و حمید رسول‌پور در سی قسمت در حال نگارش است. جواد افشار درباره آخرین روند این پروژه گفت: در حال حاضر من به همراه حمید رسول‌پور مشغول نگارش قسمت‌های پایانی سریال هستیم و فکر می کنم تا پایان سال نگارش فیلمنامه به اتمام برسد تا در سال ۱۴۰۰ برای پیش تولید و تولید سریال آماده شویم.



همچنین مجتبی امینی تهیه کننده سریال از انعقاد قرارداد با مرکز سیما فیلم برای تولید این پروژه در رده الف ویژه خبر داد.

نگهداری ثروت به مراتب دشوارتر از کسب آن است • گورکی

حفظ تعلیق، به مضامینی چون "قضاوت"، "تهمت"، "خرافات" و...

یاسمن خلیلی فرد

"پریناز" محصول ۱۳۹۰ است که با ۷ سال تأخیر به اکران عمومی در آمد. فیلم موضوع آشنایی دارد اما به خاطر رویکرد پیچیده، قابل بحث و کمابیش تازه ای که نسبت به آن در پیش گرفته است از جهات مختلف می تواند اثری مهم، ساختارشکن و در عین حال به یادماندنی در سینمای ایران باشد.

"پریناز" فیلم خوش ساختی است که به مسأله ی "خرافه گرایی" می پردازد. فیلم مواجهه ی فرخنده (فاطمه معتمد آریا) را با فرزند خواهر در گذشته اش (شبنم قلی خانی) از دو سویه به نمایش می گذارد. یکی برخورد شخصی او با دخترک است که خود حاصل دیدگاه و تفکری مردد، متحجر و متناقض است و سویه ی دیگر این مواجهه که تحت تأثیر برخورد و دیدگاه اطرافیان فرخنده با دختر است. فرخنده، زن مجرد میانسال و خشکه مقدسه، در یک بزنگاه دشوار اخلاقی، در گیر کشمکشی درونی با خود است چرا که مسأله ی "حرامزادگی" دخترک هفت ساله خواهرش مایه عذاب اوست و از طرفی نسبت به دختر بچه احساس دلسوزی و شفقت می کند چرا که هم خونند و دخترک جز او کسی را ندارد و آن چه به زعم من نقطه قوت و جذابیت اصلی فیلم را رقم می زند در واقع همین نوع رابطه نامتعارف خاله و خواهرزاده است؛ خاله ای مومن و مقید به اصول شرعی و خواهرزاده ی یتیمی که به زعم او حاصل یک رابطه نامشروع است و هیچ کس نمی داند پدرش کیست. فیلم با ریتمی کند و خشت به خشت برخورد شخصیت های دیگر فیلم را با مسأله نظر کرده بودن دختربچه (پریناز) و سپس چرخش صد و هشتاد درجه ای آن ها از موضع خود و تقبیح دختر و... به زیبایی به تصویر می کشد. داستان های فرعی و خرده روایت هایی که قرار است تکامل گر خط سیر اصلی داستان باشند محصول ایده هایی بکر و دست نخورده اند؛ به عنوان مثال مسأله ی زبان باز کردن پسربچه لال که جرقه قوت گرفتن مسأله نظر کردگی پریناز را هم می زند موقعیت جالبی ست که به روایت جهت می دهد اما از جایی به بعد این موقعیت ها که با محتوایی ثابت به اشکال مختلف تکرار می شوند فیلم را خنثی و تکراری می کنند و از ریتم آن می کاهند. این در حالی است که فیلمساز ناگهان در پایان فیلم و در قالب چند دیالوگ تمامی گره های فیلمنامه را می گشاید و به صورت مسلسل وار داده هایش را به سمت مخاطب سرازیر می کند. "پریناز" فیلمنامه چندلایه ای دارد اما گره هایش را در جاهای اشتباهی می افکند و در نقاطی اشتباه تر می گشاید. فیلم قرار است ضمن حفظ تعلیق، به مضامینی چون "قضاوت"، "تهمت"، "خرافات" و... بپردازد اما آن قدر دیر پاسخ پرسش های مخاطب را می دهد که عنصر تعلیق در آن کم مایه می شود و عملاً می توان بخش میانی آن را هدر رفته دانست.



جزئیات و توجه به آنها از مولفه های همیشگی آثار بهرام بهرامیان است. این توجه به جزئیات حالا و در "پریناز" نیز به کارش آمده است و برخی ظرایف وریزه کاری های به بار نشسته ی فیلم حاصل همین نکته بینی و نکته سنجی او هستند. پریناز در سراسر فیلم حرف نمی زند جز در سکانس آغازین و سکانس پایانی حضورش. جایی که با انگشتان دستش برای خود خانواده ای امن تعریف می کند، خانواده ای که چه در زمان حیات مادر و چه پس از مرگ او از دخترک دریغ شده است. سکوت طولانی دختربچه بلاهت، قساوت، خرافه گرایی و پارادوکس های رفتاری آدم های دور و برش را (که همه مدعی دینداری هستند) به شکل برجسته تر و واضح تری بازنمایی می کند. به بیانی دیگر حین سکوت دختر شاهد رفتارها، گفتارها و کنش های پرتناقض بزرگسالانی هستیم که در جهل و بلاهت خود دست و پا می زنند و بوقلمون وار هر لحظه به رنگی در می آیند. دخترک بی آنکه حرفی بزند شاهد تک تک این رفتارهاست و تنها شخصی که با او ارتباط سمپاتیکی برقرار می کند زکریا (حمید فرخ نژاد) است؛ مرد میانسالی که او نیز همچون دخترک مدام مورد قضاوت اهالی محله قرار می گیرد و حتی به بزه هایی چون کودک آزاری و... متهم است. از موقعیت های بکر از دست رفته ی درام می توان به همین شکل گیری رابطه ی عاطفی میان دخترک یتیم و مرد فرزند از دست داده اشاره کرد که متأسفانه ناقص می ماند و به قدر کافی جان نمی گیرد و افسوس که راز تنهایی مرد و آگاهی از حقیقت زندگی او نیز مانند بی گناهی خورشید (شبنم قلی خانی) و نقض حرامزادگی پریناز تنها در قالب دیالوگ هایی سرهم بندی شده از سوی کاراکتری بی ربط در پایان فیلم اتفاق می افتد و این از اشکالات بزرگ فیلمنامه "پریناز" است.

روایت زنانه فیلم در مراوده با کودکی آسیب دیده تا حدودی برایم یادآور فیلم "یحیی سکوت نکرد" با بازی فاطمه معتمد آریاست؛ معتمد آریایی که آن جا یک عمه ی عجیب و نامتعارف بود و این جا یک خاله عجیب و نامتعارف است و البته دو کودک خردسال که هیچ کدام حرف نمی زنند. البته "پریناز" به لحاظ دغدغه مندی اجتماعی اش و انتقاد از مفاهیمی چون خرافه گرایی و مذهبی گرایی خشک و یک سویه ماهیت پرتنش تر و پیچیده تری دارد و اگر شلختگی های فیلمنامه اش را نادیده بگیریم فیلم تأثیر گذاری از آب در آمده است. از نکات مهم فیلمنامه ی "پریناز" اما شاید این باشد که حس فیلم به نقطه عطف فیلمنامه اش وابسته نیست و حتی همین شلختگی های فیلمنامه و یا حضور مکرر همسایه ها با واکنش های ثابت و تکراریشان باعث مخدوش شدن رابطه ی نامتعارفِ عشق و نفرتِ میان خاله و خواهرزاده نمی شود. همان طور که پیش تر نوشتم، "پریناز" اجرای شسته رفته و قانع کننده ای دارد. نمی توان گفت فیلم به اندازه برخی سریال های بهرامیان به لحاظ اجرا و کارگردانی درجه یک است اما کارگردان توانسته در اولین فیلم بلند سینمایی اش خود را از مدیوم همیشگی اش یعنی تلویزیون جدا کند و فیلمی با عناصرِ کاملاً "سینمایی" بسازد بی آنکه ردی از سریالی بودن در آن دیده شود. ضمن آن که فیلمساز موفق می شود جوهره حسی داستان و روابط میان شخصیت های اصلی آن را خلق و به مخاطب منتقل کند و شاید اگر فیلمنامه در پایان بندی اش این چنین هیجان زده و سرهم بندی شده عمل نمی کرد تأثیر گذاری فیلم دوچندان می شد. یکی از دلایل باورپذیری کار بی شک دو بازیگر اصلی آن هستند؛ فاطمه معتمد آریا و مریم ضیایی (بازیگر خردسال). جدا از رابطه درست و به اندازه ای که در فیلمنامه برای شخصیت ها تعیین شده است، بازی دو بازیگر و بده بستان هایشان خیره کننده است. فاطمه معتمد آریا در سال های اخیر خوشبختانه نقش های به شدت متنوعی را در کارنامه ی خود ثبت کرده است که فرخنده بی شک یکی از آنهاست. او با گریم متفاوت اش، سکوت ها، عصبانیت ها، نحوه صحبت کردن قاطع و کوتاهش و بهره گیری درست و کنترل شده اش از میمیک چهره یکی از ماندگارترین حضورهایش را در سال های اخیر در کارنامه خود ثبت می کند. بازیگران دیگر فیلم نیز بازی های درستی دارند.



کامبیز دیرباز در نقش بهترین تک‌تیرانداز دوران دفاع مقدس

اولین تصاویر از فیلم سینمایی "تک‌تیرانداز" (با نام قبلی "شکار شکارچی") به کارگردانی علی غفاری و تهیه کنندگی ابراهیم اصغری کاری از انجمن سینمای انقلاب و دفاع مقدس بنیاد فرهنگی روایت فتح منتشر شد. در این فیلم سینمایی کامبیز دیرباز ایفاگر نقش شهید عبدالرسول زرین بزرگ‌ترین تک‌تیرانداز جنگ‌های معاصر است. امیر رضا دلاوری، علیرضا کمالی و انوش معظمی بازیگران جدید فیلم سینمایی "تک‌تیرانداز" هستند. ابراهیم اصغری تهیه کننده فیلم در خصوص روند تولید گفت: پس از گذشت دو ماه پیش تولید فیلمبرداری فیلم سینمایی "تک‌تیرانداز" یک ماه پیش در شهرک سینمایی دفاع مقدس آغاز شد و تاکنون ۳۰ درصد از صحنه‌های فیلم فیلمبرداری شده است. "تک‌تیرانداز" فیلمی قهرمان محور است و برشی کوتاه از حضور حماسی بهترین تک‌تیرانداز دوران دفاع مقدس را در قالب یک داستان جذاب و اکشن روایت می کند.

مهدی سلطانی در "افرا" جلوی دوربین رفت



تصویربرداری سریال درام اجتماعی و خانوادگی "افرا" به کارگردانی بهرنگ توفیقی و تهیه کنندگی مشترک مجید مولایی و محمد کامبیز دارابی همچنان در شمال کشور ادامه دارد. به تازگی مهدی سلطانی در نقش مردی متنفذ به نام "حاج محمود" که در روایت پدر روزبه حصاری شناخته می‌شود، جلوی دوربین سریال رفته است. پیش از این حضور مهدی هاشمی، علیرضا آرا و پژمان بازغی در این سریال قطعی شده بود. ضمن اینکه بازی مینا وحید، محمد صادقی، سارا باقری و روزبه حصاری از مدتی پیش در لوکیشن‌های شهر لاهیجان آغاز شده است. در آینده بازیگران شناخته شده دیگری به سریال خواهند پیوست. تدوین همزمان سریال نیز بزودی آغاز خواهد شد.

سازندگان این روزها در لوکیشن‌های چشم نواز شمال کشور از جمله شهرهای لنگرود، رشت، کیاشهر، زیبا کنار، لشت نشا، پارک جنگلی بوجاق مشغول تصویربرداری هستند. این مجموعه تلویزیونی که قصه آن در فضای معاصر می گذرد، محصول گروه فیلم و سریال شبکه اول سیماست.

طراحان قصه سریال پدرام پور امیری و حسین دوماری هستند.

سازندگان به جای خلاصه داستان این متن را ارائه داده‌اند: "در پگاه مه آلود یک روز پاییزی، در زیر شاخه‌های پرشکوه افرا، فرزندی زاده می‌شود؛ حاصلِ وصلتِ شوم اخلاق و منفعت. چشمانِ پیرِ افرا، یگانه شاهدِ این راز در اعماقِ جنگل است. شاهدی که آموخت در نگاه عاشقانه به زندگی، فقط صاحب تنهایی خویشی. هیچکس نبودن، اولین و آخرین قانون کتاب عشق است...."

محمدحسین نورشاهی درگذشت

مرحوم محمدحسین نورشاهی که سال‌ها به‌عنوان گوینده و به ویژه مجری برنامه‌های سحرگاهی ماه رمضان رادیو ایران فعالیت می کرد روز ۲۰ آبان بر اثر کرونا درگذشت. نورشاهی از سال ۵۸ ارتباطش با رادیو را به صورت رسمی آغاز کرد و از نویسندگی تا سردبیری و گویندگی در رادیو را به عهده داشت. احمدرضا صدر مدیر روابط عمومی معاونت صدا درباره نورشاهی به خبرنگار مهر گفت: نورشاهی جزو مجریان برجسته سیما و صدا بوده است که در برنامه‌های مختلف تلویزیون و رادیو نوعی مطالبه گری نسبت به مسئولان در کلامش داشت. وی با اشاره به حضور این گوینده در برنامه‌های مذهبی اظهار کرد: نورشاهی مجری برنامه‌های سحرگاهی ماه رمضان رادیو بود. "به افق آفتاب" رادیو ایران نیز از جمله برنامه‌های وی بود. همچنین آخرین بار در رادیو "صورت ماه" را اجرا می کرد که به حدود یک سال پیش برمی گردد و این اواخر به دلیل کسالتی که داشت کمتر در رادیو حضور پیدا می کرد.

صدر با اظهار تاسف و تسلیت نسبت به درگذشت این گوینده پیشکسوت به پیشینه این گوینده رادیویی اشاره کرد و گفت: او چون ارتشی و از کادر نیروی هوایی بود رادیو ارتش را راه اندازی کرد و برنامه‌های مختلفی در دوران جنگ داشت که در فضایی حماسی پخش می‌شد. مدیر روابط عمومی معاونت صدا به ویژگی‌های اخلاقی این گوینده اشاره و بیان کرد: نورشاهی بسیار متواضع و خوش اخلاق بود، به شدت اهل مطالعه و باسواد بود و این سواد و آگاهی در کلام او تبلور داشت به گونه‌ای که ادب کلام و دقت در واژگان فارسی را همیشه رعایت می کرد و علاوه بر آن روی کلمات قرآنی تسلط داشت. صدر در بخش دیگر عنوان کرد: نورشاهی جزو همافرانی بود که در ۱۹ بهمن ۵۷ با امام خمینی(ره) بیعت کرد و برای سلام نظامی همافران به امام(ره) که عکس در آن در تاریخ ماندگار شد فرمان صادر کرد.



فیلمبرداری "زالاوا" به پایان رسید



فیلمبرداری فیلم سینمایی "زالاوا" به نویسندگی و کارگردانی ارسلان امیری بعد از پنجاه جلسه فیلمبرداری در کردستان و همدان به پایان رسید.

در این فیلم سینمایی نوید پورفرج، هدی زین العابدین و پوریا رحیمی سام به ایفای نقش می‌پردازند و باسط رضایی، شاهو رستمی، فریدون حامدی، صالح رحیمی، زاهد زندی، مهسا حجازی و تعدادی از بازیگران فعال و پیشکسوت تلویزیون و تئاتر استان کردستان دیگر بازیگران این فیلم سینمایی هستند.

طرح و فیلمنامه "زالاوا" که تهیه آن را روح الله و سمیرا برادری بر عهده دارند، در سال ۲۰۱۹ در بازار آسیایی فیلم هنگ کنگ از میان آثار متقاضی از بیست و یک کشور در مرحله‌ی داوری نهایی قرار گرفت و سرانجام موفق شد جایزه حمایت را که از سوی خانه فیلم کره جنوبی اهدا می‌شود، دریافت کند.

"زالاوا" اولین تجربه سینمایی ارسلان امیری در مقام کارگردان است. این سینماگر پیش از این طرح و نوشتن فیلم‌نامه فیلم‌های "ناهید"، "ویلایی‌ها"، "اسرافیل"، "گیجگاه" و... همکاری داشته و مستندهای "ترانسفر"، "مرثیه‌ای برای یک رویا"، "زمین ناآرام" و... را کارگردانی کرده است.

پیروزی واقعی آدمی، فکر کردن درست است
● هوگو

بار کج، به‌منزل نرسید

محب



پرویز، آدمی است حدوداً شصت ساله که چند تا ویژگی منحصر به‌فرد دارد. در درجه اول مردی است بسیار شوخ و شنگ و خوش‌برخورد. دوم این که تا دلتان بخواهد پول دارد. سومین خصیصه‌اش این است که مثل اغلب پولدارها، پول به‌جانش بسته و به‌نظر می‌رسد اگر عزراییل هم به‌سراغش برود و بخواهد جانش را بگیرد، به‌فکر می‌افتد با او معامله کند و جانش را بفروشد و البته، دارای یک ویژگی دیگر هم هست، به‌این معنا که باورش نمی‌شود پا به سنین پیری گذاشته، پسرها و دخترهایش ازدواج کرده‌اند و صاحب سه فقره نوه است و به‌همین دلیل گاهی دست به کارهایی جوانانه می‌زند، البته لازم به توضیح است این عیب و علت را در سال‌های پیری پیدا نکرده، بلکه از سال‌های نوجوانی همین مشکل را داشت و مرحوم پدرش، وقتی به‌تمایل بیش از حد او نسبت به‌معاشرت با جنس مخالف پی برد، برای آن که یک‌وقت کاری دست خودش ندهد، با عجله آستین بالا زد و برادرزاده‌اش **غزاله** را، که از نظر جمال و کمال توی فامیل کم‌نظیر بود، برایش خواستگاری کرد.

آن‌موقع، پرویز تازه از خدمت سربازی برگشته بود و هنوز شغل و درآمدی نداشت. با این‌حال، پدرش نه‌فقط به‌مناسبت ازدواج او جشن مفصلی گرفت، بلکه برای آن که از نظر مخارج زندگی مشترک مشکلی نداشته باشد، هم خانه نوسازی به‌او بخشید، هم اداره حجره خودش را به‌عهده او گذاشت و روزی که می‌خواست از کار کناره بگیرد، به‌پسرش گفت: - از امروز دو مسؤلیت مهم و بزرگ به عهده تو گذاشته شده، یکی اداره تشکیلاتی که من با خون دل به این‌جا رسانده‌ام و دیگری مسئولیت اداره زندگی غزاله که از مسئولیت اول خیلی سنگین‌تر است.

پرویز، همان‌طوری که پدرش انتظار داشت، از عهده اداره تجارتخانه به‌خوبی برآمد و هر روز به موفقیت تجاری جدیدی دست پیدا کرد، قراردادهای قابل توجهی بست و سیل پول را به طرف تجارتخانه پدرش سرازیر کرد و علاوه بر آن که پول خوبی به‌جیب پدرش می‌ریخت، خودش هم وضعیت مالی مناسبی پیدا کرد و طولی نکشید که اتومبیل مدل بالا و گران‌قیمتی خرید، هر روز یک دست لباس جدید می‌پوشید، ادوکلن‌های گران‌قیمت مصرف می‌کرد و چون عقیده داشت بازاری بودن دمده شده و کار آدم‌های فناتیک است، یک شرکت بازرگانی تاسیس و چندین و چند تا کارمند استخدام کرد و از آن به‌بعد، برخلاف زمانی که در بازار کار می‌کرد، غروب آفتاب به‌خانه برنمی‌گشت، بلکه اغلب شب‌ها دیر به‌خانه می‌رفت و هر وقت همسرش از او توضیح می‌خواست، با زبانی چرب و نرم توضیح می‌داد که درگیر گرفتاری‌های شغلی بوده و... اما، غزاله که مثل هر زن دیگری حس ششم قوی داشت و حدس می‌زد در زندگی شوهرش اتفاق‌هایی در حال وقوع است، اگرچه چیزی به‌روی خودش نمی‌آورد و وانمود می‌کرد حرف‌های او را باور دارد، حواسش به او بود. پرویز هم که عزاله راهالو فرض کرده بود، وقتی حس کرد دستش به‌دهانش می‌رسد، دور از چشم همسرش با زن مطلقه جوانی ازدواج کرد، که البته، خیلی زود همسرش فهمید چه دسته گلی به آب داده، اما تا چند روز در این باره لب باز نکرد، در مورد همه چیز با شوهرش حرف می‌زد، اما هر وقت می‌خواست به‌او بفهماند از ازدواج مجددش خبر دارد، زبانش بند می‌آمد. تا این‌که چند ماه بعد شنید شوهرش از آن زن جدا شده و کلی به‌خودش آفرین گفت که:

"چه خوب شد چیزی به روی شوهرم نیاوردم و...".

برای آن که کارش را برای خودش، بهتر و بیشتر توجیه کند، فکر کرد:

"خیلی از مردها در زندگی پایشان را از گلیمشان درازتر می‌کنند. مطمئنا پرویز، از حرکتش، به‌اندازه کافی عبرت گرفته و دیگر چنین غلطی نمی‌کند!"

اما برخلاف تصور و پیش‌بینی غزاله، اشتباه پرویز، چند بار دیگر تکرار شد و هووهایی موقتی بر سر مادر بچه‌هایش آورد و غزاله که در طول زمان به‌شنیدن خبرهایی درباره ازدواج‌ها و طلاق‌های پیاپی شوهرش عادت کرده بود، گاهی به‌خودش می‌گفت:

"این که آدم بشو نیست، ولی وقتی پولش به‌موقع می‌آید، به‌جهنم که خودش بیاید یا نیاید. همین که احترام مرا دارد و دایم نگران است که من از کارهایش سر در نیاورم، برایم کافی است. بالاخره روزی سرش به سنگ می‌خورد و متوجه می‌شود که بار کج به‌منزل نمی‌رسد".

هر چه به‌سن و سال پرویز اضافه می‌شد، غزاله آرامش خاطر بیشتری پیدا می‌کرد. وقتی بچه‌هایشان ازدواج کردند، به‌خودش دلخوشی داد که حتماً شوهرش دیگر سر عقل می‌آید و دست از اعمال رذیلانه‌اش برمی‌دارد، اما آن اتفاق نیفتاد و زمانی که نوه‌هایشان متولد شدند، باز به‌خود امیدواری داد که:

"حالا دیگر چون پدر بزرگ شده، مسلماً دیگر حاضر نمی‌شود با آبروی خودش بازی کند و دنبال اعمال نامعقول برود".

اما باز هم حدس و گمان غزاله غلط از آب

در آمد. یکی از روزها، وقتی تلفن خانه‌اش زنگ زد و گوشی را برداشت. صدای ناشناسی در گوشش پیچید :

- با غزاله‌خانم کار داشتم .

- بفرمایید خودم هستم .

- می‌بخشید که مزاحمتان شدم، می‌خواستم شما را در جریان کاری قرار بدهم، که هم به‌زندگی من مربوط می‌شود، هم به‌زندگی شما .

غزاله با شگفتی پرسید :

- شما کی هستید؟ صدایتان برایم آشنا نیست و هر چه را می‌شنوید بین خودمان بماند و جایی بازگو نشود .

غزاله جوابی نگرفت و گفت:

- خانم! حرفتان را بزنید، خیالتان راحت باشد .

مخاطب ناشناس، که انگار اعتمادش جلب شده بود، گفت:

- من فرنگیس، منشی جدید شوهرتان هستم که به‌تازگی استخدام شده‌ام .

- راستش را بخواهید من در کارهای اداری و تجاری شوهرم هیچ دخالتی نمی‌کنم.

- می‌دانم. در طول دو سه ماهی که در شرکت کار می‌کنم، شما حتی یک بار به‌شرکت تلفن نکرده‌اید، با این‌حال، از شما می‌خواهم که در این کار دخالت کنید .

غزاله توضیح خواست :

- یعنی چه؟

- الان توضیح می‌دهم. من فقط هجده سال دارم و شوهرتان برنامه چیده که با من ازدواج کند، حتی موافقت پدرم را هم جلب کرده و قرار است امشب به خانه‌مان بیاید و مذاکره نهایی را با پدرم انجام بدهد. در حالی که من اصلا راضی به ازدواج با مردی همسن پدرم نیستم .

غزاله، از شنیدن آن حرف‌ها وا رفت، اما خودش را از تک و تا نیانداخت و گفت :

- مبارک باشد! در واقع باید دو تبریک به شما بگویم، هم به‌خاطر ازدواج قریب‌الوقوعتان، هم برای داشتن پدری چنین روشنفکر که راضی شده دختر هجده ساله‌اش به‌عقد مردی سالمند و متاهل دربیاید .

فرنگیس به‌طعنه و کنایه‌یی که در کلام غزاله بود، بی‌اعتنا ماند و برایش دلیل آورد :

- پدرم اگر به‌ازدواج من و شوهر شما رضایت داده، از روی‌اجبار و ناچاری بوده. مادرم بیمار است و نیاز به‌یک عمل جراحی فوری دارد .

فرنگیس، پس از مکثی کوتاه، افزود : - عمل جراحی او تقریباً شانزده میلیون تومان هزینه برمی‌دارد. در واقع، پدرم می‌خواهد برای نجات مادرم، مرا وسیله قرار دهد و از من سوءاستفاده کند.

دختر جوان، این را که گفت، زد زیر گریه و در یک لحظه نقشه‌یی به مغز غزاله خطور کرد و گفت:

- اگر تو، واقعا به چنین ازدواجی رضایت نداری، من کاری می‌کنم که هم نظر پدرت تأمین شود، هم آینده تو به‌خطر نیفتد، فقط نشانی خانه‌تان را به‌من بده و اسم مادرت را هم به‌من بگو .

سپس، نقشه خود را برای فرنگیس تعریف کرد و گفت:

مادرت را هم در جریان نقشه‌مان بگذار!

***

در خانه فرنگیس سفره‌یی چیده بودند، پرویز، فرنگیس و پدرش، دور سفره نشسته بودند و جای اعظم، مادر فرنگیس سر سفره خالی بود، او بیمارتر از آن بود که بتواند حتی برای چند دقیقه بنشیند و با کسی حرف بزند.

چند دقیقه‌یی از ساعت هشت ونیم شب گذشته بود که زنگ دَرِ خانه به‌صدا درآمد، فرنگیس از کنارسفره بلند شد، دوان دوان به‌طرف در رفت و یکی دو دقیقه بعد، همراه غزاله برگشت .

پرویز تا نگاهش به غزاله افتاد، مثل آدمی که ملک‌الموت را در برابر خودش دیده باشد، چهارستون بدنش به لرزه افتاد. او هر انتظاری داشت، جز این‌که در چنان شبی و در چنان مکانی، سر و کله همسرش پیدا شود. به‌همین جهت، کاملا دستپاچه شد، اما غزاله فقط سلامی گفت و به‌طرف اتاقی رفت که اعظم در آن بستری بود .

پرویز تا نگاهش به غزاله افتاد، مثل آدمی که ملک‌الموت را در برابر خودش دیده باشد، چهارستون بدنش به لرزه افتاد. او هر انتظاری داشت، جز این‌که در چنان شبی و در چنان مکانی، سر و کله همسرش پیدا شود

پس از رفتن غزاله به‌داخل اتاق، پرویز با صدایی خفه از فرنگیس پرسید:

- این زن با شما چه نسبتی دارد و این وقت شب، چرا بی‌خبر به این‌جا آمده؟

فرنگیس، در اتاق مادرش را پشت سر غزاله بست، کنار سفره برگشت و جواب داد :

- غزاله‌خانم غریبه نیست. دوست صمیمی مامانم هستند. از وقتی مادرم مریض شده، مرتب به‌عیادتش آمده.

از شنیدن آن حرف، انگار چوب مرگ توی سر پرویز خورد و متحیر ماند که وقتی غزاله بعد از عیادت زن بیمار، به نزدش بیاید و علت حضورش را آن‌جا بپرسد، چه جوابی بدهد که برایش موجب دردسر نشود؟ اما در یک لحظه، ترفندی به‌ذهنش رسید و چون فکر می‌کرد غزاله در جریان هیچ‌کدام از اعمال رذیلانه‌اش نیست، با صدایی لرزان به‌فرنگیس و پدرش گفت:

- غزاله خانم همسر من است. اصلا نمی‌دانستم که با خانواده شما آشنایی دارد. اصلا دوست ندارم بویی از قضیه ببرد. تمام مذاکرات و قول و قرارهای قبلی را منتفی بدانید و اگر پرسید من چرا به این‌جا آمده‌ام، بگویید که آمده‌ام تا هزینه درمان بیمارتان را تأمین کنم !

هنوز جمله‌اش کاملاً تمام نشده بود که غزاله از اتاق بیمار بیرون آمد و پرویز، به‌محض خروج او، دسته چک خود را از جیب بیرون آورد و با لحنی طلبکارانه گفت:

- غزاله! وقتی دوستت مریض است و احتیاج به‌عمل جراحی دارد، چرا چیزی به‌من نگفته بودی؟ من امروز از منشی خودم فرنگیس شنیدم که مادرش نیاز به‌عمل جراحی دارد و دست و بالشان خالی است. به‌همین جهت، از صبح تا حالا اصلا حال خودم را نمی‌فهمیدم و وقتی کارهایم تمام شد، به این‌جا آمدم تا هزینه درمان مادر بیمارش را در اختیارشان بگذارم.

غزاله، از نقش بازی کردن پرویز نزدیک بود خنده‌اش بگیرد، اما خودش را کنترل کرد و گفت:

- خیر ببینی که تا این حد به‌فکر گره‌گشایی از کار مردم هستی.

پرویز، در حالی که ته دل، خودش را نفرین می‌کرد، با دستانی لرزان، چکی به مبلغ شانزده میلیون تومان در وجه پدر فرنگیس نوشت، امضا کرد و در حالی که آن‌را به‌دستش می‌داد، گفت:

- ناقابل است، اگر باز هم هزینه‌یی پیش آمد، مرا در جریان بگذارید.

وقتی زن و شوهر به خانه خودشان برمی‌گشتند، غزاله چند بار از دست و دلبازی شوهرش تمجید کرد، در حالی که پرویز، خون خونش را می‌خورد و توی دلش می‌گفت:

"از وقتی شغال شده‌ام، هرگز در چنین راه آبی گیر نیفتاده بودم!"

یادها و خاطره‌ها

ثبت تصاویر می‌تواند با خاطره‌های خوش همراه باشد به خصوص اگر بتوانیم در تصاویرمان بزرگترها را هم داشته باشیم. بنابراین شما هم می‌توانید با ارسال عکسهای خود همراه کودکان و یا افرادی که مشاغل خاصی دارند مانند رانندگان تاکسی، دکه داران، قصابها، سوپری ها و... در این صفحه حضوری فعال داشته باشید اما لطفا عکس انفرادی نفرستید


گروه موسیقی پژواک -سال ۱۳۷۸


از چپ نفر پنجم محمود قلعه گلاب همراه با دوستان گروه پاپ استار اروند


از راست: سلیم صفری، ناصر احمد پور، فواد صفری،محسن سید عباس و محسن محبی



از راست:هوشنگ رضایی حیدری ، علی گنجی ، حمید بدری و آوا بدری


از راست : آرش شهریاری و .محمد شهریاری


از راست: خیرالله شولی و دکتر همایون محمدی ، علی دشتی و سید طاهر غالبی


محمود حسین زاده و مجید روح الامینی



از راست: محسن شریفی ، محمد وکیلی و میلاد وکیلی

خوابگزار: مصطفی گلیاری

لطفاً خوابهای خود را واتساپ یا پیامک کنید ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹ و تعبیرها را در مجله بخوانید. همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان خواب می‌نویسم، مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

نوزاد محترم

صفیه محمودی، ۳۸ساله، متاهل، خانه‌دار

دیشب قبل از اینکه بخوابم توبه و راز و نیاز می‌کردم. توبه برای همه کارهام. برای نماز نخوندنم. برای غیبت و دروغ و... صبح خواب دیدم در جایی شبیه کافه یا رستوران هستیم. شلوغ بود ولی همه آدم حسابی بودند. من دنبال یه بچه بودم که مال حضرت زهراست. آخرش بچه رو آوردن. من از سر تا پاشو می‌بوسیدم. بهم گفتن بچه رو باید ببریم. نباید کسی اونو ببینه. کلی بغلش کردم. گفتن بیا مادرشو ببین. رفتم. حرفهایی که زدیم، یادم نیست. فقط یادمه خانم گفت بچه باید مخفی بمونه چون برای بچه خطر داره.

تعبیر

مسلماً این خواب را تحت تاثیر اعمالی دیده‌اید که قبل از خواب انجام داده‌اید. این احتمال هست که نسبت به خودتان رضایت ندارید و از رفتارتان پیش خودتان حس خوبی ندارید. خواب کافه و رستوران در دوران کرونا می‌تواند به معنی انجام دادن کاری باشد که خطرناک است و منع شده. کافه رستوران در خواب شما نماد کارهایی است که انجام می‌دهید و گرچه شاید عرف آن را نپسندد، گناه محسوب نمی‌شود. مشتری‌های آن کافه آدم حسابی بودند و این یعنی دنبال توجیه هستید. یعنی شاید معتقدید اگر کسی آدم حسابی بود و خلافی کرد، اشکال ندارد. خواب شما یکمرتبه تغییر جهت می‌دهد و حالتی معنوی پیدا می‌کند. فرزند حضرت زهرا در خواب شما می‌تواند نماد رفتار و وصایای ایشان باشد. برای مثال حجاب، نماز، غیبت نکردن، مسؤول بودن و وظایف خود را انجام دادن، حق جویی و... و این یعنی در خواب به شما فیضی شده. مخفی کردن بچه نماد همان تعلیمی است که در برخی از مکاتب اسلامی گفته شده: "کتمان فی سر الله" امروز به این شعار زیاد اعتقاد نداریم چون معتقدیم اگر کسی به رازی الهی دست یافت، آن را به دیگران هم بگوید تا ترویجش کنیم. این بحثی است فلسفی که به عنوان حاشیه به شما گفتم. بخش مخفی کردن بچه می‌تواند از آن بخش تعالیم مذهبی به شما الهام شده باشد که می گوید حضرت مهدی(عج) باید تا وقتش مخفی بماند تا آسیب نبیند. و چون ایشان از تبار فرزندان حضرت زهرا هستند، در خواب شما به این شکل نمایان شده. پیام کلی خواب این است که اگر فکر می کنید مسیر زندگی را غلط می‌روید، امکان اصلاحش هست. ناامید نشوید.

مدام در حال شستن هستم

فاطمه رضوی، ۵۰ساله، متاهل، خانه‌دار

چندین سال است همیشه خواب می‌بینم در حال شستن هستم. با یک عده در جایی هستم. بیشتر اوقات در خانه پدری شلنگ آب دستم گرفته‌ام و دارم آب و جارو می کنم. همه جا هم کثیف است. قرار است یک مهمانی برگزار شود. یا قرار است جایی برویم. کلاً هر خوابی که می‌بینم یا در حال لباس شستن هستم یا با جارو و آب در حال شستن هستم یا فرش می‌شویم و همیشه مشکل آب هست و دنبال آب می گردم برای شستن. ۲۸سال است ازدواج کرده‌ام و چهار فرزند دارم. اولی ۲۶ساله است. بقیه به ترتیب ۲۴ساله و ۲۳ساله و ۱۷ساله‌اند. این را هم بگویم که وسواسی نیستم.

تعبیر

وسواس انواعی دارد که وسواس شستن یکی از آنهاست. خواب شما به وسواس شستن اشاره نمی کند. این خواب از اضطراب‌های بیداری شما حرف می‌زند که احتمالاً از کودکی به بعد در ناخودآگاه شما روی هم تلنبار شده. بخش بیشتری از اضطراب‌های شما می‌تواند به پس از ازدواج ربط داشته باشد. سه بچه شیر به شیر برای خانمی جوان دشواری‌هایی دارد و به معنای واقعی دست و پایش را به بند می کشد و می‌بیند دیگر حتی اندازه یک آه وقت ندارد برای خودش نفس بکشد. بچه آخر هم که با فاصله بیشتری متولد شده، کار را سخت‌تر کرده چون تازه داشته به این فکر می کرده که بچه‌ها دارند از آب و گل در می آیند که یکهو یک بچه دیگر از راه می‌رسد. نتیجه می گیرم شما به دلیل زیاد بودن کارهای خانه‌داری نتوانسته‌اید به کارهایی برسید که یک خانم جوان برای خودش نیاز دارد(حداقلش برای خود نفس کشیدن است). نتیجه می گیرم که خواب شما به معنی همان کارهایی است که نتوانسته‌اید برای خودتان انجام بدهید. نبودن آب به معنی موانعی است که نگذاشته به خودتان برسید. پیشنهاد می کنم کمی بیشتر به فکر خودتان باشید.

پسرعمویم به خوابم می آید

شیلا ۲۵ساله، مجرد، شاغل

چند ماه است که در خوابهایم در هر موضوعی که باشند، پسرعموی بزرگم هم هست. در خوابهایم مرا تایید می کند و برخوردش با من خیلی خوب است. این خوابها فکرم را مشغول کرده‌اند. اطلاعاتی هم بدهم شاید به تعبیر کمک کند. وقتی که هجده ساله بودم، پسرعموی بزرگم از من خواستگاری کرد. وضع مالی خوبی هم داشت اما با درس خواندن من مخالف بود. من هم رد کردم. مدتی بعد پسرعموی کوچکم که دوسال از او کوچکتر است، به خواستگاری آمد. او فردی تحصیلکرده است که برایم خوب و جذاب بود ولی متوجه شدم از تصور ذهنی و ایده‌آلی که داشتم، بسیار دور است و جواب منفی دادم اما فکرش هنوز مرا رها نکرده. فعلاً هم هر دو مجردند.

تعبیر

پسرعموی بزرگ در بیداری ادامه تحصیل شما را و عقایدتان را تایید نکرده. در خواب تایید می کند. برخی از خوابها برای این است که به ما آرامش بدهد. کاستی‌هایی را که در بیداری داریم، در خواب به مراد و به کام خودمان می‌بینیم. و این یعنی شما دوست داشتید پسرعموی بزرگ با عقاید شما مخالف نبود و ازدواج می کردید. فکر آن یکی پسرعمو هم در بیداری با شماست چون برای شما جذاب بود ولی بعدش فهمیدید برای ازدواج مناسب نیست. این دو پسرعمو در خواب و زندگی بیداری شما نماد سرگردانی شماست بین تحصیلات و رفاه. علم و عشق بهتر است یا ثروت؟
پیشنهاد می کنم با مدیریت فکر کاری کنید که به ازدواج فکر نکنید. بگذارید ازدواج خودش پیش بیاید.

جیاتی ارزشمند است که برای کمک به دیگران صرف شده باشد

● انیشتین

زیر نظر: علی ملکی

رشید مظاهری، سنگربان اول استقلال تهران:

قول دادن در فوتبال منطقی نیست

مقدمه: استقلالی‌ها فصل گذشته از درون دروازه خیلی ضربه خوردند به همین دلیل در فصل نقل و انتقالات گرفتن یک دروازه‌بان شش‌دانگ و مطمئن اولویت آنها بود. در نهایت هم رشید مظاهری گلر ملی‌پوش فصل گذشته تراکتور به جمع آبی‌پوشان اضافه شد تا خیال هواداران استقلال راحت شود و حالا رشید در خصوص شرایط خودش، حضور در استقلال، پیشنهاد پرسپولیس، ماجرای شکایت از تراکتور، غیبت در دیدار اول استقلال و آرزوهای بزرگش حرف می‌زند...



چه شد که به استقلال رفتی؟

خب من یک سال تقریباً خوب در تبریز به همراه تراکتور داشتم ولی بعد از پایان فصل به دلیل یکسری مشکلات شخصی دیگر نمی‌توانستم در تراکتور بمانم. چند پیشنهاد خیلی خوب داشتم و از بین آنها تیم بزرگ استقلال را انتخاب کردم. الان هم خیلی خوشحالم که عضو کوچکی از خانواده بزرگ استقلال هستم.

از پرسپولیس هم پیشنهاد داشتی؟

بله؛ پرسپولیسی‌ها هم پیشنهاد دادند. فکر می‌کنم تقریباً پیشنهاد پرسپولیس و استقلال همزمان به دستم رسید ولی واقعاً "دلی" استقلال را انتخاب کردم و آبی‌پوش شدم. نمی‌خواهم شو بازی کنم و به هواداران دروغ بگویم چون آنهایی که مرا از نزدیک می‌شناسند می‌توانند شهادت دهند که دروغ در ذاتم نیست. من نه پرسپولیسی بودم و نه استقلالی ولی حالا جانم را برای استقلال و هوادارانش می‌گذارم تا تیم موفق شود. همیشه یاد گرفتم پول حلال به خانه ببرم، به همین دلیل پیراهن هر تیمی را که می‌پوشم همه چیزم را برای موفقیت آن تیم می‌گذارم. اینها را گفتم تا هواداران بدانند رشید مظاهری چقدر روی استقلال تعصب دارد و با جان و دل برای خوشحالی این هواداران کار می‌کند. می‌توانم یک چیزی بگویم؟

بفرمایید.

روز اولی که پیراهن استقلال را دستم گرفتم و آن را بر تن کردم حس فوق‌العاده‌ای داشتم که واقعاً تا به حال در زندگی ورزشی‌ام آن را تجربه نکرده بودم. این موضوع را فقط به همسر و چند تن از دوستان نزدیکم گفته بودم و دوست داشتم از اینجا با هواداران استقلال هم آن را در میان بگذارم.

تجربه بازی در تیم‌های پرطرفدار را داری این موضوع چقدر می‌تواند در استقلال کمکت کند؟

خب قطعاً تأثیر گذار است. بازی در تیم‌های پرتماشاگر با سایر تیم‌ها متفاوت است و خدا را شکر من این تجربه را قبلاً داشتم و می‌توانم خودم را با تیم جدیدم وفق دهم. هر چند از نظر من بازی در استقلال که میلیون‌ها طرفدار دارد و به نوعی همه روی این تیم زوم هستند و بسیار سخت‌تر است.

برسیم به داستان‌های تو و تراکتور که حضورت در استقلال را پیچیده کرد و استرس زیادی به هواداران داد.

من فکر می‌کنم در مورد فسخ قرارداد من با تراکتور در این چند وقت حرفهای زیادی زده شد. اول باید از هواداران استقلال بابت حمایتشان در چند وقت اخیر تشکر کنم. آنها در این مدت خیلی به من لطف داشتند و من ممنونشان هستم. برای حفظ آرامش تیم و تمرکز خودم در این مدت سکوت کردم ولی عده‌ای هدف‌دار شیطنت کردند و خواستند برای من و استقلال حاشیه به وجود بیاورند. خیلی نمی‌خواهم وارد جزئیات مربوط به تراکتور شوم ولی به امید خدا بعد از صدور رأی نهایی توسط کمیته تعیین وضعیت حرف‌های زیادی برای گفتن وجود دارد که خواهم گفت. خیال هواداران راحت باشد در این مدت به خوبی تمرین کردم و به جرأت می‌گویم برای بازی با پیراهن استقلال بمب انگیزه‌ام. من نه محرومیتی دارم و نه کار غیر قانونی انجام دادم، با استقلال قرارداد دارم و بازیکن این تیم هستم. به محض اینکه پنجره نقل و انتقالاتی باشگاه باز شود قراردادم ثبت خواهد شد و می‌توانم به میدان بروم.

ولی تراکتوری‌ها ادعا کردند تو با استقلال تبانی کردی و بعد از فینال جام حذفی با این تیم قرارداد بستی.

اول باید بگویم حساب مردم تبریز و هواداران تراکتور از مدیران این تیم جداست. من یک سال در شهرشان زندگی کردم و چیزی جز خوبی از مردمش ندیدم. سال‌هاست در سطح اول فوتبال بازی می‌کنم و خیلی‌ها مرا می‌شناسند و با من کار کردند. آنها می‌توانند شهادت دهند که من هیچ حاشیه‌ای در همه این سال‌ها نداشتم. گفتم که به وقتش صحبت خواهم کرد. در ضمن هر کسی به تعهد کاری من شک دارد می‌تواند از مربیان بزرگی مثل کی‌روش، اسکوچیچ، منصوریان، فکری، گل‌محمدی و... بپرسد.

در مورد رقابت با حسینی هم صحبت کن.

ما اول رفیقیم بعد با هم رقابت داریم که در فوتبال باید هم به همین شکل باشد. ما کار خودمان را در تمرینات انجام می‌دهیم و کادر فنی خودش تشخیص می‌دهد از چه کسی استفاده کند. من اهداف بزرگی در سرم دارم و حتی یک لحظه هم از تلاش دست نمی‌کشم چون می‌خواهم هر طور شده به این اهداف برسم.

چه اهدافی؟ بیشتر توضیح بده.

خب من طی سال‌های اخیر اکثراً در تیم ملی حضور داشتم و یکی از اهدافم بعد از استقلالی شدن این است که به بازیکن فیکس تیم ملی تبدیل شوم. سال‌ها زحمت کشیدم تا این اتفاق بیفتد، شک نکنید باز هم تلاش می‌کنم تا به خواسته خودم برسم. هدف بعدی من جام گرفتن با استقلال است. تیم ما پتانسیل زیادی دارد و می‌خواهیم





امسال فصل متفاوتی را برای هوادارانمان رقم بزنیم.

قول قهرمانی به هواداران استقلال می‌دهی؟

قول دادن در فوتبال منطقی نیست؛ من که نمی‌خواهم کسی را گول بزنم چون باید با هواداران روراست بود اما به هواداران میلیونی‌مان قول می‌دهم تا پای جان برای گرفتن جام می‌جنگیم تا آنها را خوشحال کنیم. امیدوارم فصل فوق‌العاده‌ای با استقلال و در کنار هواداران دوست‌داشتنی این تیم داشته باشم. می‌دانم استقلال در چند فصل اخیر نتوانسته قهرمان لیگ شود؛ به امید خدا کل مجموعه تیم تلاش خواهد کرد تا این اتفاق در این فصل رخ دهد. هر چند می‌دانم کار بسیار سخت است ولی من به شخصه عاشق کارهای سخت هستم.

محمود فکری هم در مصاحبه‌های اخیرش چند بار از تو تعریف کرد؛ به نظر ارتباط خوبی با هم دارید.

محمودخان به من لطف دارد و من هم خیلی خوشحالم که با ایشان کار می‌کنم. او یکی از باسابقه‌ترین بازیکنان تاریخ استقلال است و در مربیگری هم توانایی‌های خودش را نشان داده است. من به شخصه در همین مدت کم چیزهای زیادی از او آموختم و امیدوارم در کنار هم بتوانیم فصل فوق‌العاده‌ای برای استقلال و میلیون‌ها عاشق این تیم رقم بزنیم.

نتوانستی مقابل مس رفسنجان به میدان بروی ولی در ورزشگاه حاضر بودی؛ دیدن بازی روی سکوها چه حسی داشت؟

خیلی دوست داشتم به تیم کمک می‌کردم ولی خب متأسفانه پنجره نقل و انتقالاتی باشگاه به موقع باز نشد و نتوانستم در خدمت استقلال باشم. امیدوارم هر چه زودتر این مشکل حل شود تا بازیکنان جدید هم به تیم اضافه شوند و شاهد استقلال پرقدرتی در ادامه فصل باشیم. اعتراف می‌کنم دیدن بازی از روی سکوها واقعاً سخت است و استرس زیادی به آدم وارد می‌کند ولی خدا را شکر بچه‌ها عالی بازی کردند و توانستیم استارت خوبی در لیگ داشته باشیم که به نظرم روحیه تیم را بسیار بالا می‌برد. امیدوارم همین روند را تا پایان ادامه دهیم و در آخر فصل جام قهرمانی را به هواداران هدیه دهیم.

شما یکی از ملی‌پوشان استقلال هستی؛ در مورد تیم ملی هم صحبت کن.

اول باید از کادر فنی تیم ملی و اسکوچیچ تشکر کنم که به من اعتماد کردند و به تیم ملی دعوت شدم که افتخار بسیار بزرگی است. راه سختی برای رسیدن به جام جهانی پیش رو داریم ولی می‌توانیم با اتحاد و همدلی به این هدف مهم برسیم. کادر فنی برای شناخت بهتر از بازیکنان و هماهنگی نیاز به بازی‌های تدارکاتی زیادی دارد. فکر می‌کنم بازی با بوسنی محک خوبی برای تیم ملی بود.

فیکس شدن در تیم ملی کار سختی است؛ چقدر امیدواری به این مهم برسی در حالی که رقبای قدرتمندی هم داری؟

بله کاملاً درست است؛ گلرهای بسیار خوبی در ایران و خارج از کشور داریم که هر کدام مدعی بازی کردن در تیم ملی هستند ولی من نه تنها ناامید نیستم بلکه روز به روز انگیزه بیشتری پیدا می‌کنم تا به این هدفم برسم. می‌دانم فیکس شدن در تیم ملی به خصوص بازی در جام جهانی کار سختی است ولی گفتم که من عاشق کارهای سخت هستم و تا روزی که بازی می‌کنم برای رسیدن به اهدافم می‌جنگم.

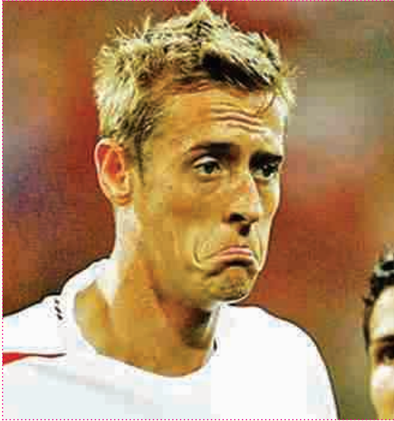
در فوتبال دنیا کار کدام دروازه‌بان را دنبال می‌کنی؟

خب من طرفدار سرسخت مانوئل نویر هستم و همیشه فیلم‌های بازی‌اش را می‌بینم و سبکش را دنبال می‌کنم. به نظرم در حال حاضر نویر بهترین گلر دنیاست و بعد هم از اوبلاک که در تیم اتلتیکومادرید بازی می‌کند خوشم می‌آید که او هم فوق‌العاده است.

به عنوان سؤال آخر چقدر اهل فضای مجازی هستی و برایش وقت می‌گذاری؟

خب من نمی‌توانم بگویم اصلاً از فضای مجازی استفاده نمی‌کنم چون دروغ است ولی واقعاً خیلی برایش وقت نمی‌گذارم چون اهمیت زیادی برایم ندارد. نه دنبال فالوور جمع کردنم و نه اهل حواشی مختلفی که در فضای مجازی وجود دارد. همسر و دو فرزندم همه زندگی من هستند و همیشه سعی کردم بیشتر وقتم را برای آنها بگذارم و قطعاً از این به بعد هم به همین شکل خواهد بود. به نظرم فضای مجازی برای سرگرمی و ارتباط با هواداران برای من خوب است ولی زیاد وقت گذاشتن و دنبال کردن آن مرا از اهداف بزرگی که در سر دارم دور خواهد کرد که اصلاً این موضوع را دوست ندارم. کلاً هر چیزی که در مسیر رسیدن به هدفم خللی ایجاد کند به سرعت آن را حذف خواهم کرد.

بادنیای مجازی



چهره پیتر کراچ در جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان؛ لابد از عملکرد ضعیف تیمش چهره‌اش اینگونه شده



تیم اسب سواری فرانسه پس از کسب مدال طلا



تونی پارکر فرانسوی در دیدار برابر اسپانیا



ترووبیاس ریشمن آلمانی در حال باز کردن دروازه قطر

گنج‌هایی که در قلب هستند، قابل سرقت نیستند

●ضرب‌المثل روسی

نگاهی به هفته اول لیگ برتر



هفته نخست بیستمین دوره لیگ برتر فوتبال ایران، زیر سایه شش تست مثبت کرونا آغاز شد.
جمعه و ساعاتی پیش از آغاز لیگ برتر، دکتر زهره هراتیان سخنگوی ستاد مبارزه با کرونا در فوتبال، ضمن اعلام اخذ تست کرونا از بازیکنان تیم‌های لیگ برتر در فاصله ۷۲ ساعت تا برگزاری مسابقات، از مثبت شدن آزمایش ۶ بازیکن تیم‌های لیگ برتر خبر داد.او اعلام اسامی این ۶ بازیکن را اقدامی غیرحرفه‌ای دانست و لیست افراد مبتلا به کرونا را محرمانه اعلام کرد.
سهیل مهدی مسئول کمیته مسابقات سازمان لیگ در خصوص دلیل لغو دیدار دو تیم صنعت نفت و پیکان که قرار بود به میزبانی شهر آبادان برگزار شود، گفته بود: فعلا لغو کردیم. چون شرایط پذیرش هتل‌های آبادان به دلیل شیوع کرونا مناسب نیست.
سازمان لیگ در مورد زمان برگزاری این مسابقه از عبارت "متعاقبا اعلام خواهد شد" استفاده کرده است.

افتتاحیه‌های گرم

پرسپولیس و سایپا، همزمان با ذوب آهن و فولاد، دیدارهای افتتاحیه لیگ بیستم را آغاز کردند. اما همان‌قدر که ذوب آهن و فولاد کوشیده بودند ترکیب فصل گذشته خود را حفظ کنند، سایپا و پرسپولیس با چهره‌هایی جدید به زمین وارد شدند. تیم یحیی گل‌محمدی پیش از این چهره جدید خود را در لیگ قهرمانان آسیا رونمایی کرده بود، هرچند عیسی آل کثیر را به دلیل گذراندن شش ماه محرومیت، در اختیار نداشت. اما ابراهیم صادقی سرمربی سایپا، تیم جوانش را برای اولین بار به نمایش می گذاشت.پرسپولیس برای قهرمان شدن، نیاز به یک اتفاق تکراری و خرافی داشت. این تیم در طول برگزاری رقابت‌های لیگ برتر، در فصول اول، هفتم، شانزدهم، هفدهم، هجدهم و نوزدهم به قهرمانی رسیده است. در تمامی این فصول، پرسپولیس نخستین بازی خود را با پیروزی پشت سر گذاشته بود.تیم آقای گل‌محمدی با برنامه‌های هجومی وارد زمین شد، اما درخشش ستاره بلامنازع زمین یعنی محمد اکبر منادی دروازه‌بان جوان و ۲۴ ساله سایپا، تمام راه‌ها را به روی مهاجمان پرسپولیس بست.تساوی بدون گل، نتیجه تلاش دو مربی جوان سایپا و پرسپولیس در این بازی بود.

مساوی و برد

البته به همان میزان که در ورزشگاه پاس قوامین تهران، موقعیت‌های به ثمر نرسیده وجود داشت، ذوب آهن و فولاد جشن گلزنی راه انداختند؛ یک عصر زیبا برای گل‌زنی خارجی‌ها.
تساوی دو بر دو تیم‌های صنعتی ایران، تماشایی بود. ابتدا فولاد با گل موسی کولی‌بالی پیش افتاد. نیمه دوم و در فاصله سه دقیقه دارکو بیدوف دروازه فولاد را باز کرد. دقیقه ۹۰ ساسان انصاری از روی نقطه پنالتی بازی را به تساوی کشید.در شهر اراک، تیم تازه وارد شده به لیگ برتر یعنی آلمینیوم، با سه گل مغلوب نساجی مازندران شد. حامد شیری، سعید بیگی و میلاد کمندانی، گل‌های نساجی را وارد دروازه میزبان کردند تا رسول خطیبی، سرمربی آلمینیوم فصل را با شکست آغاز کند.تراکتور و نفت مسجد سلیمان نیز در تبریز، دیگر تساوی بدون گل را رقم زدند.

انتقام قلعه‌نویی

شهرخودرو امادر بدو آغاز گرم کرد و دو گل امین قاسمی‌نژاد در آغاز مسابقه، نوید یک بازی پر گل را می‌داد. ولی برای تماشای گل سوم این مسابقه باید تا دقیقه ۹۰ صبر می کردید. گل سوم شهرخودرو را حسن جعفری در وقت‌های اضافه نیمه دوم وارد دروازه ماشین سازی تبریز کرد.
در سیرجان، امیر قلعه‌نویی روی نیمکت گل گهر، میزبان تیم سابقش یعنی سپاهان و محرم نوید کیا بود. گل اول را محمدرضا حسینی، بازیکن محبوب آقای قلعه‌نویی در سپاهان وارد دروازه گل گهر کرد. میزبان ولی با گل‌های سعید صادقی، گادوین منشا و یونس شاکری، سپاهان را شکست داد.پیروزی امیر قلعه‌نویی در هفته نخست، دو حرف ویژه داشت؛ اول برای سپاهان که در هفته‌های پایانی فصل گذشته، به او در خروج را نشان می‌داد. دوم برای لیگ بیستم که قرار نیست نماینده سیرجان، یکی از گزینه‌های سقوط یا حریفی ساده باشد.

آغاز زیبا

استقلال و مس رفسنجان، بازی‌های لیگ را در هفته اول تمام کردند. استقلال با چهره‌ای قدیمی و متشکل از بازیکنان فصل گذشته خود وارد زمین شد.
استقلال، هرچند با همان تیم فصل قبل و حتی بدون بهره‌بردن کامل از شیخ دیاباته وارد زمین شد، اما تیمی متفاوت در اجرای تاکتیک‌ها و با چهره یک مدعی کامل قهرمانی ظاهر شد.تیمی هجومی، منظم در دفاع و با برنامه که با گل‌های کاپیتان وریا غفوری و امیرارسلان مطهری، با نتیجه دو بر صفر به پیروزی رسید.

محرومیت ویژه

باشگاه تراکتور، پیش از بازی با نفت مسجد سلیمان، متوجه اعمال محرومیت سه هفته‌ای کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال برای مسعود شجاعی می‌شود.مدیران باشگاه تراکتور می گویند "احتمالا" صحبت‌های مسعود شجاعی پس از بازی فینال جام حذفی از فدراسیون فوتبال دلیل این محرومیت بوده است.آقای شجاعی به عنوان کاپیتان تیم تراکتور پس از قهرمانی در فینال جام حذفی گفته بود: "متأسفانه در فوتبالی که همه دم از پاکی و انسانیت می‌زنند، من را با رای جعلی کمیته انضباطی محروم می کنند. کمیته ای که کارش رسیدگی به تخلفات است، خودش تخلف می کند."

اخراجی‌های هفته

نخستین اخراجی لیگ بیستم، شاهین توکلی بازیکن آلومینیوم بود که دقیقه ۴۹ بازی تیمش مقابل نساجی به صورت مستقیم با کارت قرمز داور روبرو شد.دقایقی بعد در غرب تهران، کمال کامیابی‌نیا بار دیگر نام خودش را به عنوان اخراجی پرسپولیس ثبت کرد. او که رکورددار بیشترین تعداد اخراج میان بازیکنان کنونی پرسپولیس محسوب می‌شود، با کارت زرد دومی که دقیقه ۷۹ از حسن اکرمی، داور بازی گرفت، هم ده دقیقه پایانی بازی با سایپا و هم ۹۰ دقیقه کامل بازی آینده تیمش برابر صنعت نفت را از دست داد.باشگاه پرسپولیس لایحه‌ای را آماده کرده است تا برای بخشیده شدن کارت قرمز کمال کامیابی‌نیا تقدیم فدراسیون فوتبال و سازمان لیگ ایران کند. در این لایحه، از عبارت "اشتباه فاحش داور" برای بخشش‌هافبک پرسپولیس استفاده شده است.

جمله ماندگار

علی‌رضا منصوریان سرمربی تراکتور در پایان بازی تیمش مقابل نفت مسجد سلیمان گفت: "ما پیش‌بینی همه چیز را کرده بودیم. فقط در بخش پیش‌بینی آب و هوا فکر می کردیم از ساعت ۱۷ تا ۱۸:۳۰ باران می آید، اما متأسفانه از ساعت ۱۴ باران گرفت."او همچنین در بخش دیگری از کنفرانس خبری‌اش گفت: "خودم ندیدم، ولی بازیکنانم گفتند داور دو پنالتی ما را نگرفت."

گل‌زنان ویژه

با ممنوع شدن حضور مربیان خارجی در لیگ‌های فوتبال ایران و محدود شدن باشگاه‌ها در عقد قرارداد با بازیکنان غیرایرانی، تعداد خارجی‌های فوتبال ایران در لیگ بیستم به شدت کاهش یافت. به عبارتی لیگ برتر فوتبال ایران، در انحصار مربیان و بازیکنان ایرانی در آمده است. با این وجود درخشش دارکو بیدوف مهاجم ۳۱ ساله و صربستانی ذوب آهن، نگاه‌ها را به خود جلب کرد.
امین قاسمی‌نژاد مهاجم ۳۳ ساله شهرخودرو نیز افتتاحیه‌ای فراموش نشدنی را به یادگار گذاشت. مهاجم بابلی شهرخودرو ولع گل‌زنی‌اش را در همان دقایق ۱۲ و ۱۶ بازی به رخ ماشین سازی کشید

جزئیات تغییرات اساسنامه فدراسیون فوتبال



تغییرات زیادی در جزئیات و کلیات اساسنامه به وجود آمده است که می‌توان نکات را ریز به ریز بررسی کرد، اما در مسائلی که مربوط به انتخابات است، شرایطی ایجاد شده که می‌تواند انتخابات پیش رو را جذاب و البته رقابتی کند.یکی از مسائل تأثیر گذار در انتخابات افزایش تعداد اعضای مجمع است که تعداد نفرات از ۷۵ نفر به ۸۹ نفر افزایش یافته است.

از تغییرات دیگر اینکه برای ثبت نام درانتخابات فدراسیون فوتبال،محدودیت سنی وجود ندارد و دیگر نیاز به داشتن مدرک تحصیلی برای ریاست یا عضویت در هیئت رئیسه نیست و سابقه مدیریتی ورزشی چهار ساله برای حضور در انتخابات کفایت می کند و سابقه مدیریتی برای اهالی فوتبال معادل سازی شده است که از جمله اینکه برای بازیکنان چهار سال سابقه بازی در لیگ حرفه‌ای مردان یا زنان در فوتبال یا فوتسال است. سابقه بازی در تیم‌های ملی آقایان و بانوان فوتبال و فوتسال هم معادل چهار سال سابقه مدیریتی خواهد بود.

نکته تغییر یافته دیگر که مربوط به انتخابات می‌شود، گرفتن امضای تأییدیه از اعضای مجمع برای ثبت نام است. پیش از این رئیس می‌بایست ۱۰ امضا از اعضای مجمع می گرفت که حالا با پنج امضا نیز شرایط برای ثبت نام مهیا می‌شود. بر این اساس در صورت تأیید اساسنامه در مجمع آتی، برای نخستین بار حداکثر ۱۷ نامزد می‌توانند به منظور رقابت برای کسب کرسی ریاست وارد انتخابات فدراسیون فوتبال که قرار است پس از تایید فیفا در هشت آذر برگزارشود، شوند.

خداحافظی جردن باروز



«جردن باروز» آزادکار نامدار تیم ملی کشتی آزاد آمریکا با انتشار پستی در اینستاگرام از دنیای قهرمانی خداحافظی کرد. باروز صاحب مدال طلای المپیک ۲۰۱۲ لندن و چهار مدال طلا و سه برنز مسابقات قهرمانی جهان است. او البته در المپیک ۲۰۱۶ مغلوب حسن یزدانی شده بود.

شطرنج ایران در آستانه تعلیق



بعد از کش مکش‌ها و مباحثات گسترده میان فدراسیون جهانی شطرنج (فیده) با مسئولان فدراسیون ایران سرانجام نایب رییس این فدراسیون از تصمیم برای تعلیق شطرنج ایران خبر داد.

پیش از این هشدارهای دیگری در خصوص تعلیق شطرنج ایران به بهانه عدم رویارویی با نمایندگان رژیم اشغالگر قدس مطرح شده بود ولی سرانجام نایجل شورت نائب رییس فدراسیون جهانی در توییتر خود اعلام کرد فیده تصمیم دارد ایران را به حالت تعلیق درآورد و بازیکنانش حق حضور در مسابقات بین المللی را نخواهند داشت.

در صورت قطعی شدن این اتفاق به مانند دفعات گذشته نام ایران از فهرست رده بندی برترین کشورهای شطرنج جهان پاک خواهد شد و بازیکنان ایرانی جایگاه خود را در رده جهانی از دست خواهند داد ولی هنوز این اتفاق رخ نداده است.

هدف قطر است



مهدی قایدی،هافبک ملی‌پوش استقلال که در دیدار با بوسنی، یکی از دو گل تیم ملی ایران را به ثمر رساند گفت: بازی خیلی خوبی را انجام دادیم و توانستیم نتیجه مدنظر را کسب کنیم. خوشحالم که اولین گل خودم را زدم. واقعا به قدری خوشحالم که نمی‌توانم توصیف کنم. قایدی درباره فضای اردوی تیم ملی ایران که متشکل از بازیکنان جوان و باتجربه شده است، خاطرنشان کرد: الان جو به گونه ای است که همه با همدیگر رفیق هستند و به همین دلیل نتایج خوبی می گیریم.

این بازیکن درباره عملکرد فنی دراگان اسکوچیچ و حضور وی در رأس هدایت تیم ملی خاطرنشان کرد: اسکوچیچ خیلی قابل احترام است. سطح فنی و تفکرات بالایی دارد و در هر سیستمی که بازی می کنیم، نکات لازم را یادآوری می کند و نکات مثبت و منفی را می گوید و ما با ذهن باز به زمین می‌رویم. امیدوارم این روزهای خوب با اسکوچیچ ادامه داشته باشد. همه ما یک هدف داریم و آن هم رسیدن به قطر است.

رقابت‌های جهانی کشتی لغو شد



پیش از این قرار بود که رقابت‌های کشتی بزرگسالان جهان روزهای ۲۲ تا ۳۰ آذرماه در شهر بلگراد صربستان برگزار شود که اتحادیه جهانی کشتی تصمیم به لغو این مسابقات گرفت.

مسئولان اتحادیه جهانی کشتی پیش از این اعلام کرده بودند که اگر قرار به برگزار شدن مسابقات جهانی در سال ۲۰۲۰ باشد باید از معیارهایی که توسط کمیته اجرایی تعیین شده است پیروی کند و برای برگزاری هر مسابقه باید ۸ تیم از ۱۰ تیم برتر رنکینگ و حداقل ۷۰٪ کشورهای شرکت کننده سال قبل در آن حاضر باشند (بر اساس حضور ورزشکار سال قبل).

این درحالی است که پیش از این چندین کشور از جمله آمریکا، ژاپن، قزاقستان و کوبا به دلیل شرایط شیوع ویروس کرونا از حضور در این رقابت‌ها انصراف داده بودند.همچنین پس از اعلام اتحادیه جهانی کشتی مبنی بر لغو رقابت‌های کشتی بزرگسالان جهان، مسئولان این اتحادیه برای حفظ جایگاه کشتی در جهان و همچنین برگزاری یک رقابت بین المللی برای کشتی گیران، مسابقاتی را با عنوان جام جهانی انفرادی در همان تاریخ در کشور صربستان برگزار خواهند کرد.

مسئولان اتحادیه جهانی کشتی درنظر گرفته‌اند که جایزه ی ۳۰۰ هزار فرانکی را برای نفرات برتر اوزان دهگانه ی کشتی آزاد، کشتی فرنگی و زنان اختصاص دهند.

استیلی سرمربی ماند



تیم ملی فوتبال امید ایران با هدایت حمید استیلی در راه مقدماتی المپیک نتوانست موفق شود و از گردونه رقابت‌ها حذف شد تا به المپیک صعود نکند.پس از این اتفاق چند ماه از وضعیت تیم ملی فوتبال امید خبری نشد و حتی گفته می‌شد حمید استیلی نیز از این تیم جدا خواهد شد، اما با اعلام ماجدی رئیس کمیته جوانان فدراسیون فوتبال، حمید استیلی به عنوان سرمربی تیم ملی امید باقی ماند.میرشاد ماجدی رئیس کمیته جوانان فدراسیون فوتبال در گفت‌وگو با شبکه خبر اعلام کرد حمید استیلی به عنوان سرمربی تیم زیر ۲۳ ساله‌های ایران در سمت خود ابقا شده است.

تصمیم‌های جدید ژاپن



دولت ژاپن تصمیم گرفت که ورزشکاران و تماشاگران اهل کشورهایی که وضعیت کرونا در آن جا پایدار شده است، نیازی به گذراندن دوره ۱۴ روزه قرنطینه نخواهند داشت.ضمناً تماشاگران این کشورها امکان دارد اجازه داشته باشند از حمل و نقل عمومی استفاده کنند، ولی آن دسته از تماشاگران اهل کشورهایی که وضعیت کرونا در آن جا وخیم است، نیاز دارند به قرنطینه بروند.همچنین ورزشکاران و افرادی که پیش از بازی‌های المپیک توکیو برای حضور در رقابت‌های بین المللی وارد ژاپن می شوند، می‌توانند در طول دوره قرنطینه ۱۴ روزه در رقابت‌ها و جلسات تمرینی شرکت کنند.

بهترین زمان برای رفع عواطف منفی هنگام بروز آنهاست

● رایبز

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽ *همسر عزیزم، آقا رحیم*، خوشبختی زندگی‌ام را با تو آغاز کردم و ثمره آن خوشبختی، وجود تک شاخه گلمان آقا میثم عزیزمان شد، مهربانم ۲۴ آبان سالروز تولدت مبارک

همسرت راحله نعمت پور-رشت

✽ *پدر و مادر عزیزم*، دوستتان دارم و دستان پر مهرتان را هزاران بار می‌بوسم ۲۲ آبان سالروز ازدواجتان مبارک و فرخنده باد، همچنین سالروز تولد مادر عزیزم مهربانترین فرشته روی زمین مبارک باد

دخترتان سارا روزبه-ساری

✽ *همسر مهربانم، فاطمه جان*، ۲۹ آبان سالروز تولدت را تبریک می گویم و هزاران شاخه گل رز، تقدیم به تو ای بهترین. دوستت داریم

همسرت شاهین محمدی و دخترت نورا

✽ *طلا جان، همسر عزیزم*، تولدت را در روز ۲۹ آبان به تو بهترین همسر دنیا تبریک می گویم و عاشقانه دوستت دارم

همسرت، محمدعلی حسینی-کرج

✽ *سهیلا جان، مهربانم*، در روز ۳۰ آبان ماه گلی پا به جهان گشود که همانند آن را در دنیا نمی‌توان یافت، زیباترین گل هستی، تولدت مبارک

همسرت، مجید دانشور-تهران

✽ *سمیه جان، خاله مهربانم*، دنیا را با شاد بودن و خندیدن تو زیبا می‌بینم، تو دنیای من هستی عزیزم ۲۸ آبان سالروز تولدت مبارک

خواهرزاده ات، حمیده مصطفوی-اراک

✽ *برادر عزیزم، محسن جان*، قدم نورسیده تان سامان کوچولو را به شما و همسر مهربانت تبریک می گویم، امیدوارم همیشه سلامت و موفق باشید

برادرتان ماهان رضایی-تهران

✽ *جناب آقای دکتر سعید مرزوقی*، مدیریت محترم آزمایشگاه بهشت و سرکار **خانم‌ها سودابه نیازمند و چگانی**، از زحمات شما بزرگواران در جهت درمان و رسیدگی به بیماران قدردان هستیم

علی افتخاری-تهران

✽ *محبوبه عزیزم*، دختر نازنینم، سالروز زمینی شدنت مبارک و امیدوارم سالیان سال در کنار هم سالم، تندرست و موفق باشیم

مادرت زینت رباعی-کرج

✽ *دختر گلم، باران جان*، ۳۰ آبان، تولد آقا فرید را به داماد خوبم، پدر، مادر و برادر ایشان تبریک می گوییم و امیدوارم همیشه سلامت و شادکام باشند

پدرت، علی محمد و مادرت زهرا-تفرش

✽ *محمد جان، همسر گلم*، ۲۶ آبان، سالروز تولدت را به تو تبریک می گویم و امیدوارم که خداوند عمری باعزت و طولانی را به تو عطا کند

همسرت، لیلا امیر نظام-تهران

✽ *همسر عزیزم، میلاد جان*، ۳۰ آبان روز میلاد توست و من بهترین‌ها را برایت آرزو می کنم و امیدوارم به تمام آرزوهایت برسی و همیشه سلامت باشی

همسرت مرتضی کوشکی-لنگرود

✽ *پسر گلم، بابک جان*، از اینکه توانستی همسری برگزینی که مادرت و پدرت به شما افتخار کنند، از تو متشکریم. ۲۹ آبان سالروز ازدواجتان مبارک

مادرت اعظم و پدرت عبدالله-مراغه

✽ خواهر گلم، فاخته جان، ۲۶ آبان را به تو و خواهرزاده عزیزم ندا جان به خاطر حضور زیبایش تبریک می گویم و امیدوارم همیشه کنار هم و در خوشبختی و آرامش زندگی کنید

خواهرت فرانک بی‌باک-تهران

✽ *معین جان*، پسر عموی گلم، موفقیت و پیروزی ات را در مسابقات محله‌ای والیبال، به تو و هم تیمی‌هایت تبریک می گویم

محسن صباحی-ملارد

✽ *همسر گلم، مهسا جان*، سالروز ازدواجمان را در نخستین روز آذر ماه به تو تبریک می گویم و امیدوارم همیشه در کنار هم در خوشبختی و آرامش زندگی کنیم

همسرت، شهریار چراغی-تهران

✽ *نفس زندگی‌مان، آوا جان*، قشنگ‌ترین صدای زندگی تپش قلب توست و با شکوه‌ترین روز دنیا روز تولدت، پس برای ما بمان و بدان که عاشقانه دوستت داریم، عزیزمان، تولدت مبارک

پدر و مادرت، جمشیدی-میانه

✽ *دختر گلم، حُسنا جان*، وجود تو برایمان هدیه‌ای بود از طرف خداوند. ۱ آذر تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز تبریک می گویم

پدرت، جمال صفایی-تهران

✽ *جناب آقای دکتر غلامرضا تقوی*، برای من افتخار بود که از شما بیاموزیم، استاد بزرگوار، بهترین جایگاه و بهترین شرایط و عمری باعزت را برای شما از خداوند متعال طلب می کنیم، تولدتان مبارک

دانشجویان شما

✽ *متینای عزیزم*، ساده بودن همچون ساده زیستن زیباست، پس ساده می‌نویسم دوست عزیزم، تولدت مبارک و آرزومند آرزوهای خوبت هستم

مینا حسنی-اصفهان

قابل توجه خوانندگان گرامی

برخی از خوانندگان مجله در تماسهای تلفنی از عدم دسترسی مناسب به مجله در شهر و دیار و یا در منطقه شهری خود گلایه دارند و اعلام می‌کنند که برای تهیه مجله دچار مشکل و مضیقه هستند. با پیگیری صورت گرفته و همکاری واحد توزیع و فروش مقرر گردید که مشکل حل شود. لذا از همه خوانندگان ارجمندی که دسترسی آسان به نشریه ندارند خواهشمندیم نشانی شهر و یا منطقه و نیز نزدیکترین دکه مطبوعاتی به منزل خویش را به دفتر مجله یا همکاران محترم واحد توزیع و فروش با شماره‌های ۰۲۱-۲۹۹۹۳۴۰۴ و ۰۲۱-۲۹۹۹۳۲۸۳ اطلاع دهند تا نسبت به رفع مشکل اقدام شود.

پاسخ‌های باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ جایگزینی اعداد:

۶۱۱ : ۱۳ = ۴۷
−　　+　　+
۶۵ × ۸ = ۵۲۰
۵۴۶ + ۲۱ = ۵۶۷

پاسخ سرخپوست شکارچی: تصویر شماره یک

پاسخ بی شباهت اما شبیه:

۱-مثلث روی گردنبند تابلو و مثلث بالای کادوی سمت چپ، ۲-دهان دختر و عینک بابانوئل، ۳-گلدان داخل تابلو و بالای پایه کره زمین، ۴-پرچ پایین تابلو سمت راست و منگوله کلاه بابانوئل، ۵-آویز گوشواره تابلو و جزیره روی نقشه پایین فلش، ۶-مستطیل علامت تعجب روی دیوار و پایه نگهدارنده کره زمین، ۷-ابر و نقاشی مونالیزا و خط پایین یقه بابانوئل.



پاسخ ۴ جزء حذف شده در تصویر خرید کریسمس

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

این روزها پیچیدگی‌هـای عجیبی را در زندگیتان می‌بینید، طوری که تصور می‌کنید، زندگی قصد آشتی کردن ندارد، اما اگر دقت کنید، درمی‌یابید که در اشتباه هستید و گزینه‌های پیش رویتان با همه پیچیدگی‌ها، لطفی را با خود به همراه دارند و این شماهستید که تعیین می‌کنید وضعیت ادامه پیدا کند یاباتوجه ویژه شمامتوقف شود و یقین بدانید توانایی تغییر را دارید!

مهر

فکرهای جدید را در ذهن دارید و سعی می‌کنید نپذیرید که زندگی می‌تواند شکلی تکراری داشته باشد و همین روحیه باعث می‌شود، در خواسته‌هایتان تنوع ایجاد شود و زیبایی‌های پنهان آشکار شوند، اما وقتی فکرهای نگران کننده را جان می‌بخشید گره‌های پیچیده‌ای به میان می‌آیند و شما با وجود اینکه می‌دانید انرژی مثبت چه کارهای خارق‌العاده‌ای را انجام می‌دهد، گاهی از تجربه‌ها استفاده نمی‌کنید.

اردیبهشت

انگیزه زیادی برای حرکت و کار دارید، اما بهانه‌های عجیبی را مطرح می‌کنید که ثمره کاهش اعتماد به نفسی است که آن را در وجودتان جان می‌بخشید در حالی که می‌دانید اگر بخواهید می‌توانید، تأثیرگذار و تعیین‌کننده باشید و اجازه ندهید که انرژی‌های منفی در وجودتان شکل بگیرد. در مورد نفرت هم بدانید که می‌توانید تبدیل به عشقش کنید، اگر بخواهید.

آبان

فردی هستید که وقتی کاری را به شما می‌سپارند دیگر جایی برای نگرانی باقی نمی‌ماند و با وجود کاستی‌ها آنچنان عمل می‌کنید که لحظه‌های زندگیتان سریعتر پیش می‌روند، ولی در این گیر و دار نباید از سلامتی ذهنی خود غافل شوید و بدانید وقتی بی‌گدار به آب می‌زنید گزینه‌های پیش‌بینی نشده پا پیش می‌گذارند و آن وقت است که باید خواسته‌هایتان را کنار بگذارید و جوری عمل کنید که نمی‌پسندید!

خرداد

شما جزو اشخاصی هستید که وقتی بیکار می‌شوید برای خودتان کار می‌تراشید و جالب اینکه همین خصیصه را در دیگران خطا می‌پندارید و معتقدید زندگی باید با برنامه پیش برود، اما وقتی زمان ارزیابی رفتار خودتان فرامی رسد از واقعیت طفره می‌روید و نقاط ضعف خودتان را قوت می‌پندارید در حالی که فردی مهربان، دلسوز و پرایده هستید و کافیست اراده کنید تا مهرتان ماندگارتر شود!

آذر

خودتان معتقدید که نباید با گزینه‌های پیش بینی نشده زندگی را پیش برد، اما وقتی پای احساس در میان می‌آید طوری عمل می‌کنید که گویی چشمتان را روی همه مسایل بسته‌اید و آنگاه است که کیلومترها از هدف دور می‌مانید، در حالی که اگر دقت کنید خیلی‌ها زندگی شما را یک نمونه برای موفقیت می‌پندارند و اگر واقعیت‌ها را بپذیرید، می‌توانید با مشکلاتی که جدی نیستند کنار بیایید.

تیر

انگیزه‌های متفاوتی برای کارهای روزانه دارید و اتفاقاً خیلی هم خوب و بی کم و کاست کارهایتان را پیش می‌برید و با وجود رنج بسیاری که در زندگی دیده‌اید متفاوت و عاشقانه کار می‌کنید، اما وقتی حس می‌کنید بخت با شما یار نیست همه ایده‌هایتان دچار افراط می‌شوند و طوری رفتار می‌کنید که گویی نمی‌خواهید از زندگی درس بگیرید، درحالی که می‌دانید واقعیت جز این است!

دی

این روزها برخلاف جریان پیش رویتان، سرحال‌تر از همیشه به نظر می‌رسید و وقتی در این شرایط قرار می‌گیرید حس می‌کنید که هیچ خطری نمی‌تواند زندگی متفاوت شما را تهدید کند، اما وقتی رفتارتان را بر اساس حرفهای شنیده شده تغییر می‌دهید، یعنی دیگران نمی‌توانند روی شما حساب باز کنند، در حالی که می‌دانید لج بازی بدترین واکنشها را با خود به همراه دارد!

مرداد

انسانی مهربان هستید که از مهربانی‌تان تمام افراد پیرامونی بهره می‌برند، اما این مهر را شامل حال خودتان نمی‌کنید و بیشتر سعی می‌کنید وقتتان را برای برآورده کردن نیازهای اطرافیان سپری کنید و همین موضوع باعث می‌شود روحیه شادابتان دچار نقصان شده و دلخوری‌ها منجر به عقب افتادن کارهایتان شود درحالی که اگر توقع‌های بیهوده را کنار بگذارید می‌توانید هر فرصتی را تبدیل به شگفتی کنید!

بهمن

فردی هستید که خودتان به عنوان مشوق خود عمل می‌کنید و این روزها به دلیل یاری رسان بودن، شور عجیبی را در وجودتان ایجاد کرده‌اید و همین نوع نگاه باعث شده که انرژی‌های مثبت بسیاری در انتظار شما باشد، اگر دشمن دیرینه خودتان، یعنی پرداختن به گذشت را کنترل کنید و با تکیه بر داشته‌هایتان آینده را جان ببخشید و در مورد سوال ذهنی تان هم وقتی بدانید که رفتارها غیرقابل پیش‌بینی هستند مشکل حل است!

شهریور

فردی عجیب هستید که وقتی بخواهید کاری را به ثمر برسانید، تا به نتیجه رسیدنش آرام و قرار ندارید و همین قدرت درونی تان به اطرافیان هم سرایت می‌کند و باعث می‌شود تادیگران هم با دیدن شما حرکت کنند و از کار کردن لذت ببرند. پس قدر لحظه‌هایتان را بدانید و بپذیرید که وقتی شادهستید کارهای خلاقانه جان می‌گیرند و همین موضوع نوع عملکرد شما را تعیین می‌کند.

اسفند

وقتی خود واقعی تان را به حرکت وامی‌دارید، طلایی‌ترین ایده‌ها را در وجودتان دارید، طوری که وقتی حتی بخشی از آنها را شکل می‌دهید می‌توانید باور کنید که شبیه هیچ کس عمل نمی‌کنید و این تفاوت برایتان نتایج ماندگاری را به همراه دارد. پس حالا که به واقعیت زندگی پی برده‌اید، اجازه ندهید که جزییات واقعیت‌ها را کتمان کنند و ارزش زمان را بدانید.

بیشتر شکست‌های زندگی در نقطه‌ای نزدیک پیروزی است

● ادیسون

سهراب صفادار



اقیانوس منجمد شمالی: این فعال محیط زیست به نام "میارز کریگ" در حالی که روی یک تکه یخ شناور در میان اقیانوس منجمد شمالی نشسته است، تابلویی در دست دارد که روی آن نوشته است: حرکت جوانان برای آب و هوا. افراد حامی و شرکت کننده در این جنبش، عموماً جوانانی هستند که آخرین روز مدرسه در هر هفته را غیبت می‌کنند و به فعالیت‌های مختلف برای حمایت از طبیعت و جلوگیری از گرمایش زمین می‌پردازند.



سیدنی: در تصویر مزارع زیبا و زرد رنگ کانولا را می‌بینید که در فاصله ۳۵۰ کیلومتری جنوب غرب شهر سیدنی قرار دارند. استرالیا یکی از میزبانان وسیع‌ترین مزارع کشت کانولا و همچنین از صادر کنندگان بزرگ روغن کانولا است که خریداران بسیاری در جهان دارد.



مالزی: خرگوش‌های بادی کوچک و بزرگ را می‌بینید که در کوچه‌های شهر کوالالامپور در مالزی قرار داده شده‌اند. این خرگوش‌ها یکی از نمادهای فستیوال تماشایی هستند که در نیمه پاییز برگزار می‌شود و مردم این فصل زیبا را جشن می‌گیرند.

فرانسه: علاقمندان به ورزش تنیس در فرانسه باید برای تماشای مسابقات درون این اتاقک‌ها بنشینند که هر کدام ۴ نفر ظرفیت دارند. تنها با این شرایط امکان برگزاری مجدد مسابقات تنیس با حضور تماشاچیان در پاریس فراهم شد که البته با کاهش شدید تعداد تماشاچیان همراه بود.



نرماندی فرانسه: مردم بومی و گردشگران در حال تماشای منطقه مانت سنت میشل در نرماندی هستند که از مناطق معروف گردشگری فرانسه محسوب می‌شود. اما همانطور که در تصویر می‌بینید، جاده منتهی به این منطقه در بعضی روزها بدلیل بالا آمدن سطح آب، زیر آب می‌رود و تا پایین آمدن سطح آب نمی‌توان از طریق این جاده به مانت سنت میشل رفت. همین محدودیت باعث افزایش جذابیت این منطقه گردشگری شده است.



استرالیا: طرح هنری زیبایی از نمای واقعی کره زمین را می‌بینید که در خانه هنر ساحل طلایی در استرالیا اجرا و به نمایش گذشته شده است. این طرح که حاصل تلاش‌های هنرمند بریتانیایی "لوک جرام" است، ۷ متر قطر آن است و درون آن لامپ‌هایی برای روشنایی و نمایش بهتر جزییات قرار داده شده است. در ساخت این کره زمین، از ترکیب تصاویر با وضوح و جزییات بالا استفاده شده است که توسط ناسا از کره زمین منتشر شده اند.



بقیه از صفحه ۲۳

کاش کسی اشتباه من...

بـود. وکیلش یک خانم بود که با تمام قدرت پای به نابودی کشاندن من ایستاده بود.

ماجـرا را به پروین گفتـم، گفت طلاق‌اش بدهم. نمی‌خواسـت زندگی من نابود شود. اما من برایم مهم بود که پروین را داشته باشم گفتم پای کاری که کرده‌ام می‌مانم. من وکیل نگرفتم، نمی‌خواستم فرد دیگری از من دفاع کند. خودم پای کاری که کرده بودم ایستادم.

اما این پایان ماجرا نبود. لاله قصد دیگری داشت. او بـا اینکه این همه از من شـکایت کرده بود، اما باز هم در خانه مانده بود. حتی ماجرا را به پدرش نگفته بود و برخلاف اوایل، دیگر پنهان نمی‌شـد. بلکه تا مرا می‌دید شـروع بـه نیش و کنایه زدن می‌کـرد حرفهایی می‌زد کـه اعصاب و روان مرا تخریب کند. تحقیرم می‌کرد. مدام از سطح پایین بودن مـن و خانواده‌ام حرف مـی‌زد و اینکه من و خانـواده‌ام لیاقت او را نداشـتیم. خلاصه آنقدر گفت و گفت که یک شب اختیارم از دستم خارج شد و او را کتک زدم و اصلاً، نفهمیدم چه می‌کنم. او را زدم و از خانـه خارج شـدم و به خانه پروین رفتم و این دقیقاً همـان چیزی بود که وکیل لاله و لالـه می‌خواسـتند...اتهام اقدام بـه قتل! اتهام سـنگینی بود که به خاطر کتک کاری به من زده شد و با همین اتهام روانه زندان شدم.

پرونده مهریه سـنگین لاله یعنی به تعداد سـال تولدش سکه! پرونده نفقه و اجرت المثل و ادعای سـنگین خیانت در امانت کـه در نبود او طلاها و پولهایش را برداشته‌ام هم جزء دیگر پرونده‌هایم شـد. حالا هم خبر دارم که اموالم را توقیف کرده، خبر دارم کـه قصد دارد برای همیشـه از ایران برود اما قسـم خورده تا مـرا بدبخت نکند رهایم نکند این روزها پروین به دیدنم می‌آید. به خاطر آبروریـزی که وکیل لالـه در محل کارش کرد، حـاج عبدالله از آنجا بیرونـش کرد. الان در یک چاپخانـه کار می‌کند. من هم اینجـا کار می‌کنم و گاهـی برایـش پول می‌فرسـتم. او هم تقاضای طلاق کـرده! می‌گوید همه فامیل فهمیدند که او باعث بهم خوردن زندگی ما شـده. پدر و مادرش طـردش کرده‌اند. خانـه‌اش را عوض کرده و در یک نقطه دورتر در یک زیرپله ۳۸ متری با پریناز زندگی می‌کند.

من هم خودم نابود شـدم، هم لاله را نابود کردم و هم پروین را آن هم فقط به این دلیل که اشـتباه کردم. ملاک ازدواجم به جای شخص و شخصیت پول و ثروت بود. کاش کسـی اشـتباه مرا تکرار نکند... که راه برگشتی وجود ندارد.

هفتاد سال پیش در همین هفته

بقیه از صفحه ۳۶

بود و می‌گفت جگر گوشـه‌ام را از دسـتم ربوده‌اند و حالا می‌خواهند فقط ۵ هزار تومان خسـارت به من بدهند. مرگ دخترم کمرم را شکسـته، دامادم را از چنگم ربـوده و حالا محکمه رأی داده که باعث این خسارت هنگفت فقط ۵ هزار تومان باید بپردازد. نه آقا من حتما اعتراض می‌کنم.

قهرمانان کشتی ایتالیا در تهران (صفحه ۴)

هفته گذشـته قهرمانان ایتالیایی برای انجام مسابقه کشـتی به ایران آمدند. نامجو کوچولو لقبی است که کسـانی که شـبها برای تمرینات قهرمانان به آنجا می‌آیند به نامجو قهرمان هالتر جهان داده‌اند. نامجو قدش شـاید به ۱/۵ متر هم نرسد. دستها و پاهایش خیلی کوتاه به نظر می‌آید اما وقتی لباسش را می‌کند و پای هالتر ایسـتد ناگهان بزرگ می‌شود. عضلات پیچیده، بدن محکم و متناسب و سینه پهن او بی‌اختیار دیـده را به خود می‌دوزد. آن وقت آدم فکر می‌کند نامجو کوچولو نیست چرا که قهرمانان بزرگ جهان را شکسـت داده و ایران را سـربلند کرده. شب سه شـنبه همین هفته وقتی کشـتی گیران ایتالیایی برای دیدن باشگاه نیرو و راستی آمده بودند نامجو تمرین می‌کرد اول ۱۲۵ کیلو را دو ضرب برداشـت. کشتی گیـران ایتالیایی ماتشـان برده بود. فکرشـان را هم نمی‌کردنـد کـه یک آدم با این قد و بالا چنین هنری داشـته باشـد. بعد نامجو پیش آقای مارچلو رفت و گفـت حالا می‌خواهید پرس کار کنم. یا ۱۳۰ کیلو را برایتـان دو ضرب بلند کنم؟ آقـای مارچلو نماینده حقوقی المپیک ایتالیا حرفهای نامجو را برای رفقایش ترجمه کرد. کشـتی گیران ایتالیـا آدمهای خوش مشـربی هسـتند. از نکات جالب مسـابقات کشتی ایران و ایتالیا این اسـت که سـاعت سـه بعد از ظهر روز اولین مسـابقه **ملاقاسـمی** ناگهان متوجه شـد کـه وزنش ۱ کیلو زیاد شـده و در نتیجه از وزن اول بـه وزن دوم رفته. دیگر فرصتـی هم برای تمرین و پایین آوردن وزن نبود و گذشـته از آن ملاقاسـمی هم نمی‌خواسـت انرژی خود را به جای به کار بردن در راه زمیـن زدن حریـف صرف پایین آوردن وزن خودش بکند. اما سرپرسـت قهرمانان این حرفها به خرجش نرفت و همان وقت به زور یک ربع سـاعت ملاقاسـمی را دور حیاط تمرین فدراسیون کشتی دوانید تا وزنش یک کیلو کم شد و توانست در همان وزن کشتی بگیرد و همین باعث شد که نتواند حریف را ضربه فنی کند و با امتیاز برنده شد.



جور دیگر

بقیه از صفحه ۳۹

یک زندگی سرتاپا اشتباه

در سکوت گوش کرد. بعدش پرسید: "چه کسانی از این موضوع خبر دارن؟" گفتم: "مرحوم مادرم و کسـی که واسـطه شـد تو رو بگیریم." آدرس گرفت رفت از دور پدر مادرشو دید. و دیگه از اونا حرفی نزد جز اینکه یه بار گفت علاقه‌ای ندارم با اونا آشنا بشم. گدا و بدبختن."

رفتـار رحمت فرقی نکرد. همچنـان پدر و مـادرش را مـی‌زد. و روزی از روزها سـالار دق کـرد و جانش را بـه جان آفرین تقدیـم کرد. او برای رحمت آرزوها داشـت که همگی خیالی بود و سراب.

پـس از مـرگ سـالار زندگی بـرای راحله سـخت‌تر و ناامن‌تر شـد. رحمت چاقو می‌کشید و راحلـه را تهدید می‌کرد تـا از او پول بگیرد. به دیوارهـا و درها هم بـا چاقو حملـه می‌کرد. گاه طوری وحشتناک می‌شود که راحله به اتاقی فرار می‌کند و در را قفل می‌کند.

جور دیگر:

امـروز راحله نمی‌داند چه کند. سـر دو راهی است: آیا سهم رحمت را بدهد و بگوید از این خانه برو در حالی که او را دوست دارد. و یا آیا رحمت را نگه‌دارد و هر شـب از ترس یخ کند؟! یک مشکل دیگر هم دارد: ممکن است خانواده مرحوم سالار تقاضای دی.ان.ای کنند چون هنوز مشکوکند که رحمت نوه آنها باشد. اگر کار را به دادگاه بکشانند و معلوم شود رحمت بچه سالار نیست، راحله هم باید آزمایش بدهد تا معلوم شود خیانت نکرده و رحمت بچه او هم نیست. خانواده سالار می‌توانند روی مسـأله ارث انگشت بگذارند و سهمی را که به رحمت می‌رسد، خودشان بردارند.

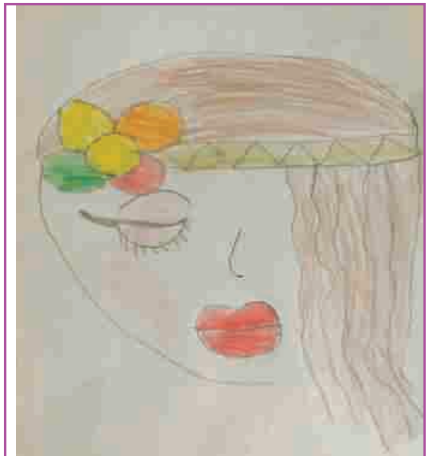
در ایـن زندگـی ناجورهای زیـادی دیدید. راحله جوان اشـتباه کرد که به احساساتش اجازه داد برای او سرنوشت بنویسد و او را همسر سالار کند. سـالار اشتباه کرد که پیشنهاد ازدواج راحله را قبول کرد. خانواده سـالار اشـتباه کردند که با راحلـه معصوم کج‌رفتار شـدند. سـالار و راحله اشتباه کردند که بچه خریدند. اشتباه بعدی عجله در خریـد بود کـه بچه‌ای با ژن نخالـه خریدند. اشـتباه کردنـد که از همان اول کـه دیدند نوزاد دسـت بزن دارد، او را پیش مشاور نبردند. اشتباه کردند و نتوانستند رحمت را طوری تربیت کنند که تربیـت به ژن نخاله بچربد. و اشـتباه کردند وقتی دیدند رحمت آسـیب رسان است، او را به آسایشگاه نبردند.

نظر شما چیست؟ راحله چه کند؟

آن گاه که سرشار از مهر شوید شور زندگی خواهد بود

● ودی آنجلس

نقاشیهای شما



متین رحیمی



نیکا یعقوبیان ۴ و نیم ساله - ایلام



نیکا یعقوبیان ۴ و نیم ساله - ایلام



آروشا ملکی



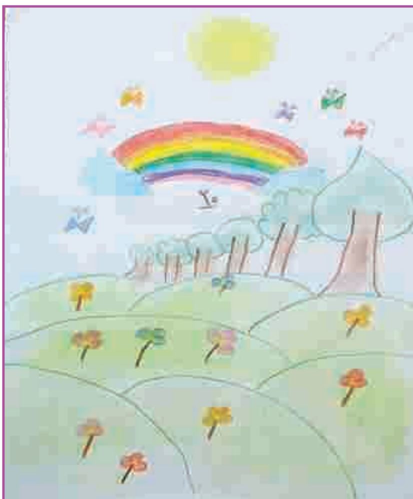
امیرحسین زرین ۴ ساله - رامسر



رویا رحمانی ۷ ساله - تهران



لیلی مرادی - ایلام



مه سیما اسماعیلی



آرش امینی ۸ ساله - شهرستان سمیرم

شکوفه‌های زندگی



عاطفه امیری



النا عبدلی



مهنا ابوحمزه



نازنین زهرا پویایی



نازنین زهرا سیدی



دینا عابدی